

- ★ بحران سرمایه‌داری جهانی (۱)
- ★ روشنفکران چپ و بحران چپ
- ★ اوضاع سیاسی در ایران
- ★ گزارش از یک هسته کارگری
- ★ نمایی از دولت نوین
- ★ بوروکراسی و انقلاب مرحله‌ای

- ★ ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان (۱)
- ★ راه رشد غیر سرمایه‌داری
- ★ درباره ماهیت شوروی

قطعه‌نامه‌های کنگره چهارم کمینترن :  
تضامین مربوط به

- ☆ تاکتیک‌های کمینترن
- ☆ جبهه واحد کارگری
- ☆ مسأله شرق



۳		مقدمه :
۵	ت . ث .	روشنفکران و بحران چپ .
۲۱	سا س ن	ریشه‌های بحران کنونی سرمایه‌داری جهانی و عواقب آن (۱) .
		از بولتن های بحث و اخبار داخلی طرفداران سوسیالیسم و انقلاب :
۳۳		گزارش از یک هسته کارگری سوسیالیستی .
۳۷		اوضاع سیاسی در ایران : از قیام تا کنون .
۴۴		اعلام موجودیت هسته‌های طرفدار سوسیالیسم و انقلاب : پاریس ، لندن .
۴۷	ت . ث .	ایرادات دیگران به سوسیالیسم و انقلاب و ایرادات ما به دیگران .
۴۹	ج . ک .	تئوری بوروکراسی و انقلاب مرحله‌ای .
۵۳	ج . ک .	نمای دولت نوین .
		ترجمه‌ها :
۵۵	ترجمه از : ناصر	ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان (۱) : کولنتای .
۵۹	صابر :	درباره ماهیت شوروی : ارنست مندل .
۷۱	ش . و .	راه رشد غیرسرمایه‌داری : رودلف بارو .
		اسناد - قطعنامه‌های کنگره چهارم بین الملل کمونیستی :
۸۳	بهرام :	تاکتیک‌های کمینترن .
۸۹	فروغ :	جبهه واحد کارگری .
۹۳	بهرام :	مساله شرق .

بولتن بحث سوسیالیسم و انقلاب

دوره دوم ، شماره ۲

بهار ۱۳۶۴

مشکل مالی نشریه فعلا فقط یک راه حل دارد: کمک مرتب مالی (بر اساس تعهد مشخص ماهانه) همه رفقای طرفدار نشریه و افزایش درآمد فروش نشریه از طریق تلاش بیشتر همگانی برای گسترش شبکه توزیع آن (و در نتیجه، افزایش تیراژ که مخارج را کاهش می‌دهد). هریک از هسته‌های طرفدار نشریه (و یا افراد منفرد)، بویژه در مخارج کشور، باید بتوانند کمک مالی مرتب و معینی به نشریه را متعهد شوند و فروش تعداد حداقلی از هر شماره را تضمین کنند. بر همین اساس می‌توان برنامه‌ریزی مالی نشریه را سروامان اولیه‌ای بخشید. در غیر این صورت، مشکلات مالی کنونی همواره انتشار مرتب نشریه را مختل خواهند کرد.

\* \* \*

### مقالات این شماره:

مداخله در بحث "بحران چپ"، از همان ابتدای کار نشریه، یکی از وظایف اصلی ما را تعیین می‌کرده است. بجز آن می‌توان گفت، خودبولتن بحث سوسیالیسم و انقلاب در اساس بخاطر برداشت ویژه‌اش از این مفهوم و ارائه راه حل مشخصی برای این دوره انتقالی تدارکی از سایر جریانات متمایز شده است. در این شماره، در مقام پاسخ به سوالات و انتقادات و جمع‌بندی مجدد مباحثاتی که تا کنون جریان داشته، مقاله‌ای در رابطه با طیف‌های مختلف نظری در رابطه با این بحث را منتشر می‌کنیم. اگرچه نظرات نویسنده الزاماً توافق همه صاحب نظران روبرو نخواهد شد، به جهت دادن به بحث‌های نشریه در این دوره دوم کار کمک خواهد کرد.

فهم و شناخت ریشه‌های بحران کنونی سرمایه‌داری جهانی یکی از نخستین قدم‌های لازم برای تحلیل صحیح اوضاع بین‌المللی (و نیز جزای آن) است. و شاید یکی از مهم‌ترین و طولانی‌ترین بحث‌های تئوریک در مارکسیسم معاصر نیز همین باشد. در شماره پیش با ترجمه مقاله‌ای کلی از مندل در باره ارزش را اعتبار مفاهم و مقولات اقتصاد سیاسی مارکسیستی صدسال پس از مرگ او این بحث را باز کردیم. از این شماره وارد خود بحث تئوری مارکسیستی بحران و تلاش برای تشریح بحران کنونی و عواقب آن می‌شویم. این بحث ادامه خواهد داشت.

بخش عمده‌ای از نشریه را این بار به بازگویی اخبار فعالیت‌ها و بحث‌های درون طیف طرفدار نشریه اختصاص داده‌ایم:

یکی از عمده‌ترین تلاش‌های ما در تمام این دوره، برقراری تماس مجدد با جنبش کارگری در ایران بوده است. علیرغم برخی موفقیت‌ها، میزان این تماس هنوز سخت محدود و اندک است. برای ملموس کردن هرچه بیشتر مسائل و وظایف مربوط به این جنبه از فعالیت‌ها، تصویری که انتشار گزارشی که از یکی از هسته‌های طرفدار نشریه دریافت کرده‌ایم، بتواند کمک موثری باشد. نکات طرح شده در این گزارش، مسیر بسیاری از بحث‌های بعدی نشریه را تعیین خواهد کرد.

بحث درباره درس‌های انقلاب ایران و نقد و بررسی کارنامه چپ از مدتها پیش در میان ما باز شده است. از شماره بعد، انتهای

شماره دوم دوره جدید همراه با مدتی تاخیر منتشر می‌شود. دو ساله انتشار سریعتر آن را غیرممکن کرده بود. اول اینکه، شماره اول در شرایطی منتشر شد که بحث درونی طرفداران بولتن بحث سوسیالیسم و انقلاب به پایان نرسیده بود. در باب اهمیت ادامه هرچه سریعتر انتشار آن توافق لازم و کافی کم و بیش موجود بود، اما، طرح‌های نشریه به بحث بیشتری نیاز داشت. بنابراین، باید قبل از انتشار شماره دوم به پیشرفت محسوسی در این حوزه دست می‌یافتیم. دوم اینکه، نشریه از هیچ گونه منابع مالی غیر از منابعی که از طریق فروش آن و کمک‌های مالی طرفداران آن دریافت می‌شود، برخوردار نیست. انتشار هر شماره آن مستلزم تامین قبلی مالی توسط رفقای طرفدار آن است. باید تنها قبل از انتشار این شماره مخارج آن تهیه می‌شده کل وضع مالی نشریه سروامان مشخصی بخود می‌گرفت.

ناگفته نماند، در هر حال، هر شماره باید از کیفیت و کمیت ویژه‌ای که اهداف نشریه بر آن تحمیل می‌کند، نیز برخوردار باشد. آهنگ کندسازی زماندهی حول نشریه دستکم باید در خدمت تاکید بیشتر بر سطح، ترکیب، تنوع، ارجحیت و کیفیت بحث‌ها قرار بگیرد. اهداف نشریه استنادار و ویژه‌ای از کار را طلب می‌کنند که نباید فدای سرعت انتشار شود.

مساله تشکیلاتی تا اندازه زیادی روشن تر شده است. اگرچه، بحث ادامه خواهد یافت. همانطور که در هیچ موردی که به کار نشریه مربوط باشد، بحث بسته نخواهد شد. طرح فعلی تشکیلاتی مورد پذیرش (و تحت اجرای) بخش عمده‌ای از طرفداران نشریه آغازگاه خود را تاکید بر یک اصل مهم قرار می‌دهد: سوسیالیست‌های انقلابی باید در هر مرحله‌ای از تکامل سیاسی و سازمانی مبارزه و فعالیت برای تدارک گروهبندی نوین انقلابی، دارای برنامه‌ای برای مداخله در مبارزه جاری طبقاتی (و خط مشی مشخصی متکی بر آن برنامه) و طرح مناسبی برای شکل (و با اصول و قواعدی متناسب با آن مرحله خاص) باشند. این نهادان معنی است که بناچار باید برنامه‌های واحد و یا برنامه‌های کامل وجود داشته باشند و نهادان معنی که اصول و قواعد سازمانی هر شکل طرفدار نشریه عیناً همان خواهد بود که برای سایر اشکال‌ها و یا برای تنظیم ارتباطات و تشکیلات لازم در سطح سراسری ضرورت خواهد یافت.

بدین ترتیب، نشریه به ارگان سراسری بحث و هماهنگی فدرا-سیونی از شکل‌های مستقل تبدیل خواهد شد که بطور دموکراتیک و از طریق نمایندگان منتخب خود بر امور مربوط به آن نظارت خواهند کرد. هریک از این اشکال‌ها روابط خود با یکدیگر و با ارگان سراسری را خود تعیین و تنظیم می‌کنند و مسائل خود را از طریق نشریه به بحث همگانی می‌گذارند. افراد منفردی که در این گونه شکل‌ها جای نمی‌گیرند، بطور مستقیم با خود نشریه مرتبط می‌شوند. و جریاناتی که خود در هر حال سازمان یافته هستند، در عمل، صرفاً معرف مجموعه‌ای از چند شکل (یا هسته) دارای اشتراک نظر بیشتر خواهند بود.

هیات تحریریه از میان نمایندگان شکل‌های طرفدار نشریه و با در نظر گرفتن شرایطی که پس از بحث سراسری برای اعضاء آن تعیین می‌شود، شکل خواهد گرفت. در صورت نیاز، افراد و جریاناتی که بصورت منفرد فعالیت می‌کنند نیز می‌توانند پس از بحث و توافق جمعی بدان افزوده شوند.

استاد مفصل ترین بحث را آغاز خواهیم کرد. در این شماره، مقاله ای درباره روش مارکسیستی بررسی اوضاع سیاسی در ایران و ارز - یابی این روش در پرتو تجربه انقلاب منتشر می کنیم. واضح است که بدون توجه به مسأله روش، همه بحث های بعدی نیز به سختی دنبال خواهند شد. این مقاله، برگردان نوار آموزشی یکی از هسته های طرفدارنشریه (پاریس) در رابطه با بحث چگونگی تعیین ماهیت طبقاتی رژیم "ولایت فقیه" و ترسیم وضعیت اصلی سیاسی در ایران است.

پس از انتشار شماره اول دوره دوم نشریه، در برخی نقاط، رفقای سابق و یاجدید طرفدارنشریه خود را بر اساس نحوه کار در این دوره جدید سازمان داده اند. به عنوان نمونه، دو بیانییه اعلام موجودیت رفقای طرفدارنشریه در پاریس و لندن را منتشر می کنیم. هم از لحاظ تفاوت شان با یکدیگر و هم به عنوان نمونه هایی از سازماندهی هسته های مستقل، می توانند برای سایر رفقا مفید واقع شوند.

سوسیالیسم و انقلاب انتقادات و ابهاماتی را نیز بر ما نگیزد. پاسخ یکی از رفقا به برخی از این مسائل را از یکی از بولتن های بحث و اخبار داخلی بازگویی کنیم. بسیاری از نکات مطرح شده عمومی هستند و انتشار آن می تواند به بحث درباره خود ماهیت نشریه کمک کند.

همانطور که همه می دانیم کومه له و سه نهادعا می کنند که وحدت شان بمناب تشکیل "حزب کمونیست ایران" است و هر چند که شاید هنوز در پیشگام پرولتری ایران به نفوذ مهمی دست نیافته اند، دارای برنامه لازم برای تضمین موفقیت در این راه هستند. در شماره بعدی، بحث بر سر مفهوم مارکسیستی برنامه را با خواهیم کرد. در این شماره، از یکی از رفقای سابق کومه له، دو مقاله درباره رابطه میان بوروکراسی (درون این سازمان جدید) و تئوری انقلاب مرحله ای و رابطه سنتریزم (تئوری شوراها بدون دیکتاتور پرولتاریا) با تجدیدنظرطلبی در مورد تئوری مارکسیستی دولت را منتشر کرده ایم.

انتشار بیانییه زنان سوسیالیست طرفدارنشریه در دو شماره قبلی، نکات بسیاری را در رابطه با مسأله متمکشدگی زنان چه از لحاظ تئوریک و چه از لحاظ تاریخی مطرح کرده است. قصد داریم

در نشریه به اغلب این نکات بپردازیم. ترجمه ۱۴ سخنرانی کولنتای در دانشگاه اسور دلف که در این شماره اولین بخش آن منتشر می شود، اولین قدم در این راه است. در شماره بعدی، در کنار ادامه این مبحث، بحث مسائل مهمی نظیر کارخانگی زنان و تاریخ جنبش زنان را نیز با خواهیم کرد.

در ارتباط با بحث درباره ماهیت شوروی، در شماره پیش دو ترجمه از گفتار و آندرسن منتشر شد. در این شماره هم این بحث را با انتشار دو ترجمه دیگر این بار از آرنست مندل و رودلف بسارو ادامه می دهیم. بحث آندرسن اساساً به تفسیر تروتسکی (و طرفداران نظری) از استالینیزم اختصاص یافته بود. گفتار نیز در مقدمه بحث خود به این طیف اشاره کرده بود. ترجمه مصاحبه ای با مندل، به مثابه یکی از مدافعین نظر تروتسکی، می تواند در تشریح مواضع این طیف و روشن شدن بحث کمک کند. در ضمن، برای آشنایی با نظرات بارو، ترجمه فصلی از کتاب "بدیل" او را ضروری یافتیم. بویژه اینکه گفتار در رابطه با این تز که در شوروی یک وجه تولیدی جدید ایجاد شده خود را با بارو هم نظری دادند. در شماره بعدی، بحث بر سر نظرات طیف طرفدار تزرما به داری دولتی در شوروی را نیز با خواهیم کرد.

انتشار اسناد جنبش جهانی کمونیستی یکی از وظایف همیشگی نشریه خواهد بود. در این شماره، سه قطعه از کنگره چهارم کمینترن (آخرین کنگره در زمان حیات لنین) را در باره تاکتیک های کمینترن، جبهه واحد کارگری و مسأله انقلاب در شرق منتشر می کنیم. این سه قطعه ما را در ارتباط با بحث های کنونی در جنبش کمونیستی ایران اهمیت ویژه ای دارند. مثلاً، مسأله از قبیل ضرورت طرح شعار حکومت کارگران و دهقانان، ضرورت ایجاد جبهه واحد کارگری و ضرورت استقلال پرولتاریا در جبهه های ضدامپریالیستی، همگی در این کنگره به تفصیل بحث شده اند. بعلاوه، برای کمک به بحث های مربوط به مفهوم برنامه و انقلاب در کشورهای عقب افتاده نیز انتشار این سه قطعه ما مهم بود.

\* \* \*

همکاران این شماره



آخرین مهلت برای دریافت مقالات شماره بعدی:

هفته آخر اردیبهشت ۱۳۶۴

کمک های مالی و بهای نشریات را به حساب بانکی زیروار بیز کنید:

M. GOZLAN

B.N.P.

50 BLD. ORNANO

PARIS 18

N.C. 025366 - 04

CODE GUICHET: 00064

CODE AGENCE: 30004

آدرس ما برای مکاتبه:

M. GOZLAN

B.P. 50

75865 PARIS CEDEX 18

FRANCE

حق اشتراک برای چهار شماره:

در اروپا ۱۰۰ فرانک فرانسه

سایر جاها ۱۲۰ -

# روشنفکران چپ و بحران چپ

ت . ث .

ورشکستگی تاریخی بورژوازی ایران بسیاری از روشنفکرانی را که از قبل همین طبقه تغذیه می‌کنند، به عقاید چپ متمایل می‌سازد، هرچند که چپ‌گرانی شوند. در قرن اخیر، در کشورهای عقب افتاده، علاقه روشنفکران بورژوا به "علم مارکسیزم" با رها تعجب بسیاری را برانگیخته است. ریشه این علاقه چندان پیچیده نیست. اینان با توسل به مارکسیزم می‌توانند برای طبقه خود در سطح تشویری آن نقشی را فرض کنند که در واقعیت تاریخی آنکار شده است. "مارکسیزم" اینان در اساس کوچکترین ارتباطی به علم شرایط رهایی پرولتاریا ندارد. صرفاً وسیله‌ای است برای تسلی خاطر در شرایطی که نتوانی طبقه بورژوا و انحطاط جامعه بورژوازی حتی برای روشنفکران بورژوا واضح شده. (۳)

(۱) - مبلغین کتبی و پروپاقرص‌ترین نظریاتی توانی در "مفحات ثورا" در تشریح مجاهد (مفحات مخصوص حمله به چپ - هما - نظور که "ثورا" های خمینی ابزار حمله به طبقه کارگر بودند) و در تشریح "پیام آزادی" (متعلق به "ثورا" متحد" بازگشتگان از مائوئیسم به فرمیسم) فراوان بیابید. تشریح جدیدالتاسیس حبه جدیدالتاسیس بورژوازی جمهوری خواه ("نامه آزادی خواهان") را نیز دنبال کنید - بویژه مفحات متعلق به "جناح سوسیالیست" های "آزاد" آن را. اما، تصور کنید که همین ها خلاصه می‌شود. بویژه در جاهایی برگردید که توقعش را ندارید! مثلاً، اخبار شفاهی از این حکایت می‌کنند که با پدر در میان طرفداران اندیشه رهایی، زمان نووبرخی محافل پیکاری‌های سابق منتظر تحولات "مثبت" این چنانی بود.

(۲) - چقدر مفید می‌بود اگر رهبران این دسته به این جنبش خدمتی می‌کردند و مجموعه‌ای از اظهارات قبلی خود را درباره "روح نیست مبارز" دوباره در اختیار هم‌قارمی دادند. ما بویژه مشتاق دو - باره خواندن نوشته‌های آقایان تهرانی، نیرومند و شیرازی هستیم. فقط به عنوان یک نمونه از با فرهنگ‌ترین این فراموش‌کاران: آقای بیژن حکمت (از "جناح سوسیالیست‌های آزاد") با یکی از دموکرات‌منش‌های سلطنت طلب، آقای شاکری، جدل کرده اند که جبهه جمهوری خواه از جبهه سلطنت طلب دموکراتیک تراست: "سیر حوادث نشان داد چگونه خودداری از طرح شعار مجلس موسان و جمهوری عملاً به تقویت گرایش خمینی انجامید." (نامه آزادی خواهان، شماره اول). و ایشان را به مواضع خود در "هفت سال پیش" (کاوش شماره ۶) رجوع داده‌اند. فراموش کرده اند که یادآوری کنند، در همان کاوش، اما شش سال پیش (شماره ۸) نوشته بودند که طرح اینگونه شعارها را "نه برای تضعیف جنبش مذهبی که برای تقویت آن" (البته "برپایه دموکراتیزم") لازم می‌یافتند. و فراموش کرده اند زمانی را که با رهبران مذهبی در پارسی اندرباب "امکا - نات مترقی اسلام" در محدود کردن مالکیت گفتگومی کردند. و این کار را "تقویت رگه‌های سوسیالیستی جنبش مذهبی" می‌دانستند. (۳) - مثال "کلاسیک" این تمایل، گرایش "مارکسیزم قانوب-نی" در روسیه است. در مقابل نارودنیزم که ضرورت راه رشد سرما - داری رانگی می‌کرد، این گرایش بورژوازی به اتکای تشویری مارکسیستی می‌توانست "اثبات" کند که نه تنها در روسیه نیز - مرحله سرمایه‌داری ضرورت دارد که پیشرفته‌ترین بدیل ممکن است. و قبل از شکل‌گیری سوسیال دموکراسی روسیه (و حتی در سالهای اول آن) این گرایش در واقع یکی از گرایش‌های درون چپ تلقی می‌شد.

در میان روشنفکران چپ، بویژه آن‌ها که به موضع مشخصی وفادار نیستند و بقول خودشان "آزاداندیش" شده‌اند، امروزه کمتر کسی را پیدا می‌توان کرد که از "بحران چپ" سخن نگویند و طرحی "رادیکال" برای بیرون رفتن از آن ارائه ندهد. و اینان، هرچند که دست به قلم می‌برند، همواره گفتنی فراوان دارند. این نباید، اما، بهانه‌ای برای خوش بینی چپ باشد. نه تنها به حل مسأله نزدیک تر نشده ایم که کار دشوار کنای زدن تعابیر و تفاسیر گوناگون از بحران هم به گرفتاری‌های چپ افزوده شده. بویژه این که، روشنفکران شفاهی ما، با استفاده از روش باستانی نقل سینه به سینه، ردپایی از خود بجای نمی‌گذارند. اغتشاشی که بدین وسیله آفریده‌اند، چون هاله‌ای از گیج سری همه کسانی را که در معرض این گفتگوها قرار گرفته‌اند، احاطه کرده است.

اکنون، بیش از هر زمان دیگر، این سوال مطرح است که منظور روشنفکران ما از بحران کدام بحران است. باید، عاقبت، بحای دائم افزودن به تعداد راه‌حل‌های بحران، قدم‌های مشخص در مسیر حل واقعی آن برداشت. این بحث، بویژه برای طرفداران سوسیالیسم و انقلاب اهمیت بیشتری دارد. ما، از همان ابتدای کار، فعالیت خود را بر اساس برداشت معینی از بحران و روش معینی برای حل آن بنا کردیم. خطوط کلی بحث را در همان شماره اول (دوره اول) نوشتیم و در اینجا ضرورتی برای افزودن بدان نمی‌بینیم. قدامت نوشته، عمدتاً، روشن کردن وجوه تمایز آن بحث از نظریات دیگران است. حتی برای این هدف محدود هم باید به اشاراتی کلی به دست‌بندی‌های موجود اکتفا کنیم. اگر دست‌کم بتوانیم بر جنب و جوش‌ترین این روشنفکران را به نوشتن "تحریک" کنیم، البته، بحث در سطح مشخص تری ادامه خواهد یافت.



دسته اول که خود طیف گسترده‌ای را در بر می‌گیرد، از کسانی تشکیل شده که مفهوم بحران را از خود مقوله "چپ" استخراج می‌کنند. نزد اینان، بحران چپ، در واقع، بحران ناشی از توهّمات چپ نسبت به نقش خود در سالت طبقه کارگر در انقلاب ایران است. گفته می‌شود که نتایج انقلاب نشان داد که چپ فعلاً آینده‌ای ندارد و باید به‌الترنات تپوهای معتدل تر و واقعی تر بورژوا دموکراتیک رضایت دهد. ظاهراً، این مطلب بقدری واضح شده که خود چپ نیز فهمیده و در نتیجه دچار بحران شده است: بحران چشم انداز چپ. (۴)

جنبش برداشتی تا زگی ندارد، حتی درون خود چپ. پس از هر شکست، روشنفکران خوش خیال تری که تصویری کردند با قدم رنجبه فرمودن شان به درون صفوف چپ و عنوان کردن طرح‌های رادیکال - شان دنیا زیور و خواهد شد، خود دگرگون می‌شوند. قبل از جدی گرفتن محتوای فرمایشات ایشان، باید در نظر گرفت که این پدیده از عوارض شکست است. علاوه، اندکی دقت نشان خواهد داد که اغلب اینان دقیقاً همان‌هایی هستند که در باب نقش اعجاب انگیز "روحانیت مبارز" هم قلم‌فرسائی‌ها کرده بودند. (۲)

بحران چشم انداز اینگونه روشنفکران به خودی خود مسأله‌ای مهم نیست. اما، وجود دو عامل دیگر در شرایط مشخص فعلی، به این پدیده حوصلت ویژه‌ای می‌بخشد: طیف روشنفکران بورژوا در حلقه‌های چپ که امروزه استقلال یافته اند و سیر قهرانی جا معیایران که بخشی از بورژوازی را به "پوزیسیون" رانده است.

بطور مثال ، تجربه انقلاب نشان داد که بورژوازی ایسران سراپا ارتجاعی است و هرگونه رسالت تاریخی مترقی خود را از دست داده است : نیرومندترین لایه های آن توکر حلقه بگوش سلطنت بودند و رادیکال ترین شان پیشقراولان ارتجاع خمینی شدند . مابقی لایه های میان این دو انتها قرار داشتند . اما ، هنوز هستند روشنفکران آزاده ای که در جستجوی قهرمان افسانه ای تاریخی معاصر - آنچه " بورژوازی دموکراتیک " نامیده می شود - به هر گوشه و کنا محافل سیاستمداران از دست رفته بورژوازی سر می زنند . اگر هم این جستجوفا یه ندهد ، خود را به لباس آن درمی - آورند و با تاریخ راز و نیاز می کنند . جبهه جمعیت و نهضت می سازند و بواسطه مارکسیزم ، برای آن " نقش مترقی " موهوم که قرار است " مطابق قوانین تاریخ " سرمایه داری و بورژوازی پیر درآینده بازی کنند ، توجیحات تئوریک می تراشند . (۴).

پس از شکست چپ در انقلاب اخیر ، نه تنها تعداد این روشنفکران آزاد از تاریخ بمراتب افزایش یافته که با مراحت هر چه بیشتری به ضدیت با رسالت تاریخی پرولتاریای ایران درآمده اند . این پدیده پس از کودتای ۲۸ مرداد اندیز به شکل خفیف تری مشاهده شد . آنچه تا زگی دارد ، ابعاد گسترده آن و پیوستن بخشی از روشنفکران " چپ " به این آزادگان است . و این تصادفی نیست . همانطور که مضمحلان دستگا ها هشتا هی لایه های سیاه حا معطبقاتی را از اعماق به بالا آورد ، از هم پاشی گروه های سنتی " چپ " نیز روشنفکران عوضی " چپ " را رها ساخته است . مضافا به اینکه ، شکل گیری طیف رنگارنگ اپوزیسیون بورژوازی که به شکرانه ضد انقلاب آخوندی حتی توانسته است ضد انقلاب سلطنت طلب را درون خود جای دهد ، این پدیده را به یک جریان سیاسی روزمتمکی برتوهم " آلترنا تیو دموکراتیک " تبدیل کرده است . جریانی که نمودارهای پرسرو صداتر آن توسط برخی از نویسندگان چپ " جریان سوسیال دموکرات - تیزه شدن چپ " نامیده می شود .

اما ، خود این جریان ، هنوز دوران طفولیت خود را می گذراند و شخصیت ویژه ای نیافتاده است . تحت عناوین گوناگونی تظاهر می کنند : عده ای خود را " سوسیالیست آزاد " یا " آزادی خواه سوسیالیست " می نامند و بجای آن قهرمان افسانه ای به بورژوازی لیبرال غیر مذهبی رضایت می دهند . دیگران ، لیبرالیزم مذهبی " جامعه توحیدی " و " ارتباطات پیچیده بین المللی " آنرا واجد بان و آب محتمل تری می یابند . و آنها که از قافله عقب افتاده اند و در ضمن دکان دونبش را ترجیح می دهند ، از حد سازش پشت پرده با عنا صر عقب مانده تر بورژوازی نمی توانند فراتر روند . برخی تا حد احیاء تمام و کمال کا ئوتسکیزم به عقب برگشته اند ، در حالی که دیگران " کمونیزم اروپایی " را دم دست تریافته اند . نسل " جوان " تر ، البته ، از دموکراتیزم آنارشیستی پائین تر را نمی توانند بپذیرد . برخی حوزه سیاست را برای این " پیشرفت " عقب افتاده می دانند و دستار انقلاب فرهنگی می شوند . دیگران بی فرهنگی را پیشه می کنند و سیاست بازمی شوند . بسیاری نیز " دست خود را نمی بندند " و به خرده نان هرسفره ای دست می اندازند . (۵).

تردید نیست که سوسیال دموکراسی با اینان خویشاوند است . اما ، سوسیال دموکراتیک نامیدن این فرآیند انحطاطی ، ویژگی ایرانی پدیده را محومی کند . هیچ یک از این جریانات در طبقه کارگر ایران ریشه ندارد و هیچ بخش مهمی از بورژوازی ایران در درازمدت ضرورت استفاده از اینان را نخواهد پذیرفت . همگی عمدتا جریاناتی روشنفکرانه و از لحاظ ترکیب اجتماعی خرده بورژوازی هستند ( همراه با چاشنی مختصری از فئودال زادگان و اشراف زادگان مضمحل ) . ناتوانی تاریخی بورژوازی ایران در تحمیل حتی ابتدائی ترین اصلاحات ، احتمال تبدیل این جریانات به

یک نیروی عمده سوسیال دموکراتیک به مثابه بزار نفوذ بورژوازی در طبقه کارگر را سخت بعید ساخته است . امروزه ، فقط به دلیل اوضاع ویژه سیاسی ، بدیل های بورژوازی توهم آفرین شده اند . این توهم ، اما ، نمی تواند در درازمدت دوام بیاورد . جدی تلقی کردن این جریان فقط به معنی گرفتار شدن در دام این نابهنگامی تاریخی است .

پاسخ های این گونه تمایلات به مساله بحران چپ در انقلاب ایران ، البته ، شامل هم کناره گیری از چپ ( و ضدیت با آن ) وهم فرار از برخورد جدی به مسائل حقیقی انقلاب ( ونفی آنها ) خواهد بود . هرچند که در جای خود باید به اینان برخورد شود ، راه حل های پیشهادی شان بوضوح نهربرای چپ ونه برای انقلاب ارزش مثبتی در بر ندارد . تعفن رژیم خلقای سرمایه داری شایذبیا لهدان تاریخ را برای بسیاری از روشنفکران خوشایند جلوه دهد . از هم پاشی و دلسردی چپ روشنفکران بورژوا را فعال می کند . اینها مایه تعجب نیست . فقط با ییدیدها فافه بر این دلایل عینی ، کدام شرایط ویژه ای درون چپ ایران امکان نفوذ این گونه عنا صر را فراهم ساخته بود . (۶) . در هر حال ، بیش از آنکه نظریات اینان بحثی برانگیزد ، وجودشان و افزایش شان به برجسته تر شدن بحران کمک خواهد کرد . با این همه عوارض مزمن ، کمتر کسی می تواند خسود بیماری را منکر شود . اما ، کلنجار رفتن با این عوارض ، حتی آنجا که ضرورتی می یابد ، نباید باعث فراموش کردن اصل بیماری شود .

آن دسته دلسرد نیز در حالت روانی آنچنان ویژه ای بسر می برد که پاشاری افرادش بر ضرورت جدی گرفتن پیشنها دات شان را بی اعتبار می کند . بخصوص آنها که در اثر یک شوک ناگهانی چنین شده اند . مثلا ، به ناگهان در روی پرده تلویزیون در افشانی های " رهبران " خود را مشاهده کرده اند و یا از ضربه خوردن نزدیکترین رفقای خود توسط " تشکیلات " خود اطلاع یافته اند . اینها قربانیان بحرانند . و هرچند که بسیاری طعمه روشنفکران بورژوازی چپ نما خواهند شد ، با ید صبر و حوصله بخرچ داد . سر و کله زدن بیهوده با اینان ، هر اندازه هم که به سخنوری علیه چپ کشیده شوند ، فقط دوران دلسردی را طولانی تر خواهد کرد . برخی از اینها عاقبت پا بر زمین خواهند گذا رد و به بررسی جدی آنچه بر سرشان رفت و آنچه خود بر سر دیگران آوردند ، خواهند پرداخت . با ید زمین زیر پای شان را سفت کردند تا این بار کمتر بتوانند تخیلات و توهمات خود را با واقعیاتی که بدان اتکاء دارند ، اشتباه بگیرند . آنچه مسلم است ، چون و چرا های مفصل وقانع کننده علیه انحرافات سوسیال دموکراتیک الزاما فایده ای بحال اینان نخواهد رسانید . صرفا توجه چپ انقلابی را از تدوین اصول مثبت نظری خود باز خواهد داشت . (۷) .



اما ، بسیاری هستند که خود را از دسته بالا نمی دانند . نه خود به ضدیتی با چپ اعتراف دارند و نه ظاهرا دلسردی آشکاری بروز می دهند . برعکس ، معتقدند که به راه حل های واقعی برای رفع بحران چپ دست یافته اند . و چه راه حل های بی شماری ! تعدادشان به تنهایی خود بحران جدیدی آفریده است . اما ، راه حل های این دسته را هم باید بخاطر ذهنی گری شان تما ما کنار گذاشت . اینها ، بطور کلی ، آنها بی هستند که بحران ویژه خود و با گروه خود را به مثابه بحران کل چپ تلقی می کنند . راه حل هایی که این دسته ارائه می دهد ، از ذهنی گری ناشی از این تجربه محدود فراتر نمی رود . در واقع ، باید در این دسته آن گروه ها ئی را که بیا پاره ای ترمیمات بحران خود را حل شده می دانند ، نیز جای داد . در این مرحله از طرح مساله بحران در چپ ایران ، مقداری ذهنی گری اجتناب ناپذیر است . اغلب بحران زدگان در همین ابتدای کار

نخواهند توانست بحران چپ را جزا ز پشت عینک بحران گروه‌وجریان خاص خود مشاهده کنند. بطور مثال :

سازمانهای عریض و طویلی داشته‌ایم که سرخستانه مدافع "ارتدوکسی" بوده‌اند. اما، این ارتدوکسی، در واقع، فقط پوششی برای فقر فرهنگی سازمان بود. هرچرخش تند انقلاب ابتدایی ترین اصول اینها را وجه الممالحه قرار داد. کسانی که برسریک "واو" از یکدیگر انشعاب می‌کردند، در ضمن انقلاب دریا فتنده‌درون سازمان شان حتی مرز بین انقلاب و ضد انقلاب مخدوش است. از بسیاری از این سازمانها چیزی جز نام و نشان باقی نمانده است. آنها بی‌گناهانیات پاک و جدا افتخارا انقلابی-گری را در طرفداری از این گونه سازمانها یافته بودند، امروز تشنگی طبیعی خود را برای معرفت انقلابی به ماله‌ها دکل چپ تبدیل کرده‌اند. راه حل اینان رانمی توان از این تجربه خاص و محدود جدا کرد. در اینکه بسیاری از "رهبران" چپ نمی‌دانستند که گه نمی‌دانند، تردیدی نیست. و نیز در اینکه، آنها که از همین رهبران پیروی می‌کردند، نه کمتر مقصود و نه وضع بهتری داشتند. بنا به تعریف، اینان امروز هم نمی‌دانند که ندانسته حرف می‌زنند. اوج ذهنی گری در این است که تصور کنیم همین افراد شش ماه پس از بی‌بردن به عدم آشنایی خود با مسائل اساسی تئوری و عمل انقلابی بتوانند راه حل مفیدی برای کل چپ ارائه دهند. مسلم بدانید، شش ماه بعد چیز دیگری خواهند گفت (۸).

دیگران، تعهدشان به انقلاب زحمتکشان و ستم‌دیدگان را در طبق اخلاص پیشکش رهبران بی‌مایه‌ای کردند که خود در بارگاه خلیفه جماران برسرچگونه شکست دادن انقلاب و گردن زدن پیشگام آن با یکدیگر رقابت می‌کردند. قربانیان بی‌شماری که در این راه داده شد، طبعاً، بسیاری از عناصر صادق و مبارز را به محفل گرای و فرد-گرایی متمایل خواهد کرد. این، قابل درک است. اما، آیا باید راه حل شان برای بحران چپ را نیز حدی تلقی کرد؟ آیا تعجبی دارد هنگامی که کسی از این تشکیلات بوروکراتیک و پیشوا-پرست برش کند، یکی از مهمترین اصول نظری خود را مخالفت با هر گونه سازمان‌بندی و سازمان‌یابی قرار دهد؟ "هوادار" آن سازمانی که هم از "رهبران" آگاه تروهم مبارز تر بود، اما برای آنکه کنترل رهبران بر آپارات گروهی ست نشود به درون سازمان راه داده نمی‌شد، امروزه بوضوح ضد تشکیلات می‌شود. این، در واقع گام اول اودر راهی خود است. و او البته نه تنها این گام اولیه را همان گام‌هایی تلقی خواهد کرد، بلکه راه "نجات" خود را به کل چپ نیز تعمیم خواهد داد. آن کسی که تا همین چندی پیش تجسم عالی اصول حزب لنینی را در سازمان خود مشاهده می‌کرد، چگونه می‌تواند امروز برای کل چپ طرح سازمانی پیدا کند؟ آیا هنگامی که او تئوری لنینیستی حزب را رد می‌کند، دلیلی جز ذهنی‌گری دارد؟ مضحک تر این است که تصور کنیم این گونه افراد بتوانند برای رسیدن به هدفی که خود هنوز نمی‌دانند چیست، بهترین قدم‌های اولیه را پیشنهاد کنند. آن مبارزی که حتی از یک طرح اولیه برای سازمان-دهی حزب انقلابی آغاز نمی‌کند، چگونه خواهد توانست حتی به برش صحیحی از سازمان قلابی قبلی خود دست یابد؟ برش از تشکیلات سابق خود امری است سازمانی و مستلزم داشتن یک هدف سازمانی. والا به یک "رهایی" مجرد خلاصه خواهد شد.

و آنها بی‌گناهانی که ایدئولوژی ایده‌آل خود را در صحنه واقعی انقلاب رنگ باخته و پیوسته یافتند، البته، اصرا رخواهند داشت که بحران چپ چیزی جز بحران ایدئولوژیک نیست. کافی است که ایدئولوژی جدید صیقل یا بدو ایدئولوژی کهنه را کناره‌ریزند. اما، کسی که تا دیروز سوسیالیسم خلقی را آخرین کلام در ما رکسیزم و لنینیسم می‌دانست، آیا امروز نخواهد توانست به راهی که هم ما رکسیزم و هم لنینیسم را مردود اعلام کند؟ برش تجربی از سوسیالیسم خرده‌بورژوازی که

گریبان بخش اعظم چپ را گرفته بود، البته، یک گام به پیش است. اما، در شرایط شکست و فروکش جنبش، این گونه برش‌های تجربی جزواکنش آغشته به ذهنی‌گری بیان دیگری نخواهند یافت. کسی که صرفاً در اثر تجربه انقلاب در مورد صحت این باور که "ماژوتسه دون اندیشه انطباق خلاق ماکسیزم لنینیسم با شرایط چین است" و یا "استالین رهبرستارگ پرولتاریای جهان است" تردیدی کند، در شرایط شکست براحتی می‌تواند نه تنها به همین تردید بسنده کند که ایدئولوژی "جدید" را در تردید و شش‌گرا نه بیا بد. بدین

(۴) - یکی از توجیحات نشوریک رایج این طیف (که در چپ ایران نخست توسط نشریه گاووش مطرح شد، اما در "گروه قیام" و "سازمان وحدت کمونیستی" نیز اثرات خود را داشته است - و دیگران) چنین است: سرمایه‌داری در دوران اولیه رشد خود (انباشت اولیه - یا بقول گاووش "انباشت آغازین") محتاج رژیم دیکتاتوری است. اما، سپس وارد فاز "رقابت آزاد" خواهد شد و بناچار به رژیم دموکراتیک (و یا در "ترمیم" گروه قیام: لیبرال) رضایت خواهد داد. بنا بر این، هر چند که تاکنون هر چه دیده‌ایم فقط ارتجاع بوده است و بس، نگران نباشید، در آینده، دموکراسی بورژوازی شکل خواهد گرفت. و البته همواره می‌توان این مرحله را به بعد موکول کرد. "سرخستی" این تئوری نیز فقط در همین تردستی تاریخی تهنه است. فقط فراموش می‌کنند که در عصر انحصارات بین‌المللی دیگر نمی‌توان از فاز انباشت اولیه در کشورهای حاشیه‌ای صحبت کرد. مگر اینکه ادعا کنیم خود گسترش این انحصارات در صحنه بین‌المللی در واقع همان انباشت اولیه است (مثلاً از قرن ۱۵ تاکنون ادامه یافته است) و درک نمی‌کنند که رژیم سیاسی رانمی‌توان بطور بلاواسطه از مرحله رشد سرمایه‌داری استنتاج کرد.

(۵) - هر چند که این تقسیم‌بندی نیز نمی‌تواند دقیق باشد، اما می‌توان به نوعی وجوه تمایز میان "جناح سوبالیست" درون جبهه جدید ملی و "چپ متحد" درون شوراهای ملی مقاومت و یا تمایلات خرده‌بورژوا دموکراتیک در میان جوانان سابق جبهه ملی (سازمان وحدت... و جمعیت آزادی - رهایی و نافرمان)، برخی بریدگان فدایی (جنگ ادبی، تاریخی، هنری، ... زمان نو) و محافل پراکنده پیکاری‌های سابق اشاره کرد.

(۶) - مثلاً، چرا چپ ماهواره‌آزروشنفکران دست دهم بورژوازی قهرمان‌های خلق نراشیده است؟ آیا تعجبی دارد هنگامی که همان کسانی که توسط خود چپ بزرگ شده اند و در دوره شکست علیه چپ بلند می‌شوند، اغتشاش بی‌افرینند؟ و یا، چپ که هرگز خود از خود دموکراتیسم خرده‌بورژوازی فراتر نرفته است، مگر می‌تواند هاله‌ای از روشنفکران بورژوا را دور خود جمع نکند؟

(۷) - افشاء گری علیه آنتی لنینیسم اینان آنقدر فایده نخواهد داشت که تدقیق و تدوین اصول لنینیسم، بی‌وسن خیل‌عظیم دل‌سردانه انواع و اقسام آنتی کمونیسم ناشی از این نیست که نمی‌دانند چه می‌کنند. آنچه تاکنون به عنوان اصول پذیرفته بودند، بی‌اعتبار شده است. باید خود اصول انقلابی را مستحکم کرد.

(۸) - مثال ترازیک تراز نحوه "تکامل" عقیدتی یکی از رفقای سابق خود سوسیالیسم و انقلاب (الف. ر.) شاید کمتریافت شود. (اما، فقط به این دلیل که دیگران کمتری نویسنده). کافیسست مواضع اولیه او را با مواضع فعلی اش مقایسه کنید تا در بابید که این "تکامل" هنوز تکمیل نشده است. کسی که بتواند در مدت کوتاهی از موضع مبارزه برای ایجاد گروه جدید انقلابی به موضع رضایت دادن به انتشار یک جنگ با هر کسی و هر خطی تحول یابد، قاعدتاً در همین نقطه نیز متوقف خواهد شد.

ترتیب ، بی اصولی از جوجه مشخصه تما یلات جدید ایدئولوژیک شده است .

وقس علی‌هذه .

دسته، ذهنی گرا بواسطه چند دستگی آن مشخص می‌شود. ذهنی‌گری طیف‌های متفاوت درونی فقط بر اساس میزان خلاقیت قدرت تخیل محدود می‌شود. پراکندگی شدید زمانی امکان هرگونه تکیلا دل متقابل نظریات و تمایل به هم‌سویی را از میان برده است .

برخی از معرفت‌جویان اکتشاف بعمل آورده اند که مشکل‌سازایی چپ را باید در فقر عمومی فرهنگی جامعه جستجو کرد و معتقد شده‌اند که قبل از یک انقلاب فرهنگی همه‌جانبه هرگونه مداخله‌گری انقلابی فقط نوعی خوش‌خیالی خواهد بود. پیشنهادات متعددی از بلنسد پروازی های کودکا نه تا بازی های سرگرم‌کننده برای مقابله با این کمبود مطرح می‌شود: تاریخ را بشناسیم . تحقیقات را افزه ایش دهیم . زبان را اصلاح کنیم . مذهب را ریشه‌کن سازیم . محافل اعتلای فرهنگی بپاکنیم . مرکز اسناد را بپاکنیم . کانون فلان و بیهمان بسازیم ... و اینکه این فعالیت‌های مشغول‌ر اقرار است همان کسانی انجام دهند که به نقداستعدادهای خود را شناسا نده‌اند، ظاهرا باعث نگرانی نمی‌شود. و اینکه سطح فرهنگ آلمان هیتلری به هیچ وجه از پیشرفته‌ترین نقاط دنیا پائین تر نبود ، سوالی بر نمی‌انگیزد. و اینکه نقش توده‌های زحمتکش و ستمدیده در این فستیوال فرهنگی چه خواهد بود، مخیله‌ای را بکار نمی‌اندازد.

دیگران ، سوادآموزی فردی را پیشنهاد می‌کنند: نخست باید خود را بسازیم . متون کلاسیک را قرائت کنیم . دوباره و این بار جدی قرائت کنیم . همه چیز را قرائت کنیم . بهتر است از اقتصاد سیاسی آغاز کنیم . نخست باید تئوری ارزش را بررسی کرد. اما ، ریشه‌پلیدی‌ها در بی توجهی به زیبایی‌شناسی است . خیر ! هر چه کشیده ایم از فلسفه هگل بوده است . مهم‌تر از همه چیز تئوری امپریالیزم است ... هیچ یک از این خودسازان هنوز روشن‌نگر شده است که در چه مرحله‌ای به آن حداقل لازم از معرفت خواهند رسید . و نگفته اند که تحت چه شرایطی خودسازی ضرورت نخواهد داشت ! در هر حال ، همه این پیشنهادات فقط در یک جنبه مشترکند . هرگونه مداخله‌ج‌دی در مبارزه و سیاست به پس از ارضای کامل شخصی ( و یا برای " رهبرچه " های جدید، ارضای اطرافیان ) موقوف شده است . (۹) .

و سایرین ، هنوز اندر باب چگونگی دسترسی به معرفت بحث می‌کنند: باید مطالب دست‌اول خواند . تحت تاثیر نباید قرار گرفت . حرف کسی را نباید گوش داد . باید از مسائل کنکرت آغاز کرد . باید از مسائل مورد علاقه حرکت کنیم ... و عملا هر روز از چیز جدیدی آغاز می‌کنند که به بهانه آن آنچه را که دیروز آغاز کرده بودند ، ادا می‌نمایند . و عمدتا از طریق نفی دیگران احساس معرفت می‌کنند . این طیف منفی با ف در حال رشد است . عاقبت ، فقر فرهنگی کار فرهنگی اینان را در همان حدنقی ساده محبوس می‌سازد . مضافا اینکه طعمه بورژوازی می‌شوند . خوشبختانه هنوز خود بورژوازی نیز ذم‌مورالیزه است . والا که چه طعمه‌هایی در این میان پیدا نمی‌کرد .

دسته، سازمان زده از آنجا که هرگونه فعالیت متشکل را کنار گذارده است ، اخبار آخرین تحولات نظری خود را منتشر نمی‌کند . اما ، روحیات این دسته را می‌توان در سه جمله خلاصه کرد: سازمان بی سازمان ! رهبری رهبر ! هواداری هوادار ! هر کدام خودبسته تنها بی یک سازمان تمام و کمال قانم‌بذات‌اند . البته ، حتی زندگی گیاهی نیز بدون سازماندهی میسر نیست . بنابراین ، چه بخواهند و چه نخواهند ، سازمان می‌یابند . اما ، بر اساس معیارها

و موازینی که کمترین ایرادشان غیر سیاسی بودن است . " اصول " سازمانی رایج میان طیف سازمان زده ، در واقع ، از بوروکراسی - تیک‌ترین سازمان‌های سنتی بی حساب و کتاب تراست . علی‌سه بوروکراسی ، لااقل می‌توان سازمان داد . اما ، علیه محفل کوچکی که معلوم نیست کدا مکشش درونی آن را نگه داشته است ، چه می‌توان کرد؟ فقدان اصول سازمانی همواره به نفع بی اصول‌ترین فرد شما می‌شود .

در این میان ، برخی عناصر " جدی " تراختر از راه‌حل‌های " بدیع " سازمانی را پیشه کرده‌اند: برای جلوگیری از بوروکراسی همه‌باید تئوریسین بشوند . تا قبل از هم‌سطح شدن همگانی تشکل صحیح نیست . هر چند وقت یک بار بایدهمه، سلسله مراتب سازمانی تعویض شوند ... با زارتئوری بافی نیز داغ است : حزب لنینی یعنی ولایت فقیه . انضباط حزبی یعنی استالینیزم . خط مشی حزبی یعنی سلب آزادی فردی ... تمام " تئوری " های آنارشیزم طرفدار پیدا کرده‌اند: حزب ، خیر ! شورا ، آری ! حزب قبل از تسخیر قدرت . شورا پس از تسخیر قدرت . تمرکز یعنی بوروکراسی . و هیچ کدا مفعلا کاری با این مساله ندارد بلکه همه، این افاضات قبلا هم از جانب بسیاری از روشنفکران بحران زده در حال‌های دیگر و در زمان‌های دیگر انجام گرفته و جز غم و غصه بیشتر نتیجه‌ای بجا نگذاشته است . در هر حال ، اغلب این " تئوری " های جدید سازمان‌نگی به مساله سازماندهی مبارزه کاری ندارند . مساله مهم فقط چگونگی سازماندهی خود روشنفکران است !

از همه خوشبخت‌تر ، اما ، بحران ایدئولوژیک است که راه - حل‌های فراوان یافته است . برخی از گرایش‌ها ، هر کدا م‌یکی از انحرافات همیشگی را به مناسبت با م‌الفا دیرجسته ساخته اند و مبارزه با آن را راه‌حل بحران قلمداد کرده‌اند ( رفرمیسم ، اپورتونیزم ، پوپولیزم ، اکونومیسم ، ... ) . " رادیکال " ترها تقریبا همه، اکتشافات یک قرن اخیر در باب " انحرافات ریشه‌ای " مارکسیزم را بدون کوچکترین تعمقی از آن خود ساخته‌اند: برخی یک‌شبه از رویونیونیزم خروشجفی به ریشه بحران در " هگلیزم انگلس " دست‌بیا - فته‌اند . دیگران به احضار روح مشغولند و از کسانی که خود همه چیز را رها کردند و دهها سال است که به فرا موشی سیرده شده‌اند ، راه‌چاره می‌طلبند . برخی " مارکسیزم روسی " را گناکار اصلی می‌دانند . برخی هرگونه آرمان‌خواهی را مذهبی‌گری اعلام کرده‌اند . دیگران به ایجاد مذهب جدید " سوسیالیزم بشر دوستانه " مشغولند . شجاع‌ترین ، برای حل کل " بحران مارکسیزم " کمر همت بسته‌اند . متواضع‌تر - ین ، از حمله به لنینیزم آغاز کرده‌اند . و کما فی السابق ، همگی دست در دست یکدیگر ، به حملات به تروتسکیزم ادامه می‌دهند .

این همه " بحران زدایی " در شرایطی صورت می‌گیرد که هنوز هیچ کدا م نه نظر روشنی در باره خود مفهوم ایدئولوژی و رابطه م مارکسیزم با ایدئولوژی ارائه داده‌اند و نه تلاشی در جهت آشنا شدن با اهمیت رابطه تئوری و عمل در پرتو تجربیات جنبش‌کارگری و قرن اخیر می‌بذول داشته‌اند . و نه قبل از اظهار نظرات " قاطع " درباره پیچیده‌ترین مسائل مورد بحث و مشاجره ، حداقل موضع کلی خود را در رابطه با انشعابات عمده تاریخی " مارکس و باکونین ، لنین و کائوتسکی ، تروتسکی و استالین " روشن کرده‌اند . حتی اگر قبلا ذریچ ایران " بحران ایدئولوژیک " مساله مهمی نبوده باشد ، مطمئنا مباحثات کنونی منجر بدان خواهد شد . زمینه بتدریج برای آنچنان اغتشاش نظری گسترده‌ای فراهم می‌شود که تا دهها سال دیگر چپ ایران را در کما خود فروخواهد برد . و در این میان فقط همان سازمان‌های دگما تیک و منحرف سنتی سود می‌برند .

هر جا که پراکندگی هست ، ترکیب نیز شکل می‌گیرد . بتدریج ، راه‌حل‌های " همه‌جانبه " بحران نیز فراوان می‌شوند . ذهنی‌گری -



های متفاوت را در هم می آمیزند و نامش را می گذارند راه حل "گنگرت" بحران! کم نیستند کسانی که هم معتقدند کار اساسی در دوره بعدی کار فرهنگی است و نه سیاسی، هم سازماندهی و سازمانیابی را مضر می دانند و هم دست بکار اختراع ایدئولوژی جدید شده اند. و با کمالی که "مطالعات عمیق فلسفی" را با راه حل های "بدیع" سازمانی و قهرمان سازی از رهبران از دست رفته جنبش کمونیستی ترکیب کرده اند. در هر حال، اغلب سازمانهای بحران زده هم از لحاظ نظری فقیرو هم دارای تشکیلات بوروکراتیک و ایدئولوژی پوسیده بودند. بنابراین، ذهنی گری نیز همه جا نبه می شود.

اینها همه اجتناب تا پذیرند. نمی توان صرفاً راه داده کرد تا ناپدید شوند. قاعا تا، برای بسیاری از بحران زدگان راه چاره دیگری نیز پیدا نخواهد شد. شاید به همین وسیله بتدریج فکری بحال بحران خاص خود کنند. اما، کمترین ضرر اینگونه ذهنی گریها منحرف کردن توجه چپ از مسائل عمومی تروفوری تراست. باید بررسی جدی بحران را با کنارت زدن این راه حل های ذهنی آغاز کرد. لااقل، باید روشن باشد، هنگامی که ما به بحران چپ اشاره می کنیم، منظوری کاملاً متفاوت داریم. تشابه بین برخی مفاهیم و مقولات را نباید به بهانه ای برای مخدوش کردن وجوه متمایز مهم میان سو - سیالیست های انقلابی و این ذهنی گرایان تبدیل کرد.



بحران اساسی چپ نه بحران ایدئولوژیک است و نه بحران مواد. هر چند که بی سوادی تابدان حدیسه دار است که بخش عمده چپ هنوز برداشت درستی از مفهوم ایدئولوژی در دست ندارد. (۱۰). تازمانی که مبارزه طبقاتی جریان دارد، "بحران ایدئولوژیک" (نه به معنی رایج، بلکه به معنی نفوذ ایدئولوژی طبقه حاکم در جنبش کارگری) وجود خواهد داشت و "مبارزه ایدئولوژیک" (به معنی مبارزه پیشگام انقلابی علیه این نفوذ) ادامه خواهد یافت. اگر بخشی از چپ ما تازه امروز بدین واقعیت پی برده است، صرفاً بی توجهی قبلی خود به آن را نشان می دهد. درک ضرورت مبارزه برای اعتدالی فرهنگی چپ (ارتقاء سطح شعور تئوریک، تاریخی و سیاسی آن) نیز نمی تواند کشف مهمی تلقی شود که بتوان فضیلتی ویژه از آن ساخت.

اشخاص ناباب و تشکیلات شان، هر چند که هزاران گناه مرتکب شده اند، مسبب بحران نیستند. خود قربانیان آنند. و اگر صد هزار بار طلب مغفرت کنند و بیا بطور کامل نابود شوند، بحران بر طرف نخواهد شد. اینک روشنفکران بحران زده، پس از پیروزی ارتجاع و فروریختن توهومات شان، کجروی ها و کمبودهایی از این قبیل را برجسته می سازند، چیزی در باره ماهیت بحران چپ را نشان نمی دهد. صرفاً بحران چشم انداز و بحران ناشی از دیر فهمی خودشان را بر - جسته می کنند. پنا بردن شان به چهار دیواری خود ساخته آکادمیزم فارغ البال و یا شور و شعفتان در رویزیونیسم لجا مگسیخته ای که هر روز بیتی جدیدی سازد تا فردا خرد کنند، بوضوح راه حل هیچ مسأله نیست، منجمله بحران چپ. "خودسازی" بی هدف و آزاداند - یی " منفرد نیز فقط راه فرار را هموار می کند و بس.

بعلاوه، بحران چپ با بحران ناشی از شکست چپ تفاوت دارد. همین واقعیت که روشنفکران ما فقط پس از مشاهده شکست به بحران پی بردند، خود گواه بر این است که بحران خود را با بحران چپ قاطی کرده اند. و با صرفاً بر این دلالت دار که اگر به نظری رسد بخشی از چپ ما از خواب چندین دهه خود بیدار شده، نه هنوز بجا طراپیکه به کفایت خواب رضایت داده، بلکه با وارد شدن شوک شکست از خواب بریده است. به همین خاطر، هنوز خواب آلوده قضاوت می کند.

آنچه ما بحران چپ می دانیم، نه بحران گروه ها است و نه

بحران شکست. قدمت آن بیشتر از هر دوست. قبل از انقلاب اخیر وجود داشت، در اوج انقلاب شدت یافت و پس از شکست چپ صرفاً بر - جسته شد. و برای درک آن، نخست باید درک کرده که ایران تافته جدا بافته ای نیست و بحران چپ آن دارای ریشه هایی جهانی و (تاریخی) است.

دوران حاضر (از اوائل قرن بیستم تا کنون)، دوران انتقالی از سرمایه داری به سوسیالیسم است. از لحاظ عینی و خارج از میل و اراده، طبقات اجتماعی، رسالت تاریخی و حه تولید سرمایه داری بیایان رسیده است و پیش شرط های مادی برای گذار به سوسیالیسم در مقیاس جهانی فراهم شده اند. بدین معنی، شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی جهانی آماده اند. در عمل، اما، ارتجاع سرمایه داری (امپریالیستی) کماکان حکمرانی می کند. آنها که صحبت از بحران می کنند و بر نادیده گرفتن این واقعیت اصرار دارند، قادر به درک وظایف اساسی این دوران نخواهند بود. نزد مارکسیزم انقلابی، نقطه شروع در هر فعالیت انقلابی درک اهمیت این پدیده است. زیرا که این پدیده، در واقع، اساس بحران بشریت در عصر ما است: شکاف میان شرایط عینی (که بقول تروتسکی از فرط آمادگی به حد "گندیدگی" رسیده اند) و عامل ذهنی (رهبری پرولتاریا، که بواسطه نفوذ گسترده رفرمیزم سوسیال دموکراتیک و سازشکاری دولت های با اصطلاح سوسیالیستی و احزاب وابسته قادر به انجام رسالت تاریخی خود نیست). به عبارت دیگر، پدیده ای که تحت عنوان "بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتاریا در مقیاس جهانی" از آن یاد می شود. (۱۱).

بسیاری از روشنفکران چپ ما حتی از وجود چنین بحرانی خبر ندارند. و یا بدتر، صرف وجود خود (و گروه خود) را تجسم عینی

(۹) - البته، در اینکه اینگونه پیشنهادات معمولاً متکی بر - تما دنی ترین عواملند تا اندکی تفکر جدی نیز می توان نقطه مشترک دیگری یافت. بستگی به اینکه تحت تاثیر کدام مدر روز در کدام کشور قرار گرفته اند، پیشنهادات تغییر می کنند: در فرانسه نفی رسالت پرولتاریا مد است. در آمریکا با زکشت به فلسفه رونق دارد. در آلمان حزب سبز جنجال می کند...

(۱۰) - نه مارکسیزم نوعی ایدئولوژی است و نه او دیدگاه مارکس، پرولتاریا برای رهایی خود به "ایدئولوژی" نیاز دارد - حتی اگر نامش "ایدئولوژی انقلابی" باشد. ایدئولوژی آگاهانه کاذب "طبقه ای است که بخاطر موقعیت خود در تولید اجتماعی قادر به کسب آگاهی صحیح نیست. بورژوازی بمثابه طبقه حاکم در جامعه سرمایه داری باید که واقعیات روابط اجتماعی را وارونه جلوه دهد. این طبقه، مافع ویژه خود را پشت منافع "ملت" مخفی می سازد. در صورتی که پرولتاریا هدفی جز ایجاد جامعه بی طبقه ندارد. و منافع جز منافع اجتماعی کل جامعه را معرفی نمی کند. پرولتاریا باید واقعیاتی را که دنیای ایدئولوژیک بورژوازی وارونه ساخته بازشناسد و به جا مع بشناسد. مارکسیزم بزاری است که بواسطه اش نه تنها خود این واقعیت که نحوه تغییر آن شناخته و شنا سانه می شود. "بحران ایدئولوژیک" مارکسیزم دقیقاً در همین است که ما مارکسیزم خود به ایدئولوژی تبدیل شده است. "ایدئولوژی پرولتری" همان ایدئولوژی طبقات غیر پرولتری است که در میان پرولتاریا نفوذ دارد: "ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقات حاکم است". و آگاهی پرولتری به معنی رهایی پرولتاریا از قید و بند این ایدئو - لوزی است.

(۱۱) - برای توضیحات بیشتر می توانید مقاله "جنبش کارگری، مسائل و وظایف آن" در شماره اول سوسیالیسم و انقلاب (دوره اول - آبان ۱۳۶۱) رجوع کنید.

برطرف شدن آن تلقی می کنند. اما، هستند کسانی که به نحوی از انحاء به وجود این شکاف میان شرایط عینی و ذهنی باور دارند، هر چند که از مفهوم "بحران رهبری" استفاده نمی کنند. و این، معمولاً، دو دلیل دارد: یا اهمیت مسأله را چنان که با ایدئولوژی فاشیستی و فاشیسم یا از آن بی تفاوتی و بی اهمیت می دانند. برداشت رایج اینست که مفهوم "بحران رهبری" مفهومی است "تروتسکیستی" و حتی اگر درست باشد، مصلحت ایجاب می کند که از آن استفاده نکنیم! گذشته از اینکه عقب ماندگی برخی از روشنفکران مسأله همین نحوه برخورد نمایان می شود، چنین برداشتی فقط می تواند ناشی از عدم آشنایی با تاریخ مارکسیسم باشد.

اگرچه مفهوم "بحران رهبری" به شکل دقیق تر آن نخستین بار توسط تروتسکی و برای تشریح اوضاع ناشی از انحطاط کمینترن در سالهای پس از پیروزی فاشیسم در آلمان (۱۹۳۳) فرموله شد، مفهومی منحصر به فرد و نیست و در جنبش کمونیستی ریشه دراز دارد. مثلاً، لنین، در ارتباط با مسأله جنگ جهانی اول و نتوانی احزاب سوسیال دموکراتیک بین الملل دوم در ارائه رهبری متناسب با اوضاع انقلابی ناشی از جنگ در اغلب کشورهای اروپایی، از همین مفهوم استفاده می کند. و با چندی بعد، در خودروسیه، لنین نتایج انقلاب فوریه (یعنی تحویل قدرت به بورژوازی، علیرغم نقضش کلیدی پرولتاریا در انقلاب) را دقیقاً ناشی از وجود بحران رهبری (نفوذ عظیم منشویسم) می داند. (۱۲).

درواقع، ناتوانی برخی از "مارکسیست" ها در درک مفهوم "بحران رهبری" نیز خود ریشه در از در انحرافات از مارکسیسم دارد. انقلاب کارگری بدون آنکه نه فقط چند "رهبر" بلکه صدها هزار کارگر از سطح عالی آگاهی (آگاهی از هدف عمل شان) برخوردار باشند، تحقق ناپذیر است. و این، مستلزم وجود حزب انقلابی کارگری است - حزبی که معرف این سطح از آگاهی باشد. و سطح آگاهی، هر چند که به مرحله مبارزه طبقاتی مرتبط است، در هر مقطع مشخص تاریخی دارای استقلال نسبی است. "تکامل گرا" میان مبتدل، البته، این نکته را درک نخواهند کرد. برای آنها، هر شرایط مشخص عینی عوامل مشخص ذهنی متناسب با خود را نیز ایجاد می کند - و همواره همین است و بس. به عبارت ساده تر، آن کسی که مفهوم لنینی "حزب انقلابی پیش از" را درک نکند، مفهوم "بحران رهبری" را نیز نخواهد فهمید. هر گروهی می تواند خود را حزب پیش از طبقه کارگر بنا مد (همانطور که کومه له و سهندنا می دهند اند!) . اما پیش از تحقیق آن است که بواسطه تلاش های مداومش در برقراری پیوند میان برنامه و استراتژی انقلابی و بخش پیشروی طبقه کارگر، حق تاریخی فعالیت بعنوان پیش از کسب کرده باشد. و این، کاریک روز و دور نیست.

پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر و بنیادین الملل نقلی مهمترین گامی بود که در این دوران انتقالی برای ایجاد رهبری متناسب با وظایف دوران برداشته شد. پیشگام انقلابی در تمام کشورهای سرمایه داری زیر پرچم کمینترن متحد شد و با مبارزه پیگیر علیه فرمیزم و اپورتونیزم بین الملل دوم (و دوونیم) - بنسب جمع بندی و تعمیم تجارب جنبش انقلابی کارگری و سازماندهی مبارزه پرولتاریای جهانی برای انقلاب سوسیالیستی پرداخت. این بین الملل جدید نه تنها از نفوذ تنگ دایره ای در سطح جهانی برخوردار بود، بلکه توسط یک قدرت دولتی کارگری نیز حمایت می شد. بین الملل سوم، بین الملل مبارزات انقلابی علنی توده ای بود: "حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی".

انحطاط بوروکراتیک دولت و حزب کمونیست شوروی، انحطاط کمینترن و احزاب کمونیست عضو آن را نیز بدنبال داشت. رویزیو - نیزم کنگره، جهانی پنجم (۱۹۲۳) با برنامه، سازش طبقه کارگر

ششم (۱۹۲۸) تکمیل شد. و کنگره هفتم (۱۹۳۵) به درستی "کنگسره انحلال" نام گرفت. چندان بعد، استالین انحلال رسمی کمینترن را اعلام کرد. احزابی که تسخیر قدرت را وظیفه خود قرار داده بودند، بتدریج به بازار بی اراده، سیاست خارجی دولت بوروکراتیک شوروی تبدیل شدند و حزب کمونیست شوروی، استراتژی انقلاب جهانی را "تروتسکیستی" جایگزین کرد. بدین ترتیب، نه تنها بحران رهبری پرولتاریا ادامه یافت که پیوستن احزاب جدید کمونیست به عامل قبلی سوسیال دموکراتیک سبب تشدید آن شد. شکست انقلاب ۱۹۲۳ در آلمان، شکست اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ در انگلستان، شکست انقلاب ۲۷ - ۱۹۲۵ چین، پیروزی فاشیسم در آلمان، شکست انقلاب ۳۷ - ۱۹۳۶ اسپانیا... از مخمولات اولیه این پروسه انحطاط بودند.

این شکست ها به سرمایه داری در حال احتضار اجازه دادند تا شرایط را برای جنگ جهانی دوم آماده کند. جنگ و تثبیت پس از آن، دلزدگی عمیقی را در صفوف پرولتاریای جهانی ایجاد کرد. در شرایطی که استراتژی تسخیر قدرت می تواند با ایدئولوژی عمیل روزمره پرولتاریا باشد، تلاش های اصلاح طلبانه فرسایشی بخش اعظم انرژی آن را تلف می کند. تعمیق و تشدید بحران رهبری در عین حال به معنای ایجاد موانعی عظیم بر سر راه رشد فعالیت های انقلابی پرولتاریاست.

همکاری سوسیال دموکراسی با امپریالیسم در دوره بعد از جنگ جهانی اول، مهمترین عامل مسبب شکست انقلابات سوسیالیستی در اروپا بود. اما، همین همکاری، پیشگام پرولتاری بین المللی را به برش از فرمیزم و پیوستن به کمینترن متقاعد ساخت. بین الملل سوم نه تنها اعتبار انقلاب سوسیالیستی اکتبر را با خود همراه داشت، بلکه در آن واحد معرف تمام دست آوردهای انقلابی پرولتاریا پس از نیم قرن مبارزه بود. جز یکی دو استثنا، کم اهمیت، بحرات می توان گفت که خارج از کمینترن در هیچ نقطه ای از دنیا نیرویی که بتواند پیشگام پرولتری نامید، وجود نداشت. و این مطلب برای درک اهمیت انحطاط کمینترن اساسی است. نفوذ و اعتباری که کمینترن در دوره اولیه تشکیل خود در صفوف پرولتاریای بین المللی کسب کرده بود، در دوره انحطاط آن به نیرومندترین ابزار فریب کارگران تبدیل شد. اکنون، رهبر جدید پرولتاریا نیز سازش با بورژوازی را تبلیغ می کردند. بعلاوه انحطاط کمینترن در عین حال به معنی انحطاط پیشگام پرولتری در همه کشورهای سرمایه داری بود. این پیشگام یک شبه و متادفی ایجاد نشده بود - محصول تاریخی دهها سال مبارزه طبقاتی بود. از دست رفتن آن، ضربه ای جبران ناپذیر بر پرولتاریای جهان وارد کرد.

خیانت سوسیال دموکراسی و شکست انقلابات کارگری در اروپا مسبب اصلی انزوای انقلاب روسیه و در نتیجه انحطاط دولت شوروی و کمینترن است. اما، این انحطاط به نوبه خود به عامل مهمی در فروکش بعدی انقلاب جهانی تبدیل شد. افول مبارزات انقلابی طبقه کارگر در مراکز عمده صنعتی جهان نمی توانست نتیجه ای جز بهبود شرایط برای افزایش سودآوری سرمایه بیاورد. اگر خیانت های احزاب کمونیست وابسته به شوروی را در کمک به امپریالیسم در دوره بعد از جنگ جهانی دوم در نظر بگیریم، به هیچ وجه قادر به توضیح دلایل تثبیت مجدد سرمایه داری و رشد عظیم آن در دو دهه بعد نخواهیم بود. همانطور که وجود رهبری انقلابی کارگری در سطح جهانی پیش شرط سرنگونی نظام سرمایه داری است، وجود بحران رهبری نه تنها به معنی بقای این نظام که احیای مجدد آن است.

تئوری های رویزیونیستی رایج در دهه های اخیر که به نحوی از انحاء از سرمایه داری پس از جنگ نتایج جدیدی مبنی بر امکان بقای نامحدود مناسبات سرمایه داری و با بیابان نرسیدن

دوران پیشرفت وجه تولیدی سرمایه‌داری را استخراج می‌کنند ، همگی به‌این نکات مهمی توجه‌ند . دوران ما ، کماکان دوران احتضار سرمایه‌داری است ، هرچندکه تداوم و تشدید بحران رهبری پرولتاریا به‌آن جان تازه‌ای بخشیده‌باشد . انحطاط عامل ذهنی خود باعث تغییر شرایط عینی می‌شود . بویژه هنگامی که این عامل ذهنی به‌شکرانه قدرت دولتی شوروی و احزاب نیرومندتوده‌ای و - بسته به آن ، به بنیروی مادی عظیمی درجهان تبدیل شده‌باشد . بدون استفاده از مفهوم بحران تاریخی رهبری پرولتاریا نمی‌توان سیرتاریخ را در ۶۰ سال اخیر توضیح داد . فقدان عامل ذهنی خود تاریخ را منحرف کرده‌است !

بنا براین ، هنگامی که اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی نخست درون حزب کمونیست شوروی و سپس در سطح بین‌المللی شکل می‌گیرد و هدف خود را مبارزه علیه انحطاط حزب انقلاب جهانی قرار می‌دهد ، در اهمیت آن برای جنبش انقلابی دوران ما اغراق نمی‌توان کرد . کسانی که ۶۰ سال بعد تا زه‌به‌یاد فقدان عامل ذهنی افتاده‌اند ، ولی تروتسکی و اپوزیسیون چپ را بخاطر "زلزل" در مقابل استالین سرزنش می‌کنند ، در نظر ندارند که خود در عسدم موفقیت این مبارزه چه سهمی اداء کرده‌اند . فقدان یک بین‌الملل انقلابی دارای نفوذ توده‌ای که معرف مهم‌ترین واقعیت و ضامع سیاسی فعلی است ، تداوم بحران رهبری را نشان می‌دهد . بی‌توجهی به مبارزاتی که تاکنون برای ایجاد چنین بین‌المللی انجام گرفته هیچ معنایی جز کناره‌گیری از تلاش جدی برای حل بحران رهبری ندارد . و توسل به جریاناتی که نه تنها مبارزه برای ایجاد رهبری انقلابی بین‌المللی را نادیده گرفته‌اند ، بلکه خود نتوانسته‌اند حتی برای ده سال در محنت مبارزه طبقاتی دوام بیاورند ، بوضوح به‌شوخی گرفتن تمام مسائل و وظایف جنبش کارگری را نشانه می‌زند .

اما ، از همه مخرب‌تر آنهایی هستند که فعالیت خود را در جهت ایجاد رهبری انقلابی جدید اعلام می‌کنند ، و در عین حال جدی‌ترین ناسازهای خود را برای "تروتسکیزم" نگه می‌دارند . عامیانه‌تر - بین‌شان با فرمول‌هایی از این قبیل مشخص می‌شوند : "حساب تروتسکی را از تروتسکیزم جدا باید کرد" . "تروتسکیزم و استالینیزم دوروی یک سکه‌اند" (۱۳) .

چون وجوهای این چنانی را می‌توان در سه نکته "جدی" تر خلاصه کرد : در میان تروتسکیست‌ها نیز جریانات انحرافی فراوان است . پس از ۵۰ سال هنوز چیزی نمانده‌اند . مسائل اساسی تئوریک جنبش را حل نکرده‌اند . اما ، همه ایرادات فوق را می‌توان به خود مارکسیزم نیز وارد دانست . مثلاً ، اینکه احسان طبری خود را "مارکسیست" می‌نامید ، هرگز باعث این نشده که کسی ادعا کند ، "مارکس خوب است ، مارکسیزم بد ! " هرکسی که از حداقلی از عقل در کله بر خوردار بود ، به‌سادگی فهمیده که حساب مارکسیزم را باید از احسان طبری جدا کرد . اما ، اگر فلان یا بهمان روشنفکر و فرقه خرد بورژوازی خود را تروتسکیست بخواند ، کشیدن خط بطلان بر "تروتسکیزم" را توجیه می‌کند . اینکه مارکسیزم انقلابی یک قرن پس از مرگ مارکس هنوز به‌مثابه یک جریان بین‌المللی توده‌ای انقلابی شکل نگرفته‌است ، هیچ‌کس جز دشمنان مارکس و مارکسیزم را بدین فکر ترغیب نمی‌کنند " بنا براین ، ایراد در خود مارکسیزم است " . اما ، در مورد تروتسکی و تروتسکیزم که دهها سال مخالفت "مارکسیزم رسمی" را در مقابل خود داشته‌اند ، میزان توقعات بالا می‌رود : " کدام انقلاب را رهبری کرده‌اند؟ " و اینکه در سطح تئوریک هنوز بسیاری از مسائل کلیدی مارکسیزم مورد مشاجره و تردیدند ، صرفاً ضرورت تلاش هر چه بیشتر را نشان می‌دهد . اما ، اگر این کمیود را "تروتسکیزم" بر طرف نکرده‌باشد ، رد آن را قطعاً ضروری می‌سازد : " تروتسکیزم تئوری شناخت ندارد " ! ؟

درواقع ، اینگونه ایرادات ، پیش از آنکه معرف تفکری جدی باشند ، تداوم آنتی تروتسکیزم سنتی را نشان می‌دهند . آنتی تروتسکیزم استالینی و لیبرالی در چپ ایران به‌این سادگی‌ها از بین نخواهد رفت . پرداختن ما به‌این ایرادات نیز فقط برای توضیح بیشتر مفهوم بحران رهبری است . والا تصور نمی‌کنیم با چند جمله بتوان این سنت دراز را در چپ که محور مخرمتش همواره به واسطه حزب توده و جبهه ملی تعیین شده ریشه‌کن کرد . اینگونه ایرادات ، در ضمن ، حکایت از برداشت نادرست از مفهوم بحران می‌کنند .

عدم موفقیت "تروتسکیزم" ( یعنی ، " جناح بلشویک - لنینیست حزب کمونیست شوروی " ، " اپوزیسیون چپ بین‌المللی " و ادا مدهندگان راهشان ) و یا هر "ایزم" دیگری در اینجا دیگر بین الملل انقلابی توده‌ای جدید پس از بیش از ۵۰ سال تلاش ، باید در ارتباط با مفهوم بحران تاریخی رهبری پرولتاریا بررسی شود . این مفهوم ، در عین حال ، انحطاط عمومی جنبش جهانی پرولتاریا در نیم قرن اخیر و در نتیجه دشوار بودن امر ایجاد بین‌الملل انقلابی را نشان می‌دهد . هنگامی که جنبش انقلابی در دوران افول بسر می‌برد ، هنگامیکه یک شکست پس از شکست دیگر فرا می‌رسد ، هنگامیکه "مارکسیزم رسمی" خود به نیرومندترین ابزار فریب کارگران تبدیل شده ، و هنگامی که پیشگام پرولتاری برای یک دوره کاملاً تاریخی از میان رفته‌است ، بوضوح ، انزوای پیشگام جدید انقلاب در سطح بین‌المللی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود . قاعده کلی اینست که عناصر انقلابی در چنین دورانی همواره ناچارند که خلاف جریان عمومی تاریخی حرکت کنند . و آن کسی که علیه جریان شنا می‌کند ، با توده‌ها نیست - هرچندکه عقاید و توضیحاتی دقیق و هوشمندانه نداشته‌باشد . توده‌ها بواسطه مفاهیم تئوریک و پیش‌گویی‌های داهیانه تعلیم نمی‌بینند ، بلکه بواسطه تجربه زنده . این تجربه ، جز تلخی شکست چه چیزی را بخاطر سپرده‌است ؟

بطور مثال ، در فروردین ۱۳۴۰ در ایران ، بسیاری از ما پیش‌بینی می‌کردیم که موج خفقان شدید رژیم خمینی بزودی بلند خواهد شد تا تکلیف انقلاب را بیکسره کند . هشدار می‌دادیم که باید خود را برای شرایط آماده کرد . صدای ما به‌جایی نرسید . دو ماه بعد ، دقیقاً همین ما چرا خدا دو چپ آماده نبود . اما ، شکست جنبش توده‌ای به مراتب مهم‌تر از اثبات صحت پیش‌بینی ما بود . این ، چند روشنفکر از این بیان گروه را متقاعد ساخت که حق با ما بوده‌است . آنها را به تفکر وادار کرد . باید در باره ریشه‌های ایدئولوژیک این بی‌توجهی خود به بررسی جدی دست می‌زدند : چرا واقعاً انقلاب و ضد انقلاب را ندیده گرفته بودند؟ برخی از آنها حتی به آنچه قبلاً گفته بودیم نیز جلب شدند . اما ، تحقق یافتن این پیش‌بینی در عین حال به معنی گسترش شدید دل‌سردی توده‌ها بوده و نه رشد جناح انقلابی . پیشگامی که بر اساس درس‌های این شکست شکل گرفت ، دقیقاً بخاطر خود شرایط ناشی از شکست بقدری سریع انحطاط

(۱۲) - آنطور که طرفداران انقلاب مرحله‌ای عنوان کرده‌اند ، انقلاب فوریه معرف یک مرحله ضروری نبود ، بلکه فقط بدین دلیل قدرت بدست بورژوازی افتاد که پرولتاریا از رهبری مناسب برخوردار نبود و قدرت را به بورژوازی تحویل داد . ( برای توضیح بیشتر به همان مقاله که در توضیح شماره ۱۱ ذکر شد ، رجوع کنید ) .

(۱۳) - سازمان وحدت " کمونیستی " بحق مبتذل‌ترین اینان را در میان خود جمع کرده‌است . دزدی ادبی از تروتسکی و تروتسکیست‌ها و هرزه‌درایی علیه تروتسکی و تروتسکیزم ، شیوه معمول "روشنفکران" این گروه است . ستازگی ، اما ، نویسندگان زمان نواعلام رقابت کرده‌اند .

یافت که همان‌ها بی‌کیفیت‌ترین و کم‌ارزش‌ترین را از ما شنیدند، امروزه اعلام انحطاط آن را از خود ما با ورنمی‌کنند! هیچ چیز در دنیا متفقد کننده‌تر از موفقیت نیست و هیچ چیز بیشتر از شکست همه را فرار نمی‌دهد. و هر شکست، برای پیشگام انقلابی مهلک‌تر است تا برای کسانی که خود مسبب این شکست بوده‌اند. پیشگامی که در دوره قبل از شکست در هر حال ضعیف‌تر از زمان‌های با نفوذ سنتی بوده‌است، بعد از شکست حتی با لنسب ضعیف‌تر خواهد شد. و این داستانی است که بارها در تاریخ تکرار شده‌است. (۱۴).

بعلاوه، جنبه تاریخی بحران رهبری در ترکیب اجتماعی پیشگام انقلابی بین المللی (که ترکیبی است بناچار عمدتاً غیرپروولتری) و در سطح تئوریک آن (که سطحی است با اجبار محدود و منطبق با سطح محدود پراکتیک انقلابی) اثرات مخربی بجا گذاشته‌است که به این سادگی بر طرف نخواهند شد. عناصری که این پیشگام را تشکیل می‌دهند، دقیقاً به دلیل بحران، از زندگی ملی جامعه جدا افتاده‌اند و گسترش نفوذشان در میان توده‌ها دشوار است. اگر چه نبودند، سیر عمومی حرکات رفرمیستی و اپورتونیستی آنها را نیز در کام خود فرومی‌برد! عناصری که علیرغم شکست‌های مکرر درون این پیشگام باقی مانده‌اند، البته، بیش از یک بار وفاداری خود را به برنام‌ها و استراتژی انقلابی نشان داده‌اند. اما، این هنوز به معنی برخوردار از تجربه کار توده‌ای نیست. جز شکست، در واقع، هیچ چیزی را تجربه نکرده‌اند. و جز از طریق منفی (توضیح دلایل شکست) نتوانسته‌اند رابطه مستقیمی میان تئوری و پراکتیک برقرار کنند. کسانی که بروجود مشکلات تئوریک ما رگسزیم انقلابی تأکید می‌کنند و کار جدی تئوریک برای رفع آن را ضروری می‌دانند، یک نکته مهم را نباید فراموش کنند: وجود بحران تاریخی رهبری در عین حال به معنی فروکش پراکتیک انقلابی و در نتیجه ایجاد محدودیت‌های عینی بر سر راه رشد تئوریک (و تشکیلاتی) ما رگسزیم انقلابی است. (۱۵).

تا زمانی که انباشت ابتدایی کارهای انقلابی (و نه انباشت کارهای مبتدی) به یک حد اقل معین در مقیاس جهانی نرسد، این گونه محدودیت‌ها باقی می‌مانند. پیشگام انقلابی باید به آن درجه‌ای از رشد تشکیلاتی دسترسی یابد که بتواند نه صرفاً به عنوان منتقدین احزاب سازشکار سنتی بلکه به مثابه بدیل ممکن آنها ظاهر شود. گذشتن از این آستانه، حداقل، صبر و جدیت انقلابی می‌طلبد. سازمان‌های خیانت‌پیشه و سازشکار نه تنها بطور دائمی سد عظیمی در برابر نفوذ پیشگام انقلابی درون طبقه کارگر ایجاد می‌کنند، بلکه علیرغم خیانت‌های مکرر به این سادگی از میان نمی‌روند. باید به خصمت کارکردی احزاب و سازمان‌های توده‌ای کارگری توجه کرد. طبقه کارگر این ابزار ناقص و ناکافی را علیرغم خیانت‌های آشکارشان رها نخواهد کرد تا یک چاقوی جیبی بدست آورد. در هر حال، تحت شرایط فقدان یک بدیل ممکن، همین سازمان‌های سنتی را تنها سازمان‌های موثر خود تلقی می‌کند.

بنابراین، قبل از آنکه بین الملل انقلابی جدیدی بتواند نفوذ توده‌ای کسب کند، باید بتواند آن حد اقل لازم را از کارآیی سازمانی را تضمین کند. باید بتواند نه فقط بواسطه تئوری و برنامه‌ها، بلکه در عمل طبقه کارگر را به ضرورت جایگزینی ابزار کهنه با ابزار جدید متقاعد سازد. این حد اقل انباشت کارهای انقلابی در جهان هنوز بدست نیامده‌است. به همین دلیل، پروولتاریای بین المللی هنوز آلترناتیوی در مقابل خود نمی‌بیند. و به همین دلیل، پتانسیل انقلابی لایه‌های پیشگام که پس از هر موج مبارزه شکل گرفته‌اند، عمدتاً از میان رفته و هر بار را مرتشکیل حزب انقلاب جهانی به تعویق افتاده‌است. هر چند که امروزه در مقایسه با ۵۰ سال پیش، تناسب قوا میان پیشگام انقلابی و سازمان‌های توده‌ای سنتی به نفع اولی تغییر کرده‌است. بنا بر این، تداوم تلاش در

همان راهی که تا کنون پیشگام انقلابی پیموده‌است و درس‌گیری از تجربیات گذشته، عاقبت این تناسب را به نحوی کیفی تغییر خواهد داد. راه دیگری وجود ندارد.

مسئله، عدم موفقیت "تروتسکیزم" (در واقع عدم موفقیت مارکسیسم انقلابی بطور کلی) در ایجاد این بدیل ممکن، ضرورت تداوم مبارزه برای ایجاد آن را نفی نمی‌کند. و مسلم‌تر، راه ایجاد چنین بدیلی از مسیر نفی تجربیات و دست‌آوردهای تروتسکیزم عبور نمی‌کند. حتی با هزاران سفسطه‌نمی‌توان این واقعیت را منکر شد که همین جریان جدی‌ترین و بی‌بگیرترین جریانی بوده‌است که در نیم قرن گذشته در این راه مبارزه کرده‌است. دیگران، یا تازه به میدان آمده‌اند (و نه تنها هنوز هیچ تضمینی نیست که بتوانند اقدام دهند، بلکه اغلب راهی را می‌روند که قبلاً به شکست قطعی انجامیده‌است) و یا دهها سال قبل میدان را ترک کردند. امروزه بخش عمده‌ای از پیشگام انقلابی در مقیاس بین المللی از نیروهای که خود را تروتسکیست می‌دانند، تشکیل شده‌است. اگر کسی خواهان ایجاد بین الملل انقلابی باشد و در عین حال تصور کند که آن را جدا از این بخش و در ضدیت با آن خواهد ساخت، کمترین عیبی که دارد، رومانسیسم کودکانه‌است.

تا زمانی که روشنفکران چپ ما این مسائل مهم دوران حاضر را درک نکنند و از رهبران سنتی مسبب تعمیق و تشدید بحران رهبری بطور قطعی جدا نشوند، نخواهند توانست در مبارزه برای ایجاد بین الملل جدید انقلابی سهمی جز تخریب هر چه بیشتر اداء کنند. این برش باید در عین حال به معنی برش از روش‌های "میان‌برزدن" و "سریع‌تر و تمسشدن" باشد! جز روش صبر و جدیت انقلابی روش دیگری پیدا نخواهد شد. با ایداهای تخیلی روشنفکران "آزاده"، راه‌های پرزرق و برق آکادمیسین‌های دنیا ندیده‌وراه‌های به نقد بهین‌بست رسیده را رها کرد. تنها راه پلائی حل این بحران، مبارزه با راه‌حل‌های پلائی است. همواره فقط یک راه وجود داشته‌وبس: با بدراساس نیازهای آگاهانه، طبقه کارگر که بواسطه بحران‌های متوالی جامعه سرمایه‌داری شکل می‌گیرند و این جامعه قادر به ارضای آنان نیست، در مبارزات توده‌ای و مباحثات درونی جنبش کارگری مداخله کرد، باید پیوند میان برنامه انقلابی و پیشگام کارگری را مستحکم ساخت و باید در مقابل بله‌با انحطاط بین المللی جنبش کارگری و علیه رهبران سازشکار و اپورتونیست آن پیگیرانه برای ایجاد بین الملل جدید انقلابی تلاش کرد. مابقی خود فریبی است.

تا زمانی که این تلاش به نتیجه نرسد، قطعاً شکست خواهیم داشت و شکست. دشواری این تلاش را نمی‌توان بهانه‌ای برای توجیه سهیم‌شدن در شکست تلقی کرد. و بجای این تلاش دشوار نمی‌توان سرخوردن را "پیروزی انقلابات معاصر" (چین، کوبا، ویتنام؛ نیکاراگوئه...) گرم کرد. وجود بحران رهبری پروولتری در مقیاس بین المللی بدین معنی نخواهد بود که در هیچ نقطه‌ای از دنیا هیچ گونه جنبش انقلابی توده‌ای شکل نخواهد گرفت و یا به هیچ گونه پیروزی مشخصی دست نخواهد یافت. تحت برخی شرایط ویژه در اوضاع مساعدی از تناسب قوای طبقاتی، در برخی از کشورهای حاشیه‌ای، امکان چنین پیروزی‌هایی در آینده نیز وجود خواهد داشت. اما، مسأله اینجا است که اولاً، صدا ریشتر از اینگونه پیروزی‌ها شکست خواهد داشت و ثانیاً، اینگونه پیروزی‌ها، حتی اگر در اصل واقعا پیروزی باشند، بخاطر فقدان حمایت بین المللی از طریق مداخلات تعیین‌کننده، یک بین الملل انقلابی، همواره محدود و در نتیجه رهاگشای شکست‌های بعدی خواهند بود. در دوران ما تنها راه‌هایی را می‌بینیم که به راهی‌های جزیی قناعت نکنند. اگر "پیروزی" را به کسب قدرت خلاصه کنیم، می‌توان گفت

که تا بحال بسیاری پیروزی ها داشته ایم . اما کسب قدرت خود وسیله ای است برای گذار به سوسیالیسم ، برای ایجاد شرایط مناسب انکشاف انسان سوسیالیستی . کدام یک از این " پیروزی ها " نیل به چنین هدفی را نشان داده اند ؟

بعلاوه ، در کدام یک از این پیروزی ها خود پرولتاریا به قدرت رسیده است ؟ همین واقعیت که هیچ کدام ( از این " انقلابات معاصر ) به رفع بحران رهبری پرولتاریا نینجامیده و یا حتی به تلاش مهمی در این راه منجر نشده ، به تنهایی نشان می دهد که واژه " پیروزی " را باید بصورتی محدود و مشروط بکاربرد .

در دوران ما پیروزی قطعی انقلاب کارگری فقط در مقیاس جهانی تحقق می یابد . تز " سوسیالیسم در یک کشور " خودبیا ندیگری از همان انحطاطی است که بحران رهبری نامیده می شود . اگر در یک جبهه از این جنگ بین المللی پیروزی واقعی ( یعنی کسب قدرت توسط پرولتاریا و نه توسط کسانی به نام پرولتاریا ) بدست آید ، این نه به معنای پیروزی در جنگ بلکه پیروزی در یکی از صدها نبرد لازم خواهد بود . پیروزی قطعی مستلزم وجود بین المللی انقلابی است . هر انقلابی که بدون توجه به این پیش شرط و یا بدون برنامهای انقلابی در راستای ایجاد آن صورت گیرد ، یا موفق نخواهد بود یا موفقیتش موقتی و گذرا خواهد بود . ( و یا ، در اغلب موارد ، جز فریب چیزی نخواهد بود ) .

بنابراین ، روشنفکران چپ ما قبل از آنکه بخواهند بحران های " ظرفیت " خاص خود را حل کنند ، باید به این بحران بسیار ریز - بسته تر توجه کنند . بحران چپ ایران ، هر چه که می خواهد باشد ، در هر حال ، بدون در نظر گرفتن ارتباط آن با بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتاریا غیر قابل فهم خواهد بود ( تا چه رسد قابل حل ! ) . مبارزه انقلابی در ایران جدا از مبارزه برای بنیاد بین المللی انقلابی در نهایت بی حاصل ( و یا بد حاصل ! ) است . هر قدم جدی هر عنصر انقلابی در ایران باید در آن واحد قدمی در راه ایجاد رهبری انقلابی در ایران و در سطح بین المللی باشد . اگر از ۵۰ سال پیش تا کنون در انجام این وظیفه کوتاهی نکرده بودیم ، می توانستیم توقعی جز آنچه در انقلاب اخیر رخ داد ، داشته باشیم . نمی توان پیش بینی کرد فرصت بعدی تاریخی چه زمانی خواهد بود . اما ، اگر دوره بعدی نیز دوباره کوتاه می کنیم ، قطعاً همین تجربه تلخ را تکرار خواهیم کرد .

بنابراین ، اولین قدم جدی روشنفکران چپ باید درک این مطلب باشد که بدون استفاده از مقوله بحران رهبری برداشتن هیچ قدم جدی ممکن نیست . از بعد از متلاشی شدن حزب کمونیست جوان ایران و کشتار رهبری آن در محاکمات مسکو ( به " جرم ترور تسکیزم ) ، تداوم مبارزه برای ایجاد حزب پیشانی انقلابی در ایران شکسته شده است . پیش بینی این مسأله دشوار نبود که انقلاب رخ خواهد داد ولی پیشگام پرولتاریا آماده نخواهد بود . سازمان هایی که سوداگر رهبری پرولتاریا را در سر داشتند ، سدها مبارزات آن شدند . پیشگام انقلابی نیز نتوانسته بود به آن حداقل لازم از انباشت کارهای انقلابی دست یابد که بتوانند در میان پیشروی پرولتاریا به بدیل این " رهبران " تبدیل شود . تجربه ثابت کرد که انقلاب نیس نخواهد توانست به خودی خود این کمبود را برطرف کند . شکست انقلاب قبل از آنکه بخواهد بواسطه " شرایط عینی " توجیه شود ، به نسبت میزان نفوذ سازمان های سازشکار و ضعف پیشگام انقلابی تضمین شده بود .

بدین ترتیب ، هنگامی که ما صحبت از انقلاب می کنیم در عین حال به وجود بحران رهبری در انقلاب نیز تاکید داریم : هنگامی که در دوره قبل از ۲۲ بهمن ، رهبری انقلابی متناسب با شرایط عینی

انقلاب وجود ندارد ، آنچه هست ، فقط یک انقلاب نیست ، بلکه نیز بحران رهبری انقلابی است . تمام دوره ای را که بعد می آید ، " دوران شکوفایی " انقلاب نمی نامند . این ، دوره بحران انقلابی است . ( ۱۶ ) . و این نحوه برخورد با انقلاب ، با هر دوروش مرسوم در " چپ " متفاوت است : یک روش ، بخاطر وجود بحران و قطعاً شدن شکست ، خود انقلاب را نفی می کند . روش دیگر ، فقط انقلاب را می بیند و از شکست و آشکار شدن بحران ، عدم آمادگی شرایط عینی را نتیجه می گیرد .



و اما در ایران ، " بحران چپ " در واقع چگونه آشکار شد ؟ " ثنوری " های ذهنی گرایان به اندازه ای همه را سرگرم کرده که کمتر کسی به توصیف ساده واقعیت بحران توجه می کند . و یا ، کمتر کسی به کمترین توصیفات مشعشع رضایت می دهد . باید آنچنان دلایل غریبی برای بحران تراشید که کسی بفکر تفکر جدی نیفتد ! و در ضمن ، واقعیات پوشیده بماند .

نخستین تجلی بحران چه بود ؟ در انقلاب ، سازمان های مدعی رهبری پرولتاریا ( و دارای نفوذ گسترده ) کوچکترین مداخله مستقلی نداشتند . دنبال این آن رفتند . البته ، هنوز هم برخی از مجاهدین وفاداریان ادعا می کنند که این انقلاب نتیجه مستقیم مبارزات مسلحانه ایشان بود . بدین ترتیب ، فقط اثبات می شود که هنوز هم هیچ چیز را درک نکرده اند . جنبش توده ای در آغاز خود انگیزه بود . اما ، سرعت تحت سلطه رهبری ارتجاعی خمینی و سیاستمداران بورژوا قرار گرفت . حداکثر کاری که گروه های عریض و طویل مدعی زحمتکشان و مستمیدگان کردند ، دنبال روی از این رهبری ارتجاعی و یا حتی وحدت با آن بود . می گویند : در آن زمان ضعیف بودیم - کارهای خود را در مبارزه علیه شاه از دست داده بودیم . اما ، در عوض ، قیام را رهبری کردیم ! اولاً ، همانطور که تجربه بعد از قیام نشان داد ، آنقدرها " ضعیف " نبودند . چنانچه کمی شهادت سیاسی نشان می دادند ، توده های ملیونی طرفدارشان می شدند . ثانیاً ، اولین اصل ابتدایی مارکسیزم انقلابی در شرایط انقلابی این است که فقط با آن نیرویی می توان در امر سرنگونی رژیم حاکم وحدت کرد که بتوان با همان نیرو پس از سرنگونی

( ۱۴ ) - ترور تسکی و اپوزیسیون چپ شکست انقلاب ۲۷ - ۱۹۲۵ در چین را بمانند به نتیجه محتوم سیاست های کمینترن پیش بینی می کردند . تحقق یافتن این پیش بینی بخش عمده ای از رهبران حزب کمونیست چین را به مواضع اپوزیسیون چپ جلب کرد . اما ، این شکست در عین حال بمانند فروکش جنبش انقلابی در شهرها و تضعیف کلی حزب کمونیست چین بود . زیرا واقعیت که امپریالیسم زاپین به اشغال نظامی شرق چین ترغیب شد ، خود بخاطر شکست جنبش انقلابی بود . اما همین اشغال نظامی منجر به دستگیری تقریباً تمام اعضای اپوزیسیون چپ در چین شد . و با در رابطه با پیروزی فاشیسم در آلمان ، صحت انتقالات در ترور تسکی و اپوزیسیون چپ از سیاست جنایت با کمینترن اثبات شد . اما ، پیروزی فاشیسم تنها پیشگام انقلابی را در آلمان که در کل اروپای جنگ زده به نابودی کشانید .

( ۱۵ ) - بهمین خاطر است که هنوز تجربه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و دست آوردهای تفویک مارکسیزم انقلابی در پرتو این تجربه ، مهمترین عنصر دستگا به تفویک پیشگام انقلابی بین المللی را تشکیل می دهد . و قدر از واقعیات می توان دور بود که همین تجربه را تحت پوشش انتقاد از " مارکسیسم روسی " بدور انداخت .

( ۱۶ ) - جنبش کارگری ، مسائل و وظایف آن - سوسیالیسم و انقلاب ، شماره ۱۰ ، ص ۳۳ .

در قدرت جدید سهیم شد. در آغاز جنبش توده‌ای، این گروه‌ها آماده نبودند، و در ماه‌های آخر قبل از قیام، از ترس عقب ماندن از قافله حتی بزنا مه مستقل خود را منحل کردند. و اگر هم قیام را "رهبر" کردند (که ادعای بوجی است) چیزی جز گفته‌ها را اثبات نمی‌کنند. نیروی آن را داشتند که قیام را رهبری کنند. اما، قدرت را به خمینی تحویل دادند. (۱۷).

بنا بر این، علیرغم قهرمانی‌های چپ در دوران شاه، جنبش انقلابی توده‌ای از کنار آن عبور کرد. زیرا نه تنها خود را برای مداخله مستقل و مستقیم در شرایط انقلابی آماده نکرده بودند، بلکه برنام‌ها و استراتژی آن‌ان از قبل چنین ضرورتی را نفی کرده بود. و این مطلب خودنمایانگر و واقعیت مهم دیگری است. مساله صرفاً این نبود که گروه‌های عمده چپ توسط انفجار انقلابی غافلگیر شدند و به هیچ وجه نه انتظار آن را "به این زودی‌ها" داشتند و نه برای آن تدابیر دیده بودند. در عین حال، انقلاب به نحوه‌ای رخداد که تقریباً بطور کامل با استراتژی آن‌ان مغایرت داشت. و منظور ما فقط شکل ویژه زهری آخوندی آن نیست - این خودنمایی از بحران رهبری بود. ترکیب اجتماعی جنبش (وزنه سنگین تهیدستان شهری و خرده‌بور - ژوازی فقرزده)، ابعاد توده‌ای آن (همان‌ها که گفته می‌شد "قدرت" رژیم منکوب‌شان کرده) و شکل مبارزات آن (امواج فزاینده اعتراضات توده‌ای عمدتاً تلافی)، و از همه مهمتر، نقش مرکزی طبقه کارگر و سلاح اعتصاب عمومی (همان طبقه‌ای که گفته می‌شد کوچک است و جوان است) در انقلاب، همگی برخلاف همه پیش‌بینی‌های رایج چپ از آب درآمد.

اگر در سر تا سر ادبیات چپ در دوران شاه جستجو کنید، جزیک یک استثناء (۱۸)، تحلیلی که بتواند حتی ۵۰ درصد منطبق با واقعیت بنا کند، پیدا نخواهد کرد. "محاصره شهرها از طریق دهات" چه شد؟ "ارتش خلق" کج رفت؟ "موج تعرض مسلحانه" در چه زمانی بلند شد؟ بسیاری از همین روشنفکران ماکه امروز "طرح برون رفت از بحران" ارائه می‌دهند، هنوز تصور می‌کنند که این انقلاب فقط توطئه‌کار با بان شاه بود. حتی چندین سال پس از انقلاب، هنوز اغلب گروه‌های چپ ما به تصویر روشنی از اوضاع جامعه که دیگر بواسطه انقلاب کاملاً روشن شد، دست نیافته‌اند. اگر قرار است از تجربه این انقلاب درس گرفته شود، نخستین درس از بررسی همین کمبود و درک دلایل آن استخراج خواهد شد.

چرا نه توده‌ای‌ها، نه فدائیان، و نه طیف وسیع گروه‌های ما ثوابتی (موسوم به خط ۱ و ۲ و ۳) هیچ کدام نتوانستند کوچکترین چشم‌انداز واقعی از این انقلاب را قبل از وقوع آن ترسیم کنند؟ و چرا حتی پس از وقوع حادثه هم در ارائه یک تحلیل صحیح ناتوانند؟ چرا برخی از این گروه‌ها حتی به صرف شنیدن خبر انقلاب از هم پاشیدند؟

برای کسانی که از همین گروه‌ها بریده‌اند، بسیار راحت خواهد بود که بگویند، مقصراطی "بحران مارکسیزم" است و یا "ریشه‌های هگلی تفکر انگلس" و "ما تریالیسم ماده‌گرای" روسی را بهانه کنند. این دلایل مشعشع، بوضوح، بکار نمی‌آیند. در هر حال، بر اساس همان سطح از فرهنگ و مواد تئوریک موجود، امکان دستیابی به برنامه و استراتژی کم و بیش صحیحی وجود داشت. تلاش‌هایی که در این جهت درون چپ ایران صورت گرفت، چندان هم ناموفق نبود. چرا اینها برای این گروه‌های عمده چپ ما تاثير نداشتند؟ آیا "دولت و انقلاب" لنین برای درک این نکته که نباید از خمینی حمایت کرد، کافی نبود؟ آیا پاسخ این سوال کسه در تصادمات میان رژیم خمینی و توده‌های کارگرو زحمتکش کدام طرف را باید گرفت، بواسطه سطح تئوریک موجود ممکن نبود؟

فهم دلایل ناتوانی این گروه‌های "چپ" دشوار نیست. به شرط آنکه مفهوم بحران رهبری درک شود. این بحران احازه نمی‌دهد که بخش اعظم چپ خود را از بنده سارت ایدئولوژیک کمینترن استالینستی و مشتقات آن رها کند. "مارکسیزم رسمی" (استالینستی) در تمام طول نیم قرن گذشته نه تنها تمام سنن انقلابی مارکسیزم و بلشویزم را از صفحات تاریخ پاک کرده است، بلکه بواسطه نفوذ عمیق و توده‌ای اش به چنان نیروی مادی مهمی تبدیل شده که می‌تواند از دسترسی یافتن عناصر مبارزه‌ای سنن نیز جلوگیری کند. بخش عمده چپ ما قادر به شناخت جامعه ایران و ویژگی‌های مبارزه طبقاتی در ایران نبود. و اگر هم تصادفاً به جنبه‌ای از واقعیت دست می‌یافت، آن را در چارچوب آنچنان ایدئولوژی خرده بورژوازی عقب‌افتاده‌ای محبوس می‌کرد، که جز وسطه‌نا جور به چیز دیگری شباهت نداشت. اما، اینها هیچ کدام تماماً مساله را تشریح نمی‌کنند. از همه مهمتر اینست که علیرغم وجود پیشگام انقلابی، صرف وجود این چپ خسود مهمترین عامل جلوگیری از نفوذ برنامه انقلابی در پیشروی پرولتر بود.

این، مایه حسودی است که برخی از روشنفکران چپ ماکه تا دیروز استالین را وارث لنین می‌دانستند، امروز برش از استالین را تجویز کنند. اما، نمی‌توانند عدم توجه قبلی خود را بوسیله "بحران تئوریک مارکسیزم" توجیه کنند. پرسیدنی است: چرا فقط امروز به این نکات پی برده‌اید؟ آیا پس از شکست چپ به ناگهان سطح تئوریک مارکسیزم اعتلا یافته است؟ آیا ده سال پیش، درون همین چپ و با همان سطح تئوریک نازلش، نبودند کسانی که ضرورت برش از استالینیزم و احیای سنن انقلابی بلشویزم را تبلیغ می‌کردند؟ چرا در آن زمان به این تبلیغات توجه نمی‌کردید؟ بوضوح، مساله قدری پیچیده تر از صرف مساله "سطح تئوریک" است. این روشنفکران ما، در آن زمان، توسط ایدئولوژی منحنط سازمان‌های رسمی فریب کارگران فریب خورده بودند. به همین سادگی (اما، نه بخاطر متقا عدکننده بودن عقاید این سازمان‌ها، بلکه بیشتر بواسطه نیروی مادی عظیم‌شان. بنا بر این، فقدان برنامه و استراتژی انقلابی ناشی از هیچ گونه کمبود ذاتی نبود. اگر امروز هم در مقابل این بخش از چپ بدیل سازمانی موثری ایجاد نشود، جمع‌آوری تمام گنجینه تئوریک جهان رفع بحران چپ را تضمین نخواهد کرد.

این نکته، هنگامی که به جنبه دیگری از تجلی بحران توجه کنیم، حتی روشن‌تر می‌شود. انقلاب رخدادی پرولتاریا آماده نبود. اما، به چه معنی؟ آیا پرولتاریا مذهبی بود و یا در صحنه مبارزه حضور فعال نداشت (آنطور که سازشکاران برای توجیه خیانت خود ادعا می‌کنند)؟ تجربه نشان داد که نقش مرکزی در انقلاب ایران به پرولتاریا تعلق داشت - علیرغم آنکه رهبران و رابده‌دنیال‌ه‌وی از خرده بورژوازی "فدا مپریالیستی" و بورژوازی "ملی" تشویق می‌کردند. پس، نه تنها به خودی خود که حتی علیه تومیر رهبران نشان داد که توان رهبری انقلاب را داراست. در واقع، از اکثریت گروه‌های چپ جلوتر بود. همان زمانی که "چپ" در مداه "تاکتیک نظرات شب چهلم شهدا" سخنوری می‌کرد، پرولتاریا کمیته‌های اعتصاب خود را سازماندهی می‌کرد و روش اعتصاب عمومی را فرامی‌گرفت.

"چپ" ما ۱۷ شهریور را نقطه عطف اعتلای انقلابی اعلام کرد. در صورتی که فقط معرف بهین بست رسیدن نظرات رهبری شده توسط "رهبری اسلامی" بود. در آن زمان، این رهبری بطور آشکار برای سازش با دستگاه دولتی و انتقال قدرت از بالا مشغول معامله بود. اعتلای انقلابی را چهار ماه اعتصاب عمومی کارگران باعث شد. این اعتصابات هم دستگاه دولتی را فلج کرد و هم بسیج توده‌ها خلتی را دیگال بخشید.

"چپ" ما دلیل عمده " ملی " کردن صنایع را ضدا میریبا - لیست بودن رژیم اعلام کرد. در صورتی که تنها دلیل آن فدکا رگری بودن رژیم بود. طبقه کارگر به نقد صنایع را " ملی " کرده بود. کنترل کارگری، که در ضمن، در آن زمان در برنا مهیج گروه چپ نبود ( با جزیک استثناء )، بر بخش اعظم صنعت به نقدا عمل می- شد. با " ملی " کردن آن توسط رژیم، راه برای اعمال کنترل دولت برشوراهای کارگری هموار می شد.

"چپ" ما، حتی چند سال پس از قیام، هنوز به نقش کلیدی طبقه کارگر اعتقاد داشت. به هنگام میورش نهایی ارتجاع در تابستان ۱۳۶۰، بخش اعظم آن به دنبال مجاهدین روانه شد. نتایج آن را همه می دانیم. اما، حتی در این سه سال اخیر که حلقان بیسداد کرده است، تنها بخش عمده جا معده دست از مبارزه نکشید، طبقه کارگر بود. هر سال تعدادا عمومات تقریبا دوبرابر افزایش یافته است.

درس دوم انقلاب در همین است. رشد سرما به داری در جا معده ما بدان حد رسیده بود که شرایط عینی برای رهبری پرولتاریا در انقلاب و تسخیر قدرت توسط آن ( متکی بر سازجمتکشان ) آما ده شده باشد. آنچه پرولتاریا را به شکست کشانید، فقدان عامل مناسب ذهنی بود - بحران رهبری انقلابی پرولتاریا. پرولتاریا نتوانست قدرت واقعی خود را سازمان دهد. و به همین دلیل نتوانست، در یک نبرد در درویرا ارتجاع جدید سرما به داری، سازجمتکشان و ستمدیدگان را تحت رهبری خود متحد کند. شکست انقلاب همانا شکست پرولتاریا در انقلاب بود. جا معده ما میان دو آلترنا تویا انقلاب پرولتاری و تشبیت مجدد ضد انقلاب سرما به داری راه انتخاب دیگری ندا - شت. یا با پیدا انقلاب به انقلاب پرولتاری فرامی روید و یا شکست آن محتوم بود. اما، قبل از این انقلاب، آنچه توسط بخش عمده "چپ" ما تبلیغ می شد، " راه سوم " بود. این " چپ " چگونه می توانست پرولتاریا را برای ایفای چنین نقشی سازمان دهد؟

تئوری ( علیرغم همه نواقصی که آکا دمیسین های ما کشف کرده - هاند ) سال های سال است که بطوری قطعی اثبات کرده است که در عصر ما بطور کلی، و در جا معده عقب افتاده ای نظیر ایران بطور خاص، موفقیت جنبش کارگری در سازمان ندهی قدرت طبقاتی خود و متحد کردن کلیه زحمتکشان و ستمدیدگان، نخست مستلزم شکل گیری و سازمان نیایی پیشروی کارگری و پیوند آن با استراتژی ویرنا مه انقلابی در جا معده یک حزب انقلابی پیشتا زاست. این تئوری کشف امروزی نیست. قبل از انقلاب نیز درون چپ ما درک شده بود. آنها که امروزه برای حل بحران چپ " فعالیت همه جا نبه تئوریک " را پیشنهاد می کنند، نخست بگویند چرا همین تئوری ساده را فراموش کرده بودند؟ و چرا هنوز هم خواهان به فراموشی سپردن آن هستند؟ کشف " ریشه های هگلی اندیشه انگلس " پیشکش !

" بحران تئوریک " مسبب شکست پرولتاریا نبود. سازمان ها عریض و طویلی که بواسطه نفوذ تعیین کننده خود در لایه های وسیع مبارزین، از پیوند میان تئوری موجود و پراتیک موجود جلوگیری می کردند، بواسطه کشفیات جدید تئوریک از میان نخواهند رفت. تا شرویع این سازمانها که خود فرزندان بحران رهبری تاریخی پرولتاریا هستند، عناصر مبارز را از پیوستن به پیشگام انقلابی و سازمان ندهی اولیه تشکیلات کارگری بازمی دارد؛ و همین عناصر مبارز را به عامل اغتشاش در جنبش انقلابی تبدیل می کنند. در حالی که بخش اساسی خود پیشروی طبقه کارگر به ایدئولوژی ویرنا مه سازش طبقاتی این سازمانها تسلیم شده باشد، داروی تئوریک فقط وجدان آکا دمیسین را آرام می کند.

به همین خاطر است که برخلاف تصور بسیاری از حتی خودخوانند-

گان سوسیالیزم و انقلاب با یددو با ره تاکید کرد: " وظایف ما همان است که قبلا بود. مگر ما وظایف خود را در دوره قبل انجام داده بودیم؟ نخست با یددو دیدگا های قهرمانا نوقیم های خرده - بورژوا بیرییم. وظیفه ما سازمان دادن خود و آماده ساختن خود برای انقلاب است. واقعیت اینست که انقلاب رخدادوما آماده نبودیم... وظیفه تاریخی تدوین و تدقیق استراتژی انقلابی سوسیالیستی و سازمان ندهی پیشگام انقلابی پرولتاری با جزو مد جنبش تغییر نمی کند. در ایران، انجام این وظیفه هنوز در گامهای اولیه در جا معده می زند... با سپری شدن دوران جنبش توده ای، انجام وظایف انقلابی ما غیر ممکن نشده است. این دوره، عناصر پیشرو و با تجربه ای را جبا گذارده است که می توانند با یددو جهت انجام این وظایف سازمان یابند. " (۱۹). نه راه حل غریبی برای ارائه کردن داریم و نه حتی راهی نو. مطمئن باشید، در آتیه نزدیک به کشفیات تئوریک شکست انگیزی نیز دست نخواهیم یافت. فقط می گوئیم که با یددو با یددو رهبری انقلابی تلاش کرد !

حزب انقلابی رانمی توان وسط خود انقلاب ساخت. تلاش برای پیوند برنا مه انقلابی و پیشگام پرولتاری با یددو قبل از انقلاب به آن حداقل کمی و کیفی دسترسی یافته باشد که بتواند در شرایط انقلابی در ایجا بدیل ممکن سازمانهای رفرمیستی و اپورتونیستی موفق شود. بحران رهبری باعث بتعویق افتادن این مبارزه در ایران برای مدتی بیش از نیم قرن شده است. در ضمن خود انقلاب، بحران این کم کاری تاریخی ممکن نبود. با یددو هم اکنون این مبارزه را آغاز کرد تا لااقل در نیم قرن بعد بتوان امید به پیروزی داشت. چون چرا های سوسیالیزم و انقلاب، ممیزه ها، اصول و اهداف آن رانمی توان بدون درک این مساله فهمید. هدف از انتشار این نشریه فقط می تواند سازمان ندهی پیشگامی باشد که چنین وظایفی را در مقابل خود نهاد است.

پیشگام انقلابی بواسطه تعداد کتبی که از حفظ است، تعیین نمی شود. پیشگام کسی است که در هر مرحله از مبارزه طبقاتی دستکم به آن حلقه ای که بواسطه اش کل زنجیر انقلاب را در اختیار بگیرد، دسترسی یافته باشد؛ مسائل عمده جاری را درک کند و برای حل مشکلات عمده به مداخله و سازمان ندهی دست زند. چنین نشانه ای در بسیاری از تفاسیر و تعارضات بیرونی و تفکران ما از بحران بچشم نمی خورد. آن کارگر مبارزی که ضرورت اتحاد عمل و تلاش در جهت سازمان ندهی فوری هستم های کارگری و کمیته های هماهنگ کننده، سراسری را درک کرده است امروز از پیشروان طبقه است. و آن روشنفکری که راه حل بحران کتبی را مبارزه در راه ایجا دگر و هیندی جدیدی از سوسیالیستهای انقلابی می داند که وظیفه اصلی خود را سازمان ندهی این لایه پیشرو و استقرار برنا مه انقلابی درون آن قرار داده است، به مفهوم دقیق کلمه از عناصر پیشگام انقلابی محسوب می شود. آن کارگر عضو فلان یا بهمان سازمان " کمونیستی " که دهها سال تجربه پشت سردا ر دو صدها جلد از متون کلاسیک را فهمیده و جذب کرده است، اما، در عمل نه تلاشی در جهت ایجا دکمیته های کارگری می کند و نه به حق گرایش و ضرورت

(۱۷) - فقط یک مثال ساده از خوش خیالی چپ را ذکر کنیم: در حمله به یادگان ها بسیاری از درجه داران و ساواکی های سابق بدست نیروهای انقلابی افتادند. اما همه را تحویل کمیته های امام دادند ! چرا؟

(۱۸) - مقالات مربوط به تحلیل سرما به داری ایران در نشریه کندوکا .

(۱۹) - " سومین سالروز: اکنون چه؟ " - سوسیالیزم و انقلاب، شماره اول، دوره اول.

اتحاد عمل اعتقاد دارد، و با آن روشنفکری که هر سه جلد سرمایه را از حفظ است، اما، بجای پرداختن به ابتدایی ترین مسائل فعلی جنبش کارگری در باب زمین و زمان حرف می کند، البته تنهها پسگام که همدست بحران است.



درخاسته، ضروری است که به نظریات رفقای درگیر درخاسته سوسیالیزم و انقلاب نیز اشاره شود. بویژه به نظر آنهایی که در این دوره جدید کار به نشریه پیوسته اند. خود ما نیز هنوز در ابتدای کاریم و از بسیاری لحاظ از اغتشاش و گیجی موجود نمی توانیم سخن بگوییم. و باید از طریق بحث دائمی بر نظریات یکدیگر نظارت کنیم. فعلا به بحث های شفاهی درونی نمی توانیم اشاره کنیم. اما می توانیم نیم بطور مثال به تفسیر مقالات شماره اول دوره جدید از بحران بپردازیم. بطور مشخص، دو مقاله "بولتن بحث: منشاء و ممیزه ها" (از رفیق ش. و. و) و "بولتن بحث: برش از کدام گذشته" (از رفیق الف. ب. و).

مقاله اول، همانطور که از عنوان آن پیداست، عمدتاً به ما هیت خود بولتن بحث و ممیزه های طیف فعلی سوسیالیزم انقلابی می پردازد. اشارات آن به بحران ضمنی و گذراست. در مقاله دوم، اما، بخش عمده بحث به ارائه مفهوم خاصی از بحران اختصاص یافته است. در رابطه با اولی، ایراداتی که وارد می دانیم، عمدتاً به همان اشارات به مفهوم بحران برمی گردند. ما بقی مقاله (بحث در مورد ضرورت تداوم مبارزه در راه ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر و ضرورت پذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی) بطور کلی مورد تأیید ما نیست. حتی در بخش مربوط به مفهوم بحران نیز بخاطر خلاصه بودن بحث، احتمال دارد که نا روشنی و ابهام از جانب ما باشد. مطرح می کنیم تاریخ روشن شود. در مورد دومی، هرچند که ایراداتی جدی را وارد می دانیم (بویژه در رابطه با بسیاری از مسائل اضافی مطرح شده، غیر از مفهوم بحران)، با بسیاری از نکات کلی بحث بحران اختلافی نداریم و اشاره ناکافی ما به این نکات مثبت نباید موجب سوء تفاهم شود. در اینجا نیز مشکلات را عنوان می کنیم که مسائل روشن باشند.

نخستین ایرادی که به هر دو مقاله وارد است نه به محتوای بحث که به روش بحث مرتبط می شود. هدف از بحث، یا رسیدن به توافق است و یا روشن کردن اختلافات. این، بدیهی است. بولتن بحث سوسیالیزم و انقلاب را بدین خاطر ایجاد نکرده ایم که بطور دائمی در کنار یکدیگر به ارائه نظریات متفاوت بپردازیم، بدون آنکه به میزان توافقات و اختلافات موجود در روشن کنیم. والا، چه معنی دارد که برای تعیین طیف همکاران نشریه، اصول و ممیزه های خاصی را قائل شویم؟ یکی از ایراداتی که به درستی به دوره اول کار نشریه وارد شده نا روشنی میزان اختلافات و توافقات درونی بوده است. قرار بر این است که در این دوره جدید دوباره مرتکب این اشتباه نشویم. بنا بر این، هنگامی که رفیقی در این بولتن در رابطه با مساله ای که قبلاً در نشریه مطرح شده خواهان ارائه نظر جدیدی می شود، اصول صحیح کار را بجا می آید که در ضمن نظر خود را در رابطه با بحث های قبلی در مورد این مساله نیز روشن کند. بویژه اگر مساله مورد بحث از مسائل مهم همه همکاران نشریه باشد. رفقای نویسنده این دو مقاله، اما، در مورد بحران نظر داده اند، بدون آنکه به نوشته های قبلی در نشریه حتی اشاره کنند.

در همان شماره اول دوره اول نشریه لااقل دو مقاله بطور مستقیم به مساله مفهوم بحران چپ و ارائه راه حلی برای آن اختصاص یافته بود: "سومین سالروز: اکنون چه؟" و "جنبش کارگری، مسائل و وظایف آن". بویژه در مقاله دوم، کل بحث به مفهوم

بحران و نقاد زیبایی یکی از رهبران سفخا از مفهوم بحران مرتبط می شود (و در واقع، مقاله فعلی نیز ادامه همان بحث است)، نه مخالفت و نه موافقت رفقا با مواضع اتخاذ شده در آن بحث روشن نیست. رفقا اذعان خواهند داشت که آن موضع در تعیین ماهیت بولتن بحث نقش موثری دارد. اهداف، اصول و ممیزه های بولتن را نمی توان از بررسی ریشه های بحران و اتخاذ روش مشخصی برای مبارزه با بحران جدا کرد. بدون توافق بر سر چنین نکاتی به سختی می توان به برداشت مشترکی از نحوه کار رسید. از مقالات رفقا، اما، نمی توانیم نتیجه بگیریم که بحث خود را نوعی ادامه بحث های قبلی نشریه تلقی می کنند و یا اینکه روش دیگری را در برابر ما قرار می دهند. و این باید روشن شود. در مقدمه شماره اول دوره جدید نوشتیم، چارچوب تعیین شده برای بولتن بحث چارچوبی است که ما برای آغاز کار لازم تشخیص داده ایم و قابل بحث. و تاکید کردیم: "امسر تدقیق و تدوین اصول و ممیزه های سوسیالیزم انقلابی در هر حال باید ادامه داشته باشد. با این امید که در هر قدم به راستی پیشرفت کنیم." و این پیشرفت، با روشی که رفقا بکار برده اند، میسر نیست. بحث نباید درجا بزند!

ایراد عمده ما به موضع این دو مقاله در مورد مساله بحران دقیقاً مبهم بودن نکته ای است که ما کلیدی می دانیم و در بحث های قبلی (فعلی) عنوان کرده ایم: مساله بحران تاریخی رهبری انتقالی پرولتاریا در مقیاس بین المللی. در مقاله اول، حتی یک اشاره به این مفهوم دیده نمی شود. در مقاله دوم، این کمبود بویژه تعجب آور است. این مقاله تا اندازه ای از دستاوردهای جنبش ترولتکیستی الهام گرفته و در همان اوائل مقاله حتی به تداوم بحران رهبری "تا به امروز" اشاره می کند. اما، نه تنها نقشی کلیدی برای این مفهوم قائل نمی شود، بلکه بتدریج تاکیدات خود را بر مسائل دیگری منتقل می کند که فقط می تواند نا روشنی درباره مفهوم بحران رهبری حکایت کند.

در مقاله اول، در وصف شدت بحران گفته می شود که "بحران سراپای چپ را در نور دیده است". و اشکال از همین نکته آغاز می شود. آنچه برای همه چپ مشترک است، نمی تواند بحران خاص گروه های خاص باشد. اما، این تنها مفهومی است که رفیق نویسنده در نظر دارد. بحرانی که می توان در کل چپ مشاهده کرد فقط و فقط بحران رهبری است. زیرا آن بخش از چپ که به وجود آن اعتقاد داشته در حال آن توفیق نیافته است و آن بخش دیگر که با ما وجود آن را ندیده می گرفته است. اما، این مقاله، بحران را "بحران فقدان مفاهیم - دستگانه تئوریک - در کنار مصداق زنده" و "بحران نا توانی مفاهیم تعیین گرا، دریافتن مصداق خود" از زیبایی می کند.

اولاً، این دو "بحران" یکی نیستند: بحران "فقدان مفاهیم" و بحران "نا توانی مفاهیم تعیین گرا" حکایت از دو پدیده متفاوت می کنند. (و با ریشه های متفاوت). اولی در حال ذکر دومی را بی مورد می سازد. و دومی خود نفی اولی است. ثانیا، هیچ یک از این دو "بحران" را نمی توان به این شکل کلی به "سراپای چپ" تعمیم داد. زیرا در این صورت تنها معنایی که دارد کلی گویی بی معنی است. همواره کمبود برخی از مفاهیم احساس خواهد شد و همواره برخی از مفاهیم موجود با ید و در ریخته شوند.

بدین ترتیب، به نظر ما این تعریف از بحران نادرست است. تا آنجایی که به پدیده های واقعی اشاره می کند یا بیش از اندازه یک جانبه است و یا بیش از اندازه کلی. تنها مفهوم واقعی این تعریف همان مفهوم بحران خاص گروه ها است. و از این لحاظ، هنوز در دست برداشت های ذهنی گرا گرفتار است.

منظور از "فقدان مفاهیم... در کنار مصداق زنده" چه می تواند



باشد؟ به یک معنی، تئوری همواره می تواند بواسطه " مصادیق زنده " شگفت زده شود. " تئوری تجربه فشرده است " ( لنین )، بنا براین، اگرچه همواره راهنمای عمل است، می تواند از تجربه عقب بماند. مثلا، قبل از نخستین تجربه شورایی در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، تئوری نتوانست آن را پیش بینی کند. ویا، قبل از شکل گیری فاشیزم در فاصله بین دو جنگ جهانی، " مفهوم " فاشیزم در تئوری مارکسیستی روشن نبود. اما، آیا می توان از این مسأله مقوله " بحران فقدان مفاهیم " را نتیجه گرفت؟ ( ویا حتی صریح تر، مقوله بحران فقدان " دستگا هتئوریک " را؟ ). دستگا هتئوریک مارکسیزم انقلابی به انقلابیون این امکان را داده است که همواره بتوانند مفهوم تجربیات جدید را نیز تئوریزه کنند. مثلا، اولین برخورد لنین به شورای کارگری پتروگرادنا درست بود: ایجاد آن رانسانه ای از توهمات پارلمانتاریستی پرولتاریا نامید. اما، سرعت ما هیت واقعی این تجربه را درک کرد و به مشا به شکل قدرت - بعدی کارگری تئوریزه کرد. پدیده فاشیزم نیز ( در جریان پدیدار شدن خود) تقریبا بطور کامل توسط مارکسیزم انقلابی تئوریزه شد.

اگر مارکسیزم قادر به پیشی گرفتن بر تجربه حتی پس از وقوع حادثه نباشد، البته باید از " بحران فقدان دستگا هتئوریک " صحبت کرد. در این صورت، پیشگام انقلابی باید به جستجوی بحران در خود دستگا هتئوریک بپردازد. اما، از کجا پدیده مهم در مبارزه طبقاتی در دوران معاصر خبرداریم که بواسطه مارکسیزم تئوریزه نشده باشد؟ ویا، کدام " دستگا هتئوریک " دیگری توانسته است بهتر از مارکسیزم پدیده های مهم دوران ما را توضیح دهد؟ اگر منظور مقاله نفی این حقایق است، البته، موارد اختلاف زیاد خواهند بود. به نظر ما نه تنها از بحران فقدان دستگا هتئوریک نمی توان صحبت کرد، بلکه باید برخلاف همه حملات بورژوایی به تئوری مارکسیستی ( حملاتی که گاهی توسط آکا دمیسین های بورژوا زده، معنی مارکسیزم انجام می گیرد) سرخستانه در مقابل تز " بحران مارکسیزم " ایستادگی کرد.

اما، اگر منظور نویسنده از " فقدان مفاهیم " در رابطه با چپ ایران در انقلاب اخیر صرفا ذکر عقب افتادگی تئوری از تجربه باشد، البته، قابل درک است. این انقلاب دارای دو ویژگی اساسی بود که تئوری نمی توانست در همان ابتدای انقلاب بر آن فائق آید: اول اینکه، انقلاب ایران نخستین انقلاب در تاریخ معاصر بود که بواسطه ضد انقلابی که قرار بود آن را سرکوب کند، رهبری شد. ترکیب غریبی که از انقلاب و ضد انقلاب در خود جنینش توده ای ضد شا ه وجود داشت و نحوه غریب انشعاب آن بلافاصله پس از قیام نمی توانست برای دستگا هتئوریک مارکسیزم مسائل جدیدی ایجاد نکند. دوم اینکه، برای نخستین بار در دوران سرمایه داری، شکل ویژه ای از دولت بورژوایی پدیدار شد که نهاد ایدئولوژیک ( دستگا هروحا - نیت شیعه ) را در رأس هر قدرت قرار داده است. ترکیب غریب رژیم آخوندی با دولت سرمایه داری، البته، با " فقدان مفاهیم " روبرو شد.

اما، بوضوح، مقاله پیش از این را در مدنظر دارد: صحبت از بحران فقدان مفاهیم می شود. تنها معنی این عبارت این است که دستگا هتئوریک مارکسیزم ( لاقلا در چپ ایران - ودر " سراپای چپ " ) قادر به درک تجربه انقلاب ایران نبود. واین البته درست نیست. لاقلا در یک مورد بطور قطعی می توان دید که این گفته صحیح نیست: خود رفیق نویسنده! اگر او خود هنوز انقلاب ایران را نتوانسته است، تئوریزه کند، پس صلاحیت این راندا در که بگوید: بحران دستگا هتئوریک وجود داشته است. از کجا می دانند؟ واگر او خود به این تئوری دست یافته است، پس بحران فقدان مفاهیم لاقلا شامل او نمی شود. ماکم و بیش دومی را با ورمی کنیم! در هر حال، حداکثر چهار ماه پس از قیام در مورد ویژگی اول، و حداکثر

پنج ماه بعد در مورد ویژگی دوم این انقلاب، تئوری مارکسیستی توانست در ایران درون همین چپ موجود ما هم دقیق رافرموله کند. (۲۰).

این، البته، درست است که بخش عمده چپ نتوانست انقلاب ایران را درک کند. اما، این نیست آن بحرانی که " سراپای چپ " را در نور دیده باشد. بهر حال، این رانمی توان " بحران فقدان دستگا هتئوریک " ویا بحران ناشی از " فروریختن اعتبار دستگا ههای تئوریک " نامید. این، بحران " ایدئولوژیک " است. فقط در مورد بخشی از چپ ( اگرچه عمده ) صدق می کند. ایدئولوژی سازش طبقاتی که بواسطه بحران رهبری بین المللی بر چپ ما مسلط شده بود، البته نمی توانست مفاهیم خود را با واقعیت انقلاب منطبق سازد. بدنیا ل هراعتلای انقلابی در همه جا ورشکستگی ایدئولوژیک این گونه تجربیات بصورت بحران ایدئولوژیک ظاهر شده است. و پدیده ای مختص ایران نیست. ناآنجایی که ایدئولوژی نیز بنا چا باید متوسل به توجیه " تئوریک " شود، شا بد بتوان از وجود نوعی " دستگا هتئوریک " در بخش ورشکسته چپ صحبت کرد. اما، در مفهوم دقیق مارکسیستی کلمه با ید میان دستگا ه ایدئولوژیک و دستگا ه تئوریک تما یز قائل شد. آنچه فروریخت، اعتبار دستگا ه ایدئولوژیک است که چپ سازشکار بود. این بخش از چپ در اساس فاقد هر گونه دستگا ه تئوریک بود. واشتابه گرفتن این پدیده با مقوله " بحران دستگا ه تئوریک " راه را برای انحرافات آکا دمیسینی بازمی گذارد.

تئوری مارکسیستی، علیرغم ویژگی های انقلاب ایران، به اندازه کافی تکامل یافته بود که بتواند، و لا، تناقضات اساسی سرمایه داری ایران ( بحران ساختاری آن و تشدید اجتناب ناپذیر اختلافات میان لایه های سنتی و جدید طبقه بورژوا ) و بحران رقیب - الوقوع آن را چند سال قبل از انقلاب پیش بینی کند، ثانیسا، ما هیت طبقاتی رژیم برآمده از قیام را به درستی ارزیابی کند ( ما هیت سرمایه دارانه آن را و ما هیت ضد انقلابی آن را در تلاشش برای حفظ دولت بورژوایی ) و ثانیسا، برنام کلی عمل انقلابی را برای شرایط مشخص آن دوره ارائه دهد ( مبارزه اساسی با رژیم جدید، تکیه بر قدرت ارگان های خود سازماندهی توده ای، برافراشتن پرچم دموکراسی، و تلاش برای استقرار حکومت زحمتکشان ) . کامل نبود، عالی نبود، اشتبا هاتی نیز داشت، اما در مجموع نشان داد که عاقبت فقط مارکسیزم انقلابی می تواند پدیده های مسائل دوران ما باشد. ویژگی های انقلاب نمی با یستی بهانه ای برای نفهمیدن مسائل اساسی فوق می شد. و نتوانست که بشود. مضافا به اینکه، تئوری عاقبت بر این ویژگی ها نیز چیره شد.

خود رفیق نویسنده به درستی " نفی انقلاب مرحله ای و پذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی " را به مشا به " دستاورد تجربی مبارزه طبقاتی در ایران " از ممیزه های اصلی طیف سوسیالیست انقلابی تلقی می کند ( نکات مهم و در ضمن دقیقی را نیز برای اثبات این نظرات ارائه می دهد). پرسیدنی است: آیا قبل از این تجربه، ضرورت این " نفی " واین " پذیرش " روشن نشده بود؟ آیا " دستاورد تجربی مبارزه طبقاتی " در مقیاس جهانی و در طسول قریب به یک قرن تجربه این ضرورت را اثبات نکرده بود؟ و آیا قبل از انقلاب، در همین چپ ایران این تئوری ارائه نشده بود؟ واضح است که آری! پس، اگر پذیرش این استراتژی امروزه از ممیزه های سوسیالیزم انقلابی است، یقینا قبل از این تجربه نیز ممیزه بود. و ممیزه ای بمراتب تعیین کننده تر! بنا براین، مطابق

(۲۰) - به مواضع نشریه " چه باید کرد " و " کندوکاو " رجوع شود. و به مقاله دیگری درباره اوضاع سیاسی ایران در همین شماره.

استدلال خودنویسنده، باید قبول کرده که قبل از انقلاب نیز طیف سوسیالیستی انقلابی در چپ ایران وجود داشته است - هر اندازه ضعیف و هر اندازه پرازنواقص درونی. پس، چگونه می توان گفت: " بحران فقدان مفاهیم سراپای چپ را در نوردیده است " ؟ یا هیچ کدام از مفاهیم درست نیز تعیین کننده نیستند ( که در این صورت امروزه هم متمایز، چیزی نخواهند بود ) ، و یاری فقیق نویسنده متناقض حرف می زند .

آغاز نکردن از مفهوم بحران تاریخی رهبری الزاماً هرگونه تحلیلی را دچار تناقض خواهد کرد. زیرا، بدون استفاده از این مقوله نه تنها ناچار خواهیم شد که بحران را به بحران تئوریک کاهش دهیم، بلکه محدودیست های تئوری در حل بحران را نیز درک نخواهیم کرد. بطور مثال، رفیق نویسنده باید توضیح دهد، چرا امروز، حتی پس از تجربه، یعنی پس از آشکار شدن واقعیات مبارزه طبقاتی ( آنچه خود او ضرورت نفی انقلاب مرحله ای و پذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی می نامد ) ، هنوز فقط یک اقلیت کوچک به این " دستاوردهای تجربی " دست یافته است ؟ امیدواریم که این عدم توجه به این مقوله کلیدی، فقط تصادفی باشد. و به روحیه رایج دوری جستن از تجربیات جنبش ترولسکیستی برگردد.

مقاله دوم، دقیقاً تا آنجایی که مرتکب این اشتباه نمی شود، و از سنن این جنبش بین المللی مدد می گیرد، به ریشه یابی بحران در انحطاط استالینی کمینترن و در نتیجه به مفهوم تداوم، تعمیق و تشدید بحران تاریخی رهبری پرولتاریا نزدیک می شود. و از این لحاظ نکات مثبتی در بردارنده کل تحلیل را به واقعیت بحسران نزدیک ترمی کند. ( لا اقل در مقایسه با برخی تفاسیر رایج ) . مشکلات و نواقص مقاله نیز دقیقاً از همان جایی شروع می شوند که نویسنده از این روش کناره گیری می کند و جای خالی مفهوم بحران رهبری را با تفسیری ذهنی از " بحران در مارکسیزم " پرمی سازد. این التقاط در روش، در مجموع، مقاله را در برابر کسانی که به " بحران تئوریک مارکسیزم " اعتقاد دارند و خود نویسنده علیه شان موضع گرفته است، خلع سلاح می کند. در واقع، در نهایت نمی توان بر وجود تفاوتی کیفی میان راه حل پیشنهادی این مقاله و راه حل های آکادمیستی طرفداران تز " بحران مارکسیزم " پا - فشاری کرد. تفاوت در کمیت است - سطح های متفاوت " کسار تئوریک " لازم و عمق های متفاوت " بحران تئوریک " .

مقاله، تاریخچه " مارکسیزم انقلابی عصرا مپریالیزم " را در سه دوره مشخص می کند ( که البته بجای " عصرا مپریالیزم " باید مقوله دوران انتقالی را بکار برد. زیرا، جامع تراست ) . دوره اول اوپا " تولد " و " رشد " لنینیسم مشخص می شود، که در عین حال، " دوره " آغاز یورش با زمان یافته وجودی ریزیونیسم و پیوند آن با سرمایه انحصاری " نیز هست. دوره دوم، دوره " تولد " ، رشد و تکامل استالینیسم نام گرفته است، که " از طرف دیگر " می تواند دوره " شکل گیری و رشد و به قدرت رسیدن فاشیسم " نیز تلقی شود. دوره سوم، " آغاز جنگ جهانی دوم است " . در این دوره، " نخست استالینیسم می باید، سرمایه داری تشبیه می شود " و سپس " در صفوف آنتی استالینیست ها اغتشاشات تئوریک و تزلزلات ایدئولوژیک برومی کند " . و از " واسط " این دوره به بعد، هم " مفاهیم بورژوایی " در مارکسیسم نفوذ می کنند " و هم " مارکسیسم به عنوان یک نیروی زنده از درون جنبش کارگری ریشه کن می شود " .

قبل از هر چیز باید گفت که این نحوه دلخواه از دوره بندی موردناشیدمان نیست: در " دوره اول " باید دوره " تولد " لنینیسم ( یا بهتر، بلشویزم ) را از دوره " رشد " آن جدا کرد. در دوره اول بین الملل دوم بر جنبش جهانی کارگری مسلط بود. و در درون این

بین الملل، جناح رفرمیست حاکم بود. در صورتی که در دوره دوم ما نه تنها پیروزی انقلاب اکثریت را داریم، بلکه مبارزه جدی برای ایجاد و گسترش بین الملل جدید انقلابی و تدارک انقلاب جهانی نیز آغاز شده است. بوضوح نمی توان این دوره را در یکدیگر منحل کرد. دوره ای که هم تولد و هم رشد لنینیسم را در بر بگیرد و هم " در عین حال " معرف " آغاز " یورش ریزیونیسم باشد، حکایت از دوره بندی دقیقی نمی کند.

در " دوره دوم " نویسنده نیز وضع روشن نیست: " شکل گیری " فاشیسم در دوران حیات لنین بود ( پس از شکست انقلاب در ایتالیا، قطعاً ما های کنگره چهارم کمینترن به این پدیده اشاره کرده اند ) . در صورتی که به قدرت رسیدن آن در آلمان ( ۱۹۳۳ ) حداقل ده سال بعد رخ داد و انحطاط کامل بین الملل سوم را نشان نداد. در ضمن، ما منظور نویسنده از " تکامل " استالینیسم را نمی فهمیم: " تولد " ، رشد و تکامل " ؟ مگر این که مراحل " تکاملی " سیر انحطاطی در مد نظر است. که در این صورت نیز بوضوح باید مرحله تولد را از مرحله انحطاط کامل جدا کرد. ریزیونیسم در کنگره پنجم جهانی آغاز می شود. اما انحطاط کمینترن را نمی توان از همین کنگره قطعی دانست. باید، در دوره بندی تاریخچه " مارکسیزم انقلابی عصرا مپریالیزم " میان دوره پس از کنگره چهارم تا پیروزی فاشیسم در آلمان و دوره بعد تمایز قائل شد.

" دوره سوم " حتی کمتر مشخص است. قرار بود اساس دوره بندی تاریخچه تحولات " مارکسیزم انقلابی " باشد. اما، در دوره سوم، به ناگهان، " جنگ جهانی دوم " ملاک تعیین دوره جدید می شود. مطابق دوره بندی قبلی، استالینیسم در دوره دوم رشد خود را ( حتی " تکامل " خود را ) پشت سر گذاشته بود. اما، در این دوره جدید دوباره " نخست استالینیسم می باید " ( قاعدتاً، منظور نویسنده گسترش جغرافیایی حوزه عملکرد دولت شوروی است ) . و این نحوه دوره بندی در نظر نمی گیرد که اتفاقاً در همین دوره تجزیه استالینیسم آغاز می شود. انقلاب چین و شکاف ناشی از آن در صفوف یکپارچه احزاب کمونیست وابسته به مکو، پدیده کوچکی نبود که به همین نادگی از قلم بیندازیم. در تمام دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بخش اعظم عناصراً ز درجهان تحت تاثیر ماژوئیسم قرار گرفت. ( منجمله خود رفیق نویسنده ! ) . سهم اینان در تداوم و تشدید بحران رهبری آیا اهمیت نداشت؟ نویسنده فقط به تقصیر " پیروان ترولسکی " اشاره می کند.

از طرف دیگر، در این " دوره سوم " بوضوح دو دوره متفاوت تثبیت و رشد سرمایه داری و بحران سرمایه داری را باید از یکدیگر جدا کرد. در دوره اول بعد از جنگ ( بویژه از اوائل دهه ۱۹۵۰ به بعد ) موج بلندی از رشد سرمایه داری مشاهده شد که کم و بیش تا ۱۹۶۷ ادامه داشت. در صورتی که در دوره دوم، نظام سرمایه داری جهانی وارد یک فاز دراز رکود شده است. آیا این دو دوره را نباید از یکدیگر جدا کرد؟ در دوره اول فعالیت مارکسیزم انقلابی در مراکز عمده پرولتاریای جهان به یک حداقل ناچیز رسیده بود. در صورتی که در دوره دوم ما شاهد احیای مجدد مارکسیزم انقلابی بودیم. در ضمن، رفیق نویسنده روشن نکرده است که دلیل عمده تثبیت سرمایه داری بعد از جنگ خیانت دولت شوروی ( و احزاب کمونیست وابسته به آن ) بود که بر تقسیم دنیا با مپریالیزم سازش کرد و مثلاً پرولتاریای ایتالیا، فرانسه و یونان را فدا کرد. و فقط به اشتباه بودن پیش بینی ترولسکی اشاره می کند. و این، باعث بروز تزلزلات و اغتشاشات شده است. در ضمن او فراموش می کند که پس از جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد، استالینیسم و ادرا به کناره گذاشتن سیاستمداران بورژوا از حکومت های ائتلافی در اروپای شرقی و پیاده کردن اقتصاد با برنامهدر آنجا شد. آنچه باعث اغتشاشات " شد، این پدیده بود و نه پیش بینی های ترولسکی. در ضمن او فراموش می کند که

دوره دوم پس از جنگ ، دوره رکود سرمایه داری ، با اوج نفوذ ماژو -  
 نئیزم مصدق می شود. آری ، تزلزلات و اغتشاشاتی که این جریان  
 ( درست در دوره ای که مارکسیزم انقلابی در حال احیاء بود ) در  
 صفوف پرولتاریای بین المللی ایجاد کرد ، موثرترین بود ؟

به عقیده ما ، سهل انگاری نویسنده در این شیوه دوره بندی ،  
 بویژه آنجایی که مربوط به این " دوره سوم " می شود ، تصادفی  
 نیست . خود رفیق نویسنده در فاصله بین این دو دوره ( در ضمن  
 نوشتن ) تحول می یابد . در دوره دوم ، مدال " بلندترین صدا و  
 جورانه ترین مبارزه در دفاع از سن انقلابی مارکسیزم و بلشویزم "  
 به تروتسکی داده می شود. در دوره سوم ، همین مدال از " پیروان "  
 او پس گرفته می شود ! در دوره سوم ، اینان در " تعمیق ضعف و  
 ناتوانی جنبش مارکسیستی " گسناهای " موثر " مرتکب شده اند  
 ( یعنی ، نتوانسته اند از پیوستن خیل عظیم مبارزین به ما ثویزم  
 جلوگیری کنند ؟ ) . دلیل این التقاط غریب الهام از تروتسکی  
 در یک دوره و حمله به تروتسکیزم در دوره بعد چیست ؟ رفیق نویسنده  
 برای توضیح ریشه های تاریخی بحران ایدئولوژیک گرایش خود  
 ناچار است که از تحلیل تروتسکی مدد بگیرد. پیشرفتگی نظر او در  
 همین است . اما ، برای توضیح وظایف مبارزاتی این مرحله باید  
 از راه حل های منطقی ناشی از همان تحلیل کناره بگیرد. تا  
 " دوره دوم " بحران ، بحران رهبری است . پس باید برای ایجاد  
 حزب انقلابی و در سطح بین المللی مبارزه کرد. اما ، خیبر ! در  
 " دوره سوم " ، بحران ، " بحران در مارکسیزم " می شود .

نتیجه این التقاط البته فقط تناقض است و بس : به " ناور "  
 نویسنده ، " بحران ، بحران دگرترین مارکسیزم نبود و نیست " .  
 اما ، در عین حال ، او اعلام می کند که نه تنها مارکسیزم " ریشه کن "  
 شده و " اغتشاشات و تزلزلات ایدئولوژیک " بر آن غلبه  
 کرده است ، بلکه " باید با کمال صراحت پذیرفت که مارکسیزم مدتی  
 است که از " آخرین کلام " در علم اقتصاد دنیای حیات علمی و  
 فلسفی هم عقب افتاده است " . اما ، اگر مارکسیزم امروز بصورت  
 یک " جریان زنده " ( ! ) وجود ندارد و اگر نتوانسته است به مسائل  
 اساسی دوران ما پاسخ دهد ، بر اساس کدام معیار واقعی می توان  
 گفت که " بحران ، بحران دگرترین مارکسیزم نبود و نیست " ؟ اختلاف  
 رفیق نویسنده با آنها که می گویند بحران در خود مارکسیزم است ، فقط  
 در این می تواند باشد که بیشتر از او به عمق مطلب دست می زنند .  
 تنها دلیلی که نویسنده ارائه می دهد تا اثبات کند که بحران در خود  
 مارکسیزم نیست ، رجوع به شخص خود و ایمان خود است : " پاسخ من  
 اینست که باید بطور حدی و پیگیر و با اتکاء به اصول اساسی دگرترین  
 مارکس به کار رفته بحران پرداخت ... چرا من به انجام این کار  
 سترگ ایمان دارم ؟ زیرا از شکست های گذشته را در عدم درک و عدم  
 کار بست متد ما رکن و راز پیروزی ها و دستاوردها را در درک زنده و  
 کار بست بجای آن یافته ام . "

بدین ترتیب ، تنها معیار " من " دارای ایمان است . اما ،  
 در این صورت هم باید " با کمال صراحت " بپذیریم که در دنیا  
 لا اقل یک مارکسیست باقی مانده است - و بطور کمال " ریشه کن "  
 نشده . و الا ناچاریم با همانهایی که نویسنده علیه شان پلمیک کرده  
 هم صد شویم و بپذیریم که " خود سنت تئوریک ما است که مملو از شکاف  
 و تضاد می باشد . " خوشبختانه ، هیچ دلیلی برای پذیرش هیچ یک  
 از این احکام وجود ندارد ، باید به مفهوم بحران رهبری بازگشت تا  
 دچار اینگونه تناقضات نشد .

تناقضات مقاله دوم در رابطه با کارنشریه نیز ریشه در همین  
 التقاط در روش دارد . علیرغم اینکه نویسنده معتقد است ، " نه با  
 کار و مبارزه تئوریک صرف می توان برای بحران غلبه کرد و نه صرفا  
 با مبارزه عملی رادیکال " ، در عمل ، تنها اشاره به مبارزه عملی

همین است و بس . کل طرح کار به چگونگی " یافتن " و یا " برگزیدن "  
 متد ما تریالیستی " اختصاص می یابد . از دیدگاه نویسنده ، هدف  
 نشریه عبارت است از ایجاد یک " بستروکانالی ... که در آن مبارزه  
 و کار تئوریک در یک حالت با نقشه و تا حدی سازمان یافته شکل گیرد ."  
 بنا بر این ، " شکل گیری و انجام گرایش سوسیالیزم انقلابی " به یک  
 محصول ساده " دامن زدن به بحث تئوریک جدی و علنی درون جنبش  
 مارکسیستی " تبدیل می شود .

مانمی توانیم با چنین تفسیری از اهداف نشریه توافق کنیم .  
 همانطور که در مقدمه شماره اول ( که مورد توافق این رفیق نیز بود )  
 اشاره کردیم ، مبارزه در راه ایجاد گروهی نوین سوسیالیست های  
 انقلابی ، در عین حال هم " تدارک نظری " و هم تدارک " سیاسی و  
 سازمانی " را طلب می کند . هدف از انتشار بولتن بحث ، ایجاد  
 یک حنگ تئوریک ( هر چند که دارای " یک حالت با نقشه و تا حدی  
 سازمان یافته " ) نبوده و نیست . از لحاظ نظری و برنا مه های ،  
 هدف از این بحث همگون کردن هر چه بیشتر طیف سوسیالیستی انقلابی  
 و روشن شدن هر چه بیشتر وجه تما یز آن از سایر گرایش ها ، و از لحاظ  
 سیاسی سازمانی ، دستیابی به خط مشی واحد و ابزار سازمان یافته  
 برای مداخله در مبارزه طبقاتی است . بدین ترتیب ، از همین ابتدا  
 کار ، تا آنجایی که در یک چارچوب مشترک نظری ( هر اندازه کلی و  
 و هر اندازه ناقص ) و بر اساس اصول واحد سازمانی ( هر اندازه اولیه  
 و هر اندازه تجربی ) بتوانیم به اتکای خط مشی سیاسی عمومی  
 مشترکی مداخله کنیم ، چنین خواهیم کرد . تا این حد ، مساله  
 روشن است . و آنجا که اختلافی بروز کند ( که در ابتدای کار بسیار  
 فراوان خواهد بود ) ، بر اساس اصل احترام به استقلال گرایش های  
 درونی نشریه ( استقلال در عدم پذیرش نظریات دیگران و سازمانی  
 جداگانه ) ، بحث علنی اختلافات را در خود نشریه باز خواهیم کرد .

بنا بر این ، رفقای دگر در خود نشریه بیشتر از هر کس دیگری  
 موظفند که به ایجاد با هم و تشدیدنا روشنی در طیف سوسیالیستهای  
 انقلابی کمک نکنند . به همین خاطر آنچه در رابطه با بحث بحران مهم  
 است ، یعنی مفهوم بحران رهبری ، باید صریح و روشن عنوان شود .  
 چه بطور مخالف و چه موافق . تعاریف دو پهلو و فرمول های التقاطی  
 نه تنها به همگونی این طیف که به شکل گیری گرایشهای درونی آن  
 نیز کمک نخواهند کرد ●

آذر ۱۳۶۳



جنگ دوم محصول مستقیم حمله به دستمزدها ، و افزایش نرخ استثمار بوده است . نگاه کنید به :  
INFLATION, CRISIS, AND THE  
POST WAR BOOM, REVOLUTIONARY COMMUNIST, NO;3\_4

۱۰- البته ممکنست بگویند : مگر نه اینست که در دوران شکوفایی ، قیمت ها ، منجمله قیمت نیروی کار ، دائم بالایی روند در دوران بحران افت می کنند؟ ولی حرکت قیمت ها ربط مستقیم به حرکت ارزش ها ندارد . تئوری مارکس درباره ترکیب ارزشی سرمایه است نه ترکیب قیمتی آن ، و نه ترکیب تکنیکی آن . کسی که بحث مارکس را مآخذ تحلیل قرار می دهد باید در حیطه ارزش ها با قسسی بماند . وگرنه باید تئوری دیگری پیرامون افت نرخ سود بر اساس حرکت قیمت ها تدوین کند .

۱۱- تحقیقات مدرن درباره تاریخ یونان بر این ارتباط ، و چگونگی تحول این روند پرتوی نوین انداخته است . مثلثا نگاه کنید به : JEAN PIERRE VERNANT, LES ORIGINES DE LA PENSEE GRECQUE ناگفته نگذاریم که مکتبی که ورنان جهت تحقیق و بررسی تاریخ یونان ایجاد کرده است ، علیرغم برخی انحرافات ایده آل لیستی ، تاکنون خدمات عظیمی به درک تاریخ ایدئولوژی و اندیشه کرده است .

۱۲- بطور کلی در تاریخ سرمایه داری ، تاکنون ، چهار موج بلند کلا ملامشهود است که گستره تاریخی و ویژگی آنها بشرح زیر است :

۱- موج بلند ۱۸۵۰-۱۸۰۰ . مصادف با آغاز و گسترش انقلاب صنعتی اول ( تولید ماشین بخار و ورود آن به صنعت ) و گسترش و تعمیم آن می باشد .

۲- موج بلند ۱۸۹۵-۱۸۵۰ مصادف با ظهور و گسترش صنعت فولاد سازی ( تولید بزرگ مقیاس فولاد که به پروسه بسمت-مارتین-توماس معروف است ) ، تحول کیفی در انقلاب صنعتی اول از طریق تولید اتوماتیک موتورهای بخار ، که خود تحولی کیفی در صنعت راه آهن ایجاد کرد . تحول کیفی صنایع شیمیائی ، و اختراع موتورهای الکتریک و موتورهای احتراقی است .

۳- موج بلند ۱۹۴۵-۱۸۹۵ . مصادف با ورود هر چه بیشتر موتورهای الکتریک و اختراقی در تولید و صنعت ، اختراع کوره های الکتریک و تحول کیفی صنعت فولاد سازی از این طریق ، و آغاز جهش کیفی در زماندهی نیروی کار در روند تولید از طریق اختراع خط تولید و روش باصطلاح مدیریت علمی ( تیلوریزم و فوردیزم ) است .

۴- موج بلند ...-۱۹۴۵ . مصادف با انقلاب تکنولوژیک سوم یعنی اختراع کوره های اگسیژن و جریان مداوم در صنعت فولاد سازی ( که در این صنعت تحولی به اهمیت خود ظهور صنعت فولاد سازی بشمار می رود ) ، و ورود الکترونیک و متدهای کامپیوتری در صنعت و تولید است .

۱۳- در این رابطه نگاه کنید به : ERNEST MANDEL; LONG WAVES OF CAPITALIST DEVELOPMENT

۱۴- توزیع هماهنگ یعنی آن توزیعی که هماهنگی کمی میان شاخه های مختلف تولیدی را حفظ کند . از کالای زیاد آ آنچه میتوان جذب بازار شود و از کالای دیگر کمتر از آن تولید نشود . بحث آن را در پیش کردیم .

۳- توجه کنیم که شکوفاشدن مارکسیزم در سوسیال دمکراسی آلمان مصادف با قانون ضد سوسیالیستی و بیسمارک بود . و قبل از آن سو-سیال دمکراسی آلمان زیر سلطه لاسالیزم قرار داشت . تنها زمانی که قانون ضد سوسیالیستی ، حزب پرولتاریائی آلمان را غیر قانونی اعلام کرد ، و حزب برای حفظ موجودیت خود به تلفیق مبارزه قانونی و غیرقانونی به مبارزه واقعی با ارتجاع بنا پا رتستی نیا ز مندگشت ، بود ، که مارکسیزم ، همچون تنها روش مبارزه انقلابی ، در آن تقویت شد . هژمونی لاسالیزم را در هم کوبید ، و بعنوان روش مسلط برجانبش کارگری آلمان ، و سپس سراسر اروپا ، باز شناخته شد .

۴- نمونه بارزی از یک چنین سرخورد فرمیستی با بحران سرمایه داری در مقاله "تئوری های بحران در جهان سرمایه داری" ، در اندیشه رهایی ، شماره ۱ ، چشم می خورد . نویسنده می نویسد : "راه فرار سیستم سرمایه داری هنوز مسدود نشده است (؟) این راه فرار همانطور که در بحران اقتصادی ۱۹۲۹ ، یک سلسله تغییرات ساختاری لازم داشت امروز نیز تغییرات ساختاری جدیدی را طلب می کند ، از جمله این تغییرات احتمالی استفاده بیشتر از برنامهریزی و دخالت بیشتر کارگران در امر تولید ( اگر چه سرمایه داران همچنان تصمیم گیران اصلی باقی خواهند ماند ) می تواند باشد ."

پس برای حل بحران برنامه ای ارائه می شود که دقیقاً برنامه سوسیال دمکراسی امروزی است . ادعا می شود که بحران ۱۹۲۹ نیز با چنین برنامه ای حل شد ! ولی اگر آن بحران با چنین برنامه ای حل شدنی بود پس فاشیزم برای چه بود؟ آن میلیتاریزم جهنمی برای چه بود؟ جنگ جهانی دوم برای چه بود؟

۵- اینست که زمانی که اندیشه رهایی می نویسد "راه فرار سیستم سرمایه داری هنوز مسدود نشده" شک و تردیدمان برانگیخته می شود . بحران ، بخودی خود هیچگاه راه فرار سرمایه داری را مسدود نخواهد کرد . راه فرار آن نگاه مسدود خواهد شد که پرولتاریا بپاخیزد ، دولت سرمایه داری را متلاشی کند ، و قدرت خود را مستقر سازد . ولی این که راه فرار سیستم مسدود نشده ، توجیه اینکه بحران با فرم تخفیف دادنی و تمام شدنی است نمی باشد . آنطور که تجدیدنظر طلبان نمی گفتند و آنطور که اندیشه رهایی نیز اشاره کرده است .. نگاه کنید به پیشین .

۶- جهت مطالعه و بررسی طرح کتاب سرمایه در کل و جایگاه تئوری بحران در آن نگاه کنید به ROSDOLSKY; LA GENESE DU CAPITAL DU MARX.

۷- توجه کنیم که فرمول های تجدید تولید سرمایه که مارکس در جلد دوم سرمایه تدوین کرده اثبات می کند که نازل بودن سطح دستمزدها بخودی خود باعث رکود و روند تجدید تولید سرمایه نمی شود . در تجدید تولید سه شرط لازم برای ادامه تجدید تولید اینست که  $v_1 + s_1 = c_2$  باشد . و در تجدید تولید گسترده اینکه  $c_2 > v_1 + s_1$  باشد (  $c_2$  سرمایه ثابت در دپارتمان دو است ،  $v_1$  سرمایه متغیر یعنی دستمزدها در دپارتمان یک ، و  $s_1$  ارزش اضافی تحقق یافته در دپارتمان یک ) .

۸- در این زمینه نگاه کنید به قوانین تولید ارزش افزون نسبی در جلد نخست سرمایه .

۹- نمونه بارزی این برخورد نظریات دیویدیا فی درباره بحران است . او در مقاله ای که پیرامون بحران در نشریه رولوشنری کا مونیست نوشت ، چنین اظهار نظر کرده است که شکوفایی اقتصادی بعد از

# بحران سرمایه‌داری جهانی و عواقب آن

سا سان

## فصل ۱- انحطاط فکری بین الملل دوم

### وتا شیرآن بر تفکر اقتصاد

۱۸۴۶ یا ۱۸۴۸ هردویکسان هستند، و عواقبی مشابه دارند، و وقتی بیان یک فرمول جای تحلیل بحران را می‌گیرد دیگر تحلیل مشخص از شرایط مشخص (که بقول لنین جوهر تحلیل مارکسیستی است) اعلام طرح نیست. همانطور که تعیین و تبیین روندهای مشخص تحول مقطع مشخصی که در آن قرار داریم، و پیش‌بینی اوضاع آتی اصلا مطرح نیست. (۲)

پس روشن است که نه تنها به عنوان یک آکادمیسین به این بحث نمی‌نشینیم، بلکه یکی از اهداف این مقاله دقیقا برخورد جدی با بحث‌های آکادمیک پیرامون اقتصاد مارکسیستی و مساله بحران است.

آکادمیزم در مارکسیزم گرایشی است که از آغاز قرن بیستم، در سوسیال دمکراسی جهانی - بین الملل دوم - آغاز شد، و بنوعی بی‌انگیزان بین الملل بود چنانکه خواهیم دید. و تا به امروز خاسته نیافته، که گسترش یافته است. و در میان اغتشاش امروزه ما نیز، مانند لیبرالیسم و هزاربیلای دیگر، هر روز امکان مد شدن آن می‌رود. کما اینکه به نقد می‌توان چندین نشریه سیاسی را با این عنوان مشخص کرد.

در آن زمان بود که هزارویک مقاله درباره مارکس و کارهای او بجا می‌رسید، بدون آنکه یک مقاله به کار بست عملی روش او و تحلیل مشخص از شرایط مشخص اختتامی داده شود. هزار مقاله راجع به کاپیتال، خواندن کاپیتال، بازخوانی کاپیتال - یا بازخوانی مارکس - بجا می‌رسید بدون آنکه یک مقاله درباره تبیین و پیش‌بینی روندهای بحران عمیق اقتصادی، که از سال ۱۹۰۵ آغاز شده بود، و در سال ۱۹۰۷ به اوج فاحش اقتصادی در بازار جهانی منجر شد و بالاخره فشارهای در سال ۱۹۱۴ به جنگ جهانی انجامید نوشته شود. همانها که مقاله پشت مقاله راجع به مارکس می‌نوشتند زمانی که جنگ جهانی فرارسید، برای تحلیل آن، مارکس و ماتر - یا لیبرال تاریخی را رها کردند و جنگ را، بجای اینکه بمانند نتیجه منطقی تضادهای عمیق اقتصادی در بازار جهانی بررسی و تحلیل کنند، به سیاق تحلیل گران لیبرال بورژوا، نتیجه سیاست‌های کینه‌توزانه قدرتمندان تلقی نمودند.

این همان مارکسیزمی است که لنین درباره اش نوشت:

"کاتوستکی، عالیترین مرجع بین الملل دوم، بارزترین و درخشان‌ترین نمونه این روند است، که چگونه دفاع از مارکسیزم در حرف می‌تواند در عمل به "اشتورویزم" و "برنشتاینیسم" تبدیل شود - یعنی به یک نظریه بورژوا - لیبرال که برای پرولتاریا تنها حق مبارزه طبقاتی غیر انقلابی را برسمیت می‌شناسد... این چنین است که مارکسیزم را با سفسطه‌های آشکار، از محتوای انقلابی آن تهی می‌سازند. همه چیز مارکسیزم را می‌پذیرند جز شیوه‌های مبارزه انقلابی را، تبلیغ و ترویج این شیوه‌ها، و تعلیم و تربیت پرولتاریا بر آن اساس را" (انقلاب پرولتری و کاتوستکی مرتد).

روشن است که بررسی انتقادی این جریان، در تمام جوانب آن در حوصله این مقاله نیست. بلکه تنها تا شیرآن بر تفکر اقتصاد، و عواقب آن را مطالعه خواهیم کرد.

آکادمیزم، که نوعی انحطاط فکری در مارکسیزم محسوب می‌شود، خود با نزاع انحطاط سیاسی بین الملل دوم بود. مارکسیزم

مقاله زیرین آغا زگریک سلسله بحث پیرامون اقتصاد سیاسی و مساله بحران اقتصادی سرمایه‌داری است. که موضوع مرکزی آن بررسی ریشه‌ها و عواقب بحرانی است که از دهه هفتاد تا کنون سرمایه‌داری جهانی را به رکود کشانده است، و تا بودی بخش قابل توجهی از نیروهای تولیدی، بیکاری توده‌های وسیع، تنزل دائمی سطح زندگانی مردم و بطور کلی فقر و فلاکت روز افزون توده‌های در اروپا و آمریکا، تنها بخشی از نتایج این بحران تاکنون بوده است. عواقب واقعی هنوز در پیش است.

این مقاله اساسا شامل چهار بخش است. بخش انتقادی، که در آن تئوری‌هایی که تاکنون درباره بحران ارائه شده‌اند بررسی و نقد می‌شوند. بخش تئوریک ریشه‌های اقتصادی و مکانیزم بحران را، در پرتو تئوری اقتصادی مارکس، توضیح می‌دهد. و دو بخش تاریخی، که در اولی بحران‌های عمده نیمه دوم قرن نوزدهم، و نیمه اول قرن بیستم، بر اساس تئوری تدوین شده، توضیح داده می‌شوند، و بررسی می‌گردند. و دومی به کار و بحران کنونی اقتصاد جهانی اختتامی داده شده. این بحران را، در پرتو تحولات جدید سرمایه‌داری، بررسی می‌کند، به تبیین برخی از عوارض مهم آن، مانند بحران سیستم پولی بین المللی می‌پردازد. و بالاخره عواقب گوناگونی را که می‌تواند در پی داشته باشد، مورد بحث قرار می‌دهد.

این بحث نه یک بحث آکادمیک که یک بحث عملی بسیار ضروری و مهم است. عصر ما عصر جهانی شدن هر چه بیشتر سرمایه‌داری است این بدان معنی است که نه فقط تحول بازار جهانی بر کشورهای پیرامونی تاثیر می‌گذارد، بلکه تحول کشورهای پیرامونی اساسا در بطن بازار جهانی صورت می‌گیرد، و بدون بررسی و تحلیل گرایش‌های انکشافی بازار جهانی قابل تحلیل و توضیح نیست. نه چگونگی گسترش سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی و نه بحران‌های آنها جدا از کشورهای محرکه و محدودیت‌های گسترش بازار جهانی، و بحران‌های آن نیست. (۱)

امروز پرولتاریا، در هیچ کشوری، نمی‌تواند، بدون داشتن دیدی روشن از بحران‌های بازار جهانی و مشکلاتی که اقتصاد جهانی سرمایه‌داری با آن‌ها دست به‌گریبان است، موقعیت جامعه خود و خود را روشن درک کند. این اهمیت ویژه بررسی بحران کنونی است. و بحران کنونی نیز نه بر اساس فرمول‌های ساده و مجردی چون سطح نازل مصرف توده‌ها و غیره، بلکه تنها با بررسی عمومی بازار جهانی قابل تحلیل و توضیح است. نارسایی عمومی تئوری‌های آکادمیک بحران، که ریشه‌های بحران را به یک فرمول ساده‌گام می‌دهند (مانند سطح نازل مصرف توده‌ها، گرایش نزولی نرخ سود، ناهماهنگی میان بخش‌های مختلف تولیدی و غیره) نیز دقیقا این است که زدرک ماهیت ویژه بحران امروزی، که بحران سرمایه‌داری جهانی در کل است، و تبیین عوارض آن - مانند بحران سیستم پولی بین المللی - و روندهای آن بکل قاصر است. برای آن‌ها بحران بحران است. بحران امروزی و بحران سال‌های

واقعی تنها درکا بر برد خلاق آن برای تحلیل شرایط مشخص جهت تبیین استراتژی و عمل انقلابی تحول می یابد و شکوفایی می شود. آنچه لنین آنرا تحلیل مشخص از شرایط مشخص نامید. اگر این سرچشمه لایزال مارکسیزم خشک شود، آنچه باقی می ماند نه مارکسیزم زنده بلکه اسکلتی خشک و بیروح از آن خواهد بود. ولی برای احزاب عمده بین الملل دوم (سوسیال دمکراسی آلمان، اتریش، فرانسه و غیره) این سرچشمه لایزال بنقد خشک شده بود. چراکه استراتژی آنها از قبل معین شده بود: مبارزه برای رفرفرم حول محور مبارزه پارلمانی. تعیین تاکتیک های این مبارزه نیز به مارکسیزم خلاق نیازی نداشت. عقل سلیم برای آن کافی بود (۳).

روش بررسی و جوهر بحث راه هدف آن خود معین می کنند. ریکاردو، که هدفش از مطالعه سرمایه داری تنها یافتن بهترین و سهل ترین راه گسترش آن، از یک سو، و توجیه ابدیت آن از سوی دیگر بود، هیچگاه نمی توانست آن تضادهای سرمایه داری را کشف کند که سرمایه داری را به سوی بربریت سوق می داده اند. او هیچگاه نمی توانست جنگ های جهانی خانمانسوز را، همچون نتیجه منطقی گسترش سرمایه داری پیش بینی کند. نشان به آن نشان که آکاد - میسین های سوسیال دمکراسی حتی بعد از جنگ نیز متکران بودند. وجود بشر ذهن او را معین می کند و نه بالعکس. تنها آن که ساله و هدفش یافتن استراتژی و برنامه انقلابی - انقلاب پرولتری - است می تواند به آن روشی مسلح شود که چگونگی تحول سرمایه داری به سمت بربریت را، که همانا عریان شدن بربریت مسترد در سرمایه داری است، تبیین می کند. آنکه از پیش منکر این امر است چگونه می تواند با چنین دیدی به مساله نگاه کند. آنکه هدفش، پیش از آنکه شناخت جوهر واقعیت باشد، که همان قانون دگرگونی واقعیت است، تطبیق دادن خود با وضع موجود است، چگونه می تواند به چنین روشی - که تنها روش عملی بررسی جامعه و حرکت آن است - مسلح شود. وقتی لنین در دفترهای فلسفی خود، آنجا که مطالعه اش را پیرامون دیا لکتیک هگل با دداشت می کرد، نوشت، بدون فهمیدن دیا لکتیک هگل فهمیدن کاپیتال مارکس غیر ممکن است، و رهبران سوسیال دمکراسی - آن آکادمیسین های فاضل - از کاپیتال هیچ نفهمیدند، این یک اظهار نظر افراطی نبود. واقعیت از این هم بدتر است. مارکسیزم زبردست و پای آنها - که نمایندگان رسمی مارکسیزم بودند - آنچنان بال و پرکنده و مسخ شد، که از جوهر انقلابی آن چیزی باقی نماند. در تئوری و در عمل، آنان که قرار بود آن برنامه عظیم مارکس در زمینه تئوری را دنبال کنند، تا پرولتاریا به دید - گاهی روشن از جوهر سرمایه داری، تحول سرمایه داری و عواقب آن، و جایگاه خویش در این روند، مسلح گردد، و برای رویارویی با آن عواقب آماده باشد، در عمل کار مارکس را - که بقول لنین از آن هیچ نفهمیدند - به کناری گذاشتند، و به جای آن تئوری های رنگارنگ و پیش پا افتاده ای بهم بافتند، که نه بدر تبیین استراتژی انقلابی - که مساله آنها نبود - بلکه تنها بدر دورا جی در جلسات تبلیغاتی شان می خورد. مارکسیزم برای آنها را هنما و مبین استراتژی و عمل نبود. همانطور که گفتیم استراتژی آنها از قبل معین شده بود. مارکسیزم تنها وسیله تبلیغات و بحث در جلسات و مجامع حزبی بود. چنین شرایطی مارکسیزم سالنی می آفریند، که همان آکادمیزم در مارکسیزم است. منتها این استحاله تحول تک افتاده ای در یک گروه کمزوری و بی نام و نشان نبود. این تحول سوسیال دمو - کراسی جهانی بود. برجسته ترین نمایندگان مارکسیزم، کسسه نمایندگان کل پرولتاریای اروپا، و از اندیشمندان عمده زمان خود محسوب می شدند، سخنگویان و مسمبل های آن بودند. چنین استحاله ای، در شرایطی که کارهای عمده مارکس خود را تمام مانده بود، و پاسخ مارکسیستی به بسیاری از مسائل عمده اقتصاد دیوسیال دوران هنوز می بايست طرح و تدوین می شد، نمی توانست تا شیرا عمیق و مخرب بسیاری بر جای نگذارد. منتها این عواقب اسفبار

هنوز آنطور که باید و شاید بررسی و روشن نشده اند. اگر چه بلشویک - ها آن برخوردی را که باید و شاید به خبانت های علمی بین الملل دوم و استراتژی رفرفرمیستی آن کردند، و این برخورد خود را لوده پی ریزی استراتژی انقلابی گشت، در زمینه تئوریک، برخوردی با آنها صورت نگرفت. کسی که رتبیین روش مارکس - که اندیشمندان بین الملل دوم مجاله اش کرده بودند و دنبال گیری کارهای تئوریک او را پی گیری نکرد - سلاخی تئوریک بین الملل دوم بی جواب ماند. چرا که بلشویک ها تا خرخره درگیر مسائل عملی بودند، و فرصت این کار را نیافتند. یعنی قبل از آنکه بیا بند، استالینیزم خود داشت سلاخی دیگری را آغاز می کرد. عواقب این امر، همانطور که گفتیم عمیق تر از آن بوده است که تصور می رود. راه برای هزارویک گونه تفسیر از تحول سرمایه داری، که راه رفرفرمیزم و استراتژی رفرفرمیستی را بازمی گذارد، باز شده و با زمانه است. (۴)

لازم به ذکر نیست که هدف مارکس از نوشتن کاپیتال (اثر عظیمی که همه عمر خود را صرف آن کرد، ولی بشریت اقبال آن را نداشت که سرانجام آن را نیز صاحب گردد) نیز یک هدف آکادمیک، مشبلا کاش علمی مبحث اقتصاد دیرا خدمت به دانش نبود. اگر چه ارزش علمی آن اثر خود از حد و حساب خارج است. ولی این تنها بدان دلیل است که فقط دید تیزبین پرولتاریای انقلابی است که می تواند به اعماق تضادهای سرمایه داری پی ببرد. او نه بعنوان آکادمیسین، بلکه همچون یک مبارز پرولتری به این مهم پرداخت. به آن نشانی که جلد نخست آن را به ویلهلم ولف میارزی مثال آرمان پرولتاریا، و نه به یکی از اندیشمندان آکادمی علوم، اهداء کرد. هدف بنیادین کاپیتال، همانطور که مارکس خود متذکر شده، قرار دادن کمونیزم بر شالوده های علمی و خدشه ناپذیر بود. بطوریکه از تندبا دحوادث مومن باشد. ریختن شالوده های جنبش انقلابی پرولتاریا بود. اثبات قطعی بیهودگی رفرفرمیزم و بطلان رفرفرمیزم بود. ساخت و پرداخت آن سلاح تئوریک بود که پیشگام پرولتاریا برای روشن کردن راه انقلابی و پیمودن آن جاده صعب و سنگلاخ بدان نیاز مند است.

بیهوده نیست که زمانی که موج تجدید نظر طلبی (رویزیونیزم) در سوسیال دمکراسی جهانی بلند شد، قبل از هر چیز تئوری قشادی مارکس بود که آماج حملات پیاپی و پیاپی نا پذیر تجدید نظر طلبان قرار گرفت. چرا که آن اثر عظیم نفی قطعی رفرفرمیزم را در خود داشت و هدف تجدید نظر طلبان کوبیدن قطعی میخ رفرفرمیزم، نه فقط در زمینه پراتیک، که در نظریه و ایدئولوژی بود.

تجدید نظر طلبان گسترش و تحول سرمایه داری را (که یک سوی سکه سرمایه داری است، که مارکس خود، قبل از همه، پویا میسیر آن را بررسی، تحلیل و پیش بینی کرده بود، و تجدید نظر طلبان نیز از مارکسیزم تنها این سویه آن را از آن خود کردند - با در نظر گرفتن اعتبار مارکسیزم نمی توانستند آن را علنا به یکباره رها یا زایل کنند) دستاویز نفی بحران و بربریت سرمایه داری (که سویه دیگر همان سکه، و جنبه دیگر تحلیل مارکسیستی - در حقیقت جوهر انقلابی آن - است)، کردند.

میگفتند تئوری فقرزدگی فزاینده و داسمی پرولتاریا درست نیست چرا که به عین می بینیم که امروز (فرا موش تکنیک آرزویکی از شکوفاترین و پویاترین دوران سرمایه داری بود) سطح زندگی پرولتاریا رفته رفته بالا می رود. ولی مارکس هیچگاه از تئوری " فقرزدگی فزاینده و داسمی" دفاع نکرده بود. بلکه بارها، هنگام جدل بالاسال و پروردن - که " تئوری " قانون آهنین دستمزدها را مطرح می کردند، و منکر آن بودند که در جامعه سرمایه داری مبارزه طبقاتی میتواند بر سطح دستمزدها تا شریکدارد، و عملا

مبارزه برای بالا رفتن دستمزدها را بیهوده می‌نگاشتند - بر علیه آن پلمیک کرده بود. منتها ما رکن چیز دیگری می گفت، که برای تجدیدنظر طلبان قابل تحمل نبود. او در کا پیتال اثبات کرده بود، و با آمار و ارقام نشان داده بود، که جا مع سرمایه داری متکی بر استثمار بربرگونه پرولتاریاست. استثمار بربرگونه‌ای که از تولید سرمایه داری جدا نا پذیر است، چرا که دقیقاً شالوده اقتصاد سرمایه داری را تشکیل می دهد. اقتصاد سرمایه داری بر این استوار است - و همه چیز خود را ( قوانین حرکتش را، تغییر و تحولش را، روبنای سیاسی حقوقی اش را ) از آن می‌گیرد، و بر آن استوار می کند. این استثمار بربرگونه در قانون ارزش اضافه نهفته است، که قانون بنیادین سرمایه داری است. با برجا کردن علمی این اصل اساسی ترین خط بطلان بر تفکر فرمیستی بوده است. چرا که ثابت می کند تا سرمایه داری باقی است استثمار بربرگونه باقی است. از میان برداشتن تدریجی آن از میان جا مع سرمایه داری ناممکن است، چرا که بنیان سرمایه داری است.

می گفتند تئوری فاجعه درست نیست، اینکه تضادهای سرمایه داری در یک بحران فاجعه آمیز منجر خواهد شد و سرمایه داری را به تلاشی خواهد کشاند، و در میان این خاک و خون انقلاب پرولتری رخ خواهد داد تا مبنای سوسیالیسم را در میان این خاک و خون پی ریزی کند درست نیست. سرمایه داری، با تحولات اخیرش، تضادهای درونیش را تخفیف داده، با لاق خفه کرده است. و از آن بالاتر، با تکوین انحمارات سرمایه داری، حتی قدرت برنا مه ریزی پیدا کرده و میتواند قطعاً بر بحران ها فائق آید. می بینیم که نه تنها شاه فاجعه های یکی از دیگری وخیم تر سرمایه داری نبوده ایم، بلکه مدت ها است ( از سال ۱۸۴۸ به آنسو ) که ما سا فاجعه ای رخ نداده است. پس مبنای سوسیالیسم را میباید تدریج و در همین جا مع بنا کرد.

ولی تئوری فاجعه - بدان معنا که با لآخره قیامت عظیمی رخ خواهد داد و در آن میان سرمایه داری آنچنان متلاشی خواهد شد که دیگر قدرت کمراست کردن نخواهد داشت، و بنا چا از میان خواهد رفت - ساخته و پرداخته ما رکن نبود. کاریکا توری بود که تجدیدنظر طلبان کشیده بودند، تا نظرات خود را مبنی بر تخفیف تضادهای سرمایه داری در اثر برنا مه ریزی سرمایه داری انحمار، منطقی جلوه دهند (۵). ولی ما رکن نشان داده بود که تولید سرمایه داری تضادهای بیشمار، شگرف و آشتی نا پذیری را در بطن خود می‌پروراند. که همراه با تحول آن نه تخفیف که تشدید می یابند. تضادهای که گاه بیگانه قدر حاد می شوند که جا مع دیگر تحمل نگاهاری آنها در بطن خود را ندارد. اینست که بصورت بحران های عظیم با زار جهانی انفجار گونه از هر سوبیرون می زنند. نیروهای تولیدی را متلاشی می کنند. بیگاری توده ای، و فقر و فلاکت عمومی را با عیب می شوند، کلیه دستاوردهای پرولتاریا در دوران تحول آرام را ( مانند آن دورانی که تجدیدنظر طلبان از میان آن بیرون آمدند ) بر باد می دهد. و خلاصه جا مع را بکام بربریت می کشند. اینست که دوران تحول و گسترش آرام سرمایه داری، اگر از یک سوبه معنای رشد نسبی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، و میتواند تاحدی به معنای ارتقاء مداوم سطح زندگی توده ها نیز باشد، ولی، از سوی دیگر، پیمودن راه بربریت است. تا انقلاب پرولتری سرمایه داری را سرنگون نکند بربریت را از این بربریت خلاصی نیست.

تجدیدنظر طلبان هنوز دست اندر کار نوشتن کتابهای خود پیرامون تخفیف تضادهای و هما هنگ شدن مناسبات سرمایه داری بود - ند، که ثلیک توپها آغاز جنگ جهانی را اعلام داشتند.

\* \* \*

در این میان آماج مرکزی حملات تجدیدنظر طلبان تئوری بحران بود. چرا که دقیقاً آن تئوری بود که محدودیت های استراتژی فرمیستی را برملا میساخت. اگر در دوران گسترش و پیشرفت سرمایه داری، مبارزه آرام پارلمانی برای رفم، میتواند موثر باشد، و حتی نتایج شمر بخش بیا آورد ( در این دوران بورژوازی خود فرمیست است ) این دوران پس از چند صبا حی به پایان میرسد، و جای خود را به دوران بحران و نهایتاً بربریت می دهد. رکسود، بحران سوددهی، ورشکستگی های پیاپی و تلاشی یا تعطیل نیروهای تولیدی در سطح وسیع، سایه افکندن خطور ورشکستگی بر سر همه سرمایه داران، تشدید رقابت خونین مرگ و زندگی میان سرمایه داران ( تا حد جنگ های خانمانسوز ) و غیره، که مخرج مشترک همه آنها تشدید استثمار پرولتاریاست، رفم را بکلی منتفی میسازد و بجای آن جنگ مرگ و زندگی میان پرولتاریا و بورژوازی را در دستورات کار قرار می دهد. در این میان استراتژی فرمیستی یا به پوششی برای سلاخی بورژوازی بدل میشود، یا دود میشود و بهوا می رود. این دوران مبارزه دیگری را طلب می کند که با دیدن رادهمسان دوران تحول قبلی تدارک دید. تعجب ندارد که تئوری بحران ما رکن ساله مرکزی تجدیدنظر طلبان شد.

از اینجا بود که تئوری بافی های مارکسیست های ارتدکس پیرامون اقتصاد سیاسی آغاز شد. تئوری بافی ها کی کسه در حقیقت نوع دیگری از تجدیدنظر بودند. منتها تحت عنوان دفاع از مارکسیزم، و حتی تحول خلاق مارکسیزم، و به همین دلیل بسیار خطرناک تر.

" مارکسیست های ارتدکس " که نا خواسته بمیان این بحث کشیده شده بودند، نه خواست آن را داشتند، نه توانائی آن را که، بحث را با روحیه ای انقلابی هدایت کنند. تفاوت میان آنها و تجدیدنظر طلبان بر استراتژی عملی نبود. در این زمینه هر دو مدافع دنبال کردن خط رفم حول محور مبارزه پارلمانی بودند. اگر هم گاهی رفمی اساسی با شیوه های از قبیل اعتصاب عمومی بدست می آمد ( مثل حق رای عمومی در بلژیک )، نه در نتیجه برنا مه سوسیال دموکراسی، بلکه علیرغم آن بود. در زمینه پراکتیک اگر اختلافی وجود داشت بر سر این بود که درخواست رفم تا چه حد باید پیش رفت، و تا چه حد باید خود را با بورژوازی تطبیق داد. تجدید نظر طلبان آشکارا خواستار شرکت در حکومت بورژوازی، پذیرفتن مسولیت کامل برای سیاست های بورژوازی، و دفاع از سرمایه داری بمناب مرحله ای مترقی بودند. خواستار لغو کامل تبلیغات سوسیالیستی بودند. میگفتند، مگر نه اینکه سوسیالیسم نتیجه منطقی ترقی و رفم سرمایه داری، و مبارزه آرام و فرمیستی پرو - لتاریا در بطن جا مع سرمایه داری، در این مسیاست. پس چپرا با پیگیری رفم را دنبال نگیریم، و از تبلیغاتی که، در رابطه با بورژوازی مایه درد سراسر، پرهیز نکنیم. بخلاوه در پشت تجدید نظر طلبان قشرویی از عناصر بورژوا قرار داشت، که بعد از شکست برنا مه های بورژوازی برای منحل کردن سوسیال دموکراسی، وارد احزاب سوسیال دموکرات شده بودند، ولی برنا مه ای جز متلاشی کردن آن بمناب به یک حزب مستقل از بورژوازی، و تبدیل آن به زائده ای از بورژوازی را نداشتند. ( کاری که بلاخره انجام دادند). تسلیم در مقابل تجدیدنظر طلبان مستقیماً این خطرا بدنیا داشت. رهبرانی چون کائوتسکی نتایج تسلیم در برابر بورژوازی را در دوران هژمونی لاسالیزم دیده بودند - که چیزی جز متلاشی شدن حزب زیر ضربات قانون فدوسوسیالیستی نبود. از سوی دیگر کائوتسکی و شرکاء. میدانستند که اگر لاق قشر پیشرو پرولتاریا به سوسیالیسم ورهائی پرولتاریا، حال در آئینده ای هر چند دور، ایمان نداشته باشد، و با شور و علاقه در مبارزات حزبی شرکت نکند، همان استراتژی فرمیستی - پارلمانی هم آنطور که با دید پیش نخواهد رفت. و حزب

در مقابل بورژوازی ضعیف و متزلزل خواهد بود. آنها مارکسیزم و سوسیالیسم را در سطح تبلیغ، و فقط در آن سطح ضروری تشخیص می دادند. البته نباید از نظر دور داشت که ایدئولوژی علنی تسلیم در مقابل بورژوازی، مستقیماً باعث تقویت جناح چپ (جناحی که در آلمان رزولوتورگ، لیبرال، و مهربان نمایندگان آن بودند) می شد، که قطعاً در مقابل سرمایه داری موضع داشت. قطعاً نه تجدیدنظرطلبان را می گوید، و بر ضرورت انقلاب پرولتری پای میفشرد.

بر اثر چنین عواملی بود که "مارکسیست های ارتدکس" در مقابل تجدیدنظرطلبان موضع گرفتند، و ایستادند. ولی ابعاد اختلاف، در عمل، به هیچ وجه بر سر فرم یا انقلاب نبود. بلکه به مسائلی که در بالا باختصار بیان کردیم مربوط می شد، که نه تجدیدنظرطلبان و نه "ارتدکس ها"، هیچیک نمی خواستند در مرکز جدل قرار دهند. نه تجدیدنظرطلبان حاضر بودند علناً اعلام کنند ما خواهان تسلیم در مقابل بورژوازی هستیم، نه "ارتدکس ها" می خواستند در حزب را بر روی نظرات و ایدئولوژی ها و گرایش های بورژوا و خرده بورژوا ببندند. این بود که نظریه مارکسیزم و مخصوصاً تئوری بحران، در مرکز بحث قرار گرفت.

پیدا است که چرا "ارتدکس ها" در حقیقت نه خواست و نه توانایی هدایت این بحث به شیوه انقلابی و استخراج نتایج انقلابی آن را داشتند. اولاً حتی اگر می توانستند نمی خواستند، چرا که با پراتیک رفرمیستی آنها در تضاد بود. نمی توانستند بحث را در مسیری بیندازند که استراتژی پارلمانی رفرمیستی آنها را بزرگوار ببرد. تراژدی خنده آوری که در رابطه با جزوه کاوتسکی، راه قدرت - جزوه ای که تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نگاشته بود - اتفاق افتاد بهترین اثبات این مدعا است. موضوع این جزوه، که در سال ۱۹۰۸ نوشته شد، مساله گذار از مرحله جلب اکثریت مردم به سوسیالیسم، در مبارزه پارلمانی، به تسخیر قدرت سیاسی توسط سوسیال دموکراسی بود. جزوه ای بود در مجموع بسیار معتدل و محافظه کارانه، که در آن به هیچ وجه صحبتی از ضرورت آغالشگری (آزیتا سیون) انقلابی حرفی بمیان نیامده بود. حتی ضرورت سرنگونی سلطنت نیز در آن مطرح نشده بود (تنها بحث خجولانه ای پیرامون دموکراتیز کردن نظام بمیان کشیده شده بود). ولی با این همه، بنظر اکثریت "ارتدکس ها" که تشکیلات حزب را عملاً در دست داشتند، این جزوه حاوی سخنان خطرناکی بود. مثلاً از امکان ضرورت یک انقلاب صحبت شده بود. یا مثلاً گفته شده بود هیچکس آنقدر ساده لوح نیست که تصور کند دشمنان ما، بطور صلح آمیز، و بدون مقاومت جسدی، قدرت را بما تحویل خواهند داد. به این دلایل رهبران حزب با چاپ این جزوه مخالفت کردند، و کاوتسکی ناچار شد به ما نورا ساسی آن تن در دهد. حال شما خود تصور کنید این "مارکسیست ها" درباره بحران سرمایه داری چه می توانستند بگویند. مارکسیزم برای آنها تنها وسیله تبلیغ بود. دستاویزی بود برای حفظ استقلالشان از بورژوازی. ماهی یکبار در این میان جمع حزبی در این میان مقاله تئوریک مارکسیزم را از صندوق بیرون می آوردند و درباره آن داد سخن می دادند و بعد آنرا دوباره در صندوق می گذاشتند و بی پراتیک رفرمیستی خود بر می گشتند.

ناتوانی آنها توانایی سازماندهی یک بحث انقلابی را نداشتند، بلکه در باطن چندان اعتقادی به مارکس و روش او نداشتند. وجود انسان است که ذهن او را معین می کند. آن پراتیک چینی به ما تریالیسم را می دهد. نشان به آن نشانی که آدلر، یکی از ارا دیگال ترین شان در جایش گفته بود به پیش بینی بر اساس انجیل بیشتر اعتقاد دارد تا به پیش بینی بر اساس ماتریالیسم تاریخی. منتها دست زما نه ایما را نمایندگان مارکسیزم ناسب

کرده بود. و امر تحول دادن مارکسیزم را بدست آنان سپرده بود. چه مانتی و چه مانت دارانی.

میدانیم که مارکس یک تئوری کامل و تمام تدوین شده از بحران از خود باقی نگذاشت. جایگاه تئوری بحران در جلد آخر سرمایه بود. که متأسفانه مارکس فرصت نوشتن آن را نیافت. افکار او در باره بحران بصورت قطعات پراکنده ای، که صرفاً انعکاس اندیشه های او هستند ولی تدوین و تدقیق نشده اند. در نوشته های مختلف او یافت می شوند. و اگرچه از همان قطعات پراکنده میتوان به کتب افکار او پی برد، ولی در هر صورت قطعاتی پراکنده و مبهم هستند، بدون استدلال و اثبات. بهر طریق، دست "ارتدکس ها" در این زمینه برای تئوری بافی باز بود. تئوری های رنگارنگ درباره بحران از آستین ها بیرون آمدند.

اگر مارکس تدوین و تدقیق مساله بحران را برای جلد پنجم سرمایه گذارده بود (۶) "ارتدکس ها" برای توضیح بحران به نتایج جلد نخست سرمایه نیز تکیه نداشتند. اگر برنا ما مارکس این بود که قوانین حرکت سرمایه داری را بطور جامع و کامل تبیین و تدوین کند، و بحران را در پرتو این قوانین حرکت و بمناسبت نتیجه منطقی آنها توضیح دهد، بر "ارتدکس ها" عقل سلیم برای توضیح بحران کافی بود. دهها سال دود چراغ خوردن در کتب بخانه ضرورتی نداشت. تعجبی ندارد که تئوری های آنها در حقیقت هیچ چیز را ثابت نکردند و بحث های تجدیدنظرطلبان را، مارکسیزم در دست آنها به ضد خود تبدیل شد.

در میان این تئوری های رنگارنگ به تئوری اساسی میتوان یافت که از همه مشهورتر هستند، و بنیان نظریات آنها درباره بحران را تشکیل می دهند. تئوری بهم خوردن تناسب میان بخش های تولیدی، تئوری سطح نازل مصرف توده ها، و آن تئوری که بحران را نتیجه مستقیم گرایش نزولی نرخ سود می داند. نگاهی به تک تک آنها بیندازیم.

بر اساس تئوری بهم خوردن تناسب میان بخش های تولیدی، بحران ناشی از ناهماهنگی میان دپارتمان یک اقتصاد سرمایه داری (بخش تولید و بخش تولیدی)، و دپارتمان دو (بخش تولید و بخش مصرفی) است. یا دپارتمان دوپایه ای دپارتمان یک رشد نمی کند، و در نتیجه، کمبود تقاضای آن برای وراثت تولیدی باعث ایجاد درگیری تولید در دپارتمان یک می شود، و یا دپارتمان یک با پایه ای دپارتمان دو رشد نمی کند، و کمبود تقاضای آن برای کالاهای مصرفی باعث ایجاد درگیری تولید در دپارتمان دو می شود. و این است ریشه و اساس بحران سرمایه داری.

و اگر پرسیده شود، "ولی چه عاملی این ناهماهنگی را ایجاد می کند؟" پاسخ حاضر در آستین وجود دارد: "هرج و مرج تولید". ولی سرمایه داری که تنها هرج و مرج نیست. بلکه قوانین حرکت هم دارد. ابتدائی ترین قانون حرکت سرمایه داری اینست که اگر عرضه کالا به خصوصی از تقاضا برای آن کمتر شود قیمت آن کالا پائین می آید. سرمایه بسوی تولید آن را زیر می آورد و عرضه آنقدر پائین می آید تا تقاضا هماهنگ شود. اگر دپارتمان دو، نسبت به دپارتمان یک آهسته تر از آنچه باید رشد کرده است، پس در دپارتمان دو عرضه کمتر از تقاضاست. یعنی ظرفیت جذب کالاهای مصرفی در دپارتمان یک بیشتر از مقداری است که دپارتمان دو می تواند ادا کند. و بالعکس در دپارتمان یک عرضه بیشتر از تقاضاست، یعنی ظرفیت جذب کالاهای تولیدی در دپارتمان دو با اندازه ای که تقاضای جذب آنچه را دپارتمان یک ارا می دهد، بکند، نیست. در نتیجه سرمایه از دپارتمان یک به دپارتمان دو سرازیر می شود. و بعد از مدت نا همسا-



هنگی از میان می‌رود. آنچه رخ می‌دهد نه بحران، بلکه اختلالات جذرومدی است. درحقیقت این تئوری را، مدتها پیش از نوشتن شدن کا پیتال و پیدایش مارکسیزم، اقتصاددانان بورژوا خود مطرح کرده بودند. ولی آنها از "مارکسیست‌های ارتدکس" بسیار هشیارتر بودند، و نتایج منطقی این بحث را نیز استخراج می‌کردند. ریکاردو می‌گفت سرریز مطلق تولید وجود ندارد. چرا که با زار محل معاوضه کالاها با یکدیگر است. سرریز تولید یک کالا به معنای کمبود تولیدی کالای دیگری است که باید با آن معاوضه شود، ولی در بازار تمام شده است. همان تئوری ناها هنگی منتها بسیار کلی تر و جامع تر. منتها مکا نیزم سرمایه‌داری دقیقا مکا نیزمی است، که با عمل کرد قانون عرضه و تقاضا، این عدم تناسب را از میان برمی‌دارد.

به یک معنا گفتن اینکه بحران سرمایه‌داری ناشی از عدم تناسب است (ناها هنگی میان تولید کالاهای مصرفی و قدرت مصرفی جامعه، یا ناها هنگی میان تولید و باطل تولیدی و ظرفیت اقتصاد برای جذب و باطل تولیدی) یک این همان گوئی (توتولوژی) است. درحقیقت این تعریف بحران است. ولی ارتقاء دادن این تعریف به مقام توضیح آن را از هرگونه محتوا تهی می‌کند. چرا که مساله در واقع این است که قوانین، تضادها و نیروهای درکار رتدکهایس عدم تناسب را ایجاد می‌کنند. بطوری که حل ناشدنی باقی می‌ماند و انفجارهای عظیمی، در سطح ملی و جهانی، که دیده‌ایم رابعث شده است. قرار دادن تعریف بجای توضیح درحقیقت یعنی کنار گذاشتن مساله.

تجدید نظر طلبان حق داشتند به این استدلال بختند. بد رستی می‌گفتند اگر هر چه سرمایه‌داری است که بحران را ایجاد می‌کند، بسیار خوب با کمی برنا مریزی میتوان هر چه را کنترل کرد. با این برنا مده در حکومت شرکت می‌کنیم. سرمایه‌داران هم خود خواهان این امر هستند. ما هم همین را می‌گوئیم.

بر اساس تئوری پائین بودن سطح مصرف توده‌ها، از آنجا که جامعه سرمایه‌داری از یک سو بر فقر توده‌ها استوار است و از سوی دیگر بر گسترش نیروهای مولده، ظرفیت مصرفی جامعه ظرفیت تولیدی آن پائین تراست، پس بحران سرریز تولید بوجود می‌آید. ولی فقر عمومی توده‌ها یک عامل دائمی جامعه سرمایه‌داری است درحالی‌که بحران یک پدیده دوره‌ای است. چگونه یک علت دائمی یک معلول دوره‌ای را بوجود می‌آورد؟ از سوی دیگر مکا نیزم عملکرد بحران به هیچ روبا این تئوری نمی‌خواند. بحران همواره زمانی فرا می‌رسد که سطح مصرف و سطح زندگی توده‌ها در حد نسبتا بالایی قرار دارد. و بالعکس حل بحران همیشه با شدیدترین حملات به سطح دستمزدها و نزول فاحش سطح زندگی توده‌ها همراه بوده است. از دیدگاه تئوریک نیز فقر توده‌ها در سرمایه‌داری یک عامل دلخواهی نیست. سطح دستمزدها، یا بعبارتی ارزش نیروی کار را، مانند ارزش هر کالای دیگری قانون ارزش معین می‌کند. پس نمی‌توان بطور دلخواهی گفت جامعه فقیر است پس ظرفیت جذب کالاهای تولید شده را ندارد. بلکه باید گفت در قانون ارزش تضادی وجود دارد که میان ظرفیت مصرفی و ظرفیت تولیدی ناها هنگی ایجاد می‌کند. ولی قانون ارزش خود قانون هما هنگ کننده سرمایه‌داری است. قانونی است که تولید سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد. و سرمایه‌داری بر اساس آن بنیان می‌گیرد. پس تضاد بنیادین قانون ارزش که این ناها هنگی را ایجاد می‌کند کدام است؟ (۷) می‌بینیم که با تئوری درست آنجا که استدلال شروع می‌شود متوقف می‌گردد. درحقیقت منگلی که درباره تئوری قبلی وجود داشت درباره این تئوری نیز صادق است. سرریز تولید کالاهای مصرفی درحقیقت همان رشد ناها هنگ (بیش از حد) دپارتمان دو- بخش تولید کالاهای مصرفی است. اگر پیدایش این ناها هنگی نتیجه مستقیم تحول سرمایه‌داری بر اساس قوا-

نین حرکت آن است، این رابطه باید روشن و اثبات گردد. و اگر تنها ناشی از هر چه و مرج تولید است - اینجا حرص و آز سرمایه‌داران برای کاهش دادن هر چه بیشتر دستمزدها - با فرم و مبارزه بر علیه پائین آمدن دستمزدها، و برای بالا رفتن آنها، میتوان از وقوع آن جلوگیری کرد. خود سرمایه‌داران هم مطمئنا آن را به فاجعه‌های نظیر ۱۸۴۸ یا ۱۹۱۴ یا ۱۹۲۹ ترجیح خواهند داد - البته اگر مساله این باشد، که نیست. فاده‌ها خنثی شده تجدید نظر طلبان با دیگر بکوش می‌رسد.

آن تئوری که بحران را بمنجا به نتیجه مستقیم گرایش نزولی نرخ سود توضیح می‌دهد نیز تا ب مقاومت در مقابل ابتدائی تریس انتقال در اندازد. بنا به این تئوری سرمایه‌داران برای کاهش هزینه تولید و افزایش سودا ثما با آوری کار را از طریق مدرنیزه کردن کارخانه‌ها و توسل به تکنولوژی‌های مدرن ترویج یافته‌تر، بالایی می‌برند. ولی نتیجه کلی این امر درست برعکس هدف و منظور اولیه از آب در می‌آید. چرا که پیشرفت تکنولوژی درحقیقت بمعنای جایگزین کردن کار انسانی با کار ماشین است. یعنی وزنسه نیروی کار در تولید کاهش و وزنسه ارزشی ماشین آلات افزایش می‌یابد. بعبارت مارکسیستی ترکیب ارگانیک سرمایه‌داری می‌یابد. ولی از آنجا که نیروی کار تنها مولد ارزش جدید و ارزش اضافی است، این بدان معنی است که مقدار ارزشی که در پروسه تولید ایجاد می‌شود (ارزش نویی که علاوه بر ارزش سرمایه‌گذاری شده ایجاد می‌شود) در مقام مقایسه با کل ارزشی که در پروسه تولید سرمایه‌گذاری شده (ارزش ماشین آلات علاوه بر سرمایه متغیر یعنی ارزش نیروی کار) کاهش می‌یابد. یعنی نرخ سود کاهش می‌یابد. و این کاهش نرخ سود در مرحله‌ای باعث بحران می‌شود.

ولی آیا گرایش نزولی نرخ سود قادر به توضیح بحران است؟

اولا بحران‌های کلاسیک اشباع تولید محققا از سال ۱۸۳۶ به این سو وجود داشته‌اند. با اینکه در آن زمان ترکیب ارگانیک سرمایه پائین بود، هنوز تکنولوژی در سطح اولین انقلاب صنعتی بود، و در بسیاری شاخه‌های تولیدی حتی انقلاب صنعتی و ورود ماشین بخار به عرصه تولید صورت نگرفته بود.

ثانیا، نزول نرخ سود به معنای نزول کمیت مطلق آن نیست. کمیت مطلق سود بستگی به کمیت مطلق نیروی کار در پروسه تولید دارد. که همراه با گسترش سرمایه‌داری مدام در حال افزایش بوده است. از سوی دیگر روند تمرکز و تراکم سرمایه‌داری، که مارکس در جلد نخست کا پیتال مطرح کرده، باعث می‌شود که تعداد سرمایه‌داران بزرگ، یعنی تعداد کسانی که این سود را تصاحب می‌کنند دائم کاهش یابد. بعبارت دیگر سهم هر یک از آنها از سود دائم افزایش می‌یابد. حتی اگر فرض کنیم نرخ استثماری در طول پروسه تولید ثابت بماند، که البته صحیح نیست، چرا که با بالا رفتن بار آوری کار نرخ استثماری افزایش می‌یابد. (۸) پس با نزول نرخ سود اصل سود آوری نفی نمی‌شود. تنها آهنگ انباشت کاهش می‌یابد. در زمان بحران، سرمایه‌داران حتی با سود مفر هم حاضرند بکار ادامه دهند، تا آنکه بحران حل شود، گما اینکه بسیاری از آنان تا مدت طولانی حتی ضرر دائمی را تحمل می‌کنند. در هر صورت آن را به مثاله شی شدن کسب و کارشان ترجیح می‌دهند. پس چرا کاهش نرخ سود با بیدرکودتلاشی سرمایه‌داری باعث شود؟

ثالثا، اگر گرایش نزولی نرخ سود باعث رکود و بحران می‌شود پس بحران چگونه حل می‌شود، و شکوفائی سرمایه‌داری بعد از بحران چگونه توضیح دادنی است؟ به این سوال معمولا دو نوع پاسخ داده می‌شود. یکی آنکه در اثر پائین آمدن دستمزدها در اثر فشار

است، که درحقیقت نوعی توجیه رفرمیسم سرمایه‌داری است، پس خوداشرا می‌توان برآن اساس ارزیابی کرد.

واقعا چه وجه تشابهی میان این حرفها وکاپیتال وجودداشته اگرمارکس عمرخودراوقف‌نشان دادن، وبرملا کردن استثماربربر گونه مستتردرسرمایه‌داری، بربریت‌خانمانوزمستترکسکرد، "ارتدکس" هابریرگونه‌ترین عارضه‌ها معسرمایه‌داری را، کسه همان بحران است، به‌مبتذلات‌پیش‌پافتاده‌ای چون‌ناهماهنگی میان‌دپارتمان‌یک‌ودپارتمان‌دو، که‌آنها بابرنا‌مهریزی‌رفع‌شدنی است، کاهش‌دادند. که‌متدکشف‌آن‌نیزالبنه‌نده‌دیا لکتیک، که‌عقل‌سليم بود، هم‌کاپیتال‌رادفن‌کردند، وهم‌روش‌مارکس‌زا.

باخواندن این "تئوری" ها چه‌کسی می‌توانست‌فاجعه‌های‌خانمان‌نوزی چون‌جنگ‌جهانی‌اول، بحران‌سال‌های ۳۰، فاشیسم‌وجنگ‌جهانی‌دوم (تنها‌چندنمونه‌مثال‌می‌زنیم)، که‌همه‌را با‌بید‌درچا‌رچوب‌بحران‌سرمایه‌داری‌توضیح‌داد، بیش‌بینی‌یا‌حتی‌تصور‌کند.

تناقضات‌بی‌شماراین‌تئوری‌های‌پیش‌پافتاده، که‌بمثابه‌تحلیل‌مارکسیستی‌ازبحران، ازآن‌زمان‌نقل‌هرمحفلی‌بوده‌اند، درحقیقت‌آنها‌را تبدیل‌به‌سبیل‌لاینحل‌بودن‌مساله‌بحران‌وناشی‌مارکسیسم‌ازدرک‌تحول‌سرمایه‌داری‌وما‌هیت‌سرمایه‌داری‌کرد. آشاراین‌انحطاط‌فکری، که‌تحت‌لوا‌تکامل‌مارکسیسم‌صورت‌گرفت، امروز‌درچپ‌ما‌هم‌بخوبی‌محسوس‌است. بعنوان‌سبک‌نمونه‌به‌مقاله‌سابق‌الذکر‌دراندیشه‌رهائی‌نگاه‌کنید. نویسنده‌مارکسیست‌همه‌تئوری‌بافی‌های‌بالا‌بعنوان‌تئوری‌بحران‌پشت‌هم‌ردیف‌می‌کند، وحتی‌تئوری‌بافی‌های‌ایدئولوژی‌پردازان‌کاخ‌سفیدرا، مبنی‌براینکه‌بحران‌ناشی‌ازبالا‌رفتن‌دستمزدها‌دراشرق‌قدرت‌گیری‌بیش‌از‌حداکثران‌رگران، وبهره‌مندشدن‌کارگران‌از‌مزایای‌اجتماعی‌است‌را به‌عنوان‌تئوری‌بحران‌به‌آنها‌می‌افزاید، بدون‌آنکه‌ازخودهیچ‌نظری‌درباره‌آن‌ارائه‌کند!

### ضمیمه فصل یک :

گفتیم، همانطورکه‌ترازوی‌فکاهی‌که‌پیرامون‌جزوه‌کا‌شو - تسکی - راه‌قدرت - به‌نمایش‌درآمد، به‌روشنی‌نشان‌داد، شرایط‌عینی‌بین‌الملل‌دوم‌ایجاب‌می‌کردکه "مارکسیست‌های‌ارتدکس" اساسا‌ظرفیت‌تفکراتقلابی‌نداشته‌باشند. پس‌تفکر‌آنها‌به‌تاکتیک‌های‌مبارزه‌محدود‌مانند. وازپرداختن‌به‌مساله‌و‌چشم‌انداز‌دگرگونی‌انقلابی‌ما‌مع‌کناره‌گرفت. این‌مرا‌ایجاب‌می‌کردکه‌آنها‌نه‌فقط‌به‌نتایج‌انقلابی‌تئوری‌مارکس‌درعمل‌پشت‌کنند، بلکه‌از‌روش‌دیا لکتیکی‌اونیز‌رو‌یگردان‌شوند. دیا لکتیک‌قانون‌دگرگونی‌است. آنچه "مارکسیست‌های‌ارتدکس" نیازداشته‌ند دیا لکتیک‌که‌عقل‌سليم بود. آن‌را ضابطه‌ومعيار‌تحلیل‌کردند.

این‌پشت‌کردن‌به‌دیا لکتیک‌بازتاب‌وتوجیه‌خودرا‌درزمینه‌فلسفه‌نیزیافت، بیهوده‌نبوده‌که‌دراین‌زمان‌مکاتب‌فلسفی‌گوناه‌گونی‌ازقبیل‌بازگشت‌به‌کانت، نشوکانتیسم، ماخیزم، و‌نوع‌روسی‌آن‌با‌گدانفیسم‌و‌غیره‌ظهورکردند، وسریع‌گستربش‌یافتند. آنچه‌همه‌این‌مکاتب‌با‌کانتیسم‌مشترک‌داشتند‌اصول - صریح‌یا‌ضمنی‌بیان‌شده - شناخت‌ناپذیری‌واقعیات، جوهر‌و‌بنیادواقعیات، بود. این‌اصل‌که‌آنچه‌شناخت‌پذیراست‌مفاهیمی‌است‌که‌ما‌ازحقیقت‌داریم. نه‌خودحقیقت. حال‌این‌مطلب‌به‌همین‌شکل‌کانتی‌آن‌بیان‌شود، یا‌به‌شکل‌ماخی‌آن، کسه‌کسل‌حقیقت‌را‌به‌این‌مفاهیم ( آنچه‌مستقیما‌درپیش‌روست ) گاه‌هش‌می‌دهد، دراصل‌فرق‌نمی‌کند.

بحران‌و‌حملات‌بورژوازی‌به‌طبقه‌کارگر، سرخ‌استثماربسال‌ا می‌رود‌ودرنتیجه‌سودآوری‌کافی‌احیاء‌می‌گردد. این‌نظریه‌البته‌برای‌ایدئولوژی‌پردازان‌طبقه‌حاکم‌ایده‌آل‌است. چراکه‌تمام‌هم‌وغم‌آنها‌نیزاینست‌که‌نشان‌دهند‌بحران‌محمول‌طمع‌بیش‌ازحد‌پرولتاریاست، و‌برای‌حل‌بحران‌کارگران‌باید‌کمربند‌ها‌را‌سفت‌گردد، مصرف‌خودرا‌کاهش‌دهند. حال‌اگر‌تئورسین‌های‌پرولتا - ریا‌خودبه‌این‌زیبائی‌این‌نظرآنها‌اثابت‌می‌کنند، پس‌زننده‌باد‌مارکسیسم (۹) ولی‌این‌نظریه‌همانقدرکه‌برای‌بورژوازی‌زیباست، مغلوب‌ونادرست‌است. وخیلی‌زوداقتصاددانان‌بورژوا‌خودبرعلیه‌آن‌هش‌دادند ( بارزترین‌نمونه‌آن‌کینزاست ). چراکه‌واضح‌است‌که‌اگر‌بحران‌بصورت‌سرریز‌تولید‌ظاهری‌شود، پائین‌رفتن‌سطح‌زندگی‌مردم‌بحران‌را‌نه‌تشدیدکه‌تخفیف‌می‌دهد. (توجه‌کنیم‌که‌این‌بدان‌معنی‌نیست‌که‌پیشنهاده‌ات‌کینز‌مبنی‌بر‌ایجادتفاضل‌دربار‌ازعملی‌است، چراکه‌در‌دوران‌بحران‌گرایش‌ها‌ثی‌وجوددارد‌که‌سرمایه‌داران‌را‌ازحمله‌دائمی‌به‌دستمزدها‌ناگزیری‌سازد. این‌گرایش‌ها‌راهنگام‌توضیح‌تئوری‌مارکسیستی‌بحران‌بررسی‌خواهیم‌کرد). آیا‌بیش‌ازده‌سال‌حمله‌مداوم‌به‌سطح‌زندگی‌پرولتاریا‌درآلمان‌و‌ایتالیای‌فاشیستی‌باعث‌حل‌بحران‌شد؟ پس‌میلیتاریسم‌جهنی‌برای‌چه‌بود؟ آیا‌فقر‌و‌فلاکت‌عظیم‌وبی‌سابقه‌ناشی‌ازسال‌های ۳۰ باعث‌حل‌بحران‌شد؟ پس‌جنگ‌جهانی‌دوم‌برای‌چه‌بود؟ به‌یک‌مثال‌افراطی‌فکر‌کنیم. اگر‌امروز‌سطح‌زندگی‌مردم‌را‌تا‌حد‌سطح‌زندگی‌آنان‌درمثلا‌هفتادسال‌قبل‌کاهش‌دهیم ( دورانی‌که‌سطح‌زندگی‌پرولتاریا‌عملا‌بخورونمیربود، و‌فقط‌ثروتمندان‌می‌توانستند‌تومسبیل‌یا‌حتی‌بیخچال‌داشته‌باشند ) بحران‌حل‌خواهد‌شد؟ یا‌تلاشی‌نیروهای‌تولیدی‌کار‌رایکسر‌خواهد‌کرد؟

استدلال‌دیگری‌که‌هواداران‌این‌نظریه‌درباره‌حل‌بحران‌و‌خروج‌ازآن‌ارائه‌می‌کرده‌ومی‌کنند‌اینست‌که‌در‌دوره‌بحران،‌دراثر‌سرمایه‌گذاری‌های‌کلان‌در‌تکنولوژی‌پیشرفته، و‌درنتیجه‌بالارفتن‌بارآوری‌کار، ارزش‌کالاها، منجمله‌کالاها‌سرمایه‌ای، افست‌می‌کند، و‌نتیجتا‌ترکیب‌ارگانیک‌سرمایه‌پائین‌می‌رود. پس‌سودآوری‌پس‌ازمذتی‌احیاء‌می‌شود.

ولی‌دراین‌صورت‌معلوم‌نیست‌چرا‌ابتدا‌بالارفتن‌بارآوری‌کارباعث‌افزایش‌ترکیب‌ارگانیک‌سرمایه‌ودرنتیجه‌افت‌سرخ‌سودمی‌شود، و‌پس‌باعث‌افت‌ترکیب‌ارگانیک‌سرمایه‌وبالارفتن‌نرخ‌سودمی‌شود. این‌درحقیقت‌کاریکاتورسازی‌ازتئوری‌مارکسیستی‌گرایش‌نزولی‌نرخ‌سود، و‌دستکاری‌غیرمسئولانه‌آن‌است. درست‌است‌که‌مارکس‌خودمی‌گفت‌که‌درروند‌پیشرفت‌تکنولوژی‌و‌بالارفتن‌بارآوری‌کار، هم‌گرایش‌بسمت‌افزایش‌ترکیب‌ارگانیک‌سرمایه - و‌درنتیجه‌افت‌نرخ‌سود - مستتراست، وهم‌گرایش‌های‌بازدارنده‌این‌گرایش - که‌یکی‌ازآنها‌همان‌افت‌ارزش‌کالاها‌ی‌سرمایه‌ای‌دراثرافزایش‌بارآوری‌کاراست. ولی‌به‌هیچ‌رونی - توان‌چنین‌تفسیری‌ازبحث‌مارکس‌کرد‌که‌برای‌یک‌دوره‌گرایش‌افت‌عمل‌می‌کنند و‌گرایش‌های‌بازدارنده‌عمل‌می‌کنند، و‌گرایش‌افت‌دوره‌بعدی‌گرایش‌های‌بازدارنده‌بخواب‌می‌روند، و‌برای‌دوره‌بعدی‌گرایش‌های‌بازدارنده‌عمل‌می‌کنند، و‌گرایش‌افت‌بخواب‌می‌رود. هر دو‌گرایش‌ها‌هم‌درکاره‌ستند و‌نتیجه‌کلی‌آنها‌افزایش‌گرایش‌و‌ترکیب‌ارگانیک‌سرمایه‌است. (۱۰)

\* \* \*

این‌بودنمونه‌ای‌ازمارکسیسم‌سالنی. این‌نقطه‌پایانی‌بودکه‌آنها‌برکاپیتال‌گذارند. چراکه‌توضیح‌سیرمخمس‌تحول‌جامعه‌سرمایه‌داری، سقوط‌آن‌دربحران‌و‌چگونگی‌عبورآن‌ازاوج‌وحضیض، قراربودننتیجه‌و‌جمع‌بندی‌کاپیتال‌باشد. جوجه‌ها‌را‌آخرپائیزی‌شمارند. اگرنتیجه‌نهایی‌کاپیتال‌این‌حرف‌ها

هگل ، در پدیدارشناسی نفس ، بدرستی یادآور شده بود که آنچه اینان ترس از اشتباه خردمی نامند ، در واقع ترس از حقیقتی است که خرد بیان می کند. آنچه اینان را آزمیزی و شناخت نا - پذیری واقعیت می نامند ، آنچه اینان ناتوانی خرد از نفوذ به اعماق واقعیت می نامند ، در واقع ترس از حقیقت است . ایمن ترس از حقیقت ( بمعبارت بهتر ترس از رویا روئی با حقیقت ) در بین الملل دوم بروشنی آشکار است . قضیه جزوه کائوتسکی یک نمونه آنست .

همه این ایدئولوژی پردازی ها در واقع معرفت یک چیز بود . محدود کردن خود به واقعیات سطحی ، به آنچه عقل سلیم - یا بقول کانت خرد عملی - از آن مطمئن بود ، و احتراز از کوشش برای درک عمق و اساس واقعیتی که در پیش روست ، درک تضادهای عمیقی که از یک سو این واقعیت را انکشاف می بخشد ، و از سوی دیگر بسخود می لرزاند و دگرگون می کند . "مارکسیست های ارتدکس" با این حرف ها کاری نداشتند . با دفاع از کانت عملی بهودگی این کوشش را هم بیان داشتند .

دیا لکتیک ، در حقیقت محصول ضرورت حاد برخوردارانسان با واقعیت عریان مبارزه طبقاتی بود . محصول آن اوضاع اجتماعی بود که انسان را از برخورد جدی با ریشه ها و بنیان های واقعیت اجتماعی ناگزیر می ساخت . در تاریخ بشر ، اما ، دوبار شاهد ظهور دیا لکتیک بودیم . یکی در یونان باستان و یکی در بحبوحه انقلاب های بورژوا دمکراتیک - هگل - و سوسیالیستی - تکامل ماتریالیستی دیا لکتیک ، در اروپا .

تاریخ یونان باستان تاریخ دگرگونی های اجتماعی شگرفی است . انتقال از بربریت به تمدن ، انتقال از مالکیت جمعی - متکی بر کمون اولیه بی دولت ، و یا استبداد دئوس آسپائی ، که هر دو شکل آن در یونان کهن وجود داشت - به مالکیت خصوصی - بر زمین ، به جامعه طبقاتی متکی بر زمین داری ، و برده داری ، و تکامل تولید کالای در بطن آن . و بقولی انتقال از مادارشا هی به پدر شا هی . دگرگونی های عظیم زیربنائی - مخصوصا تکوینی - مالکیت خصوصی - انکشاف یافتند ، که اشکال قبلی و حال منسوخ شده ، سازمان دهی سیاسی جامعه را باطل و حتی متلاشی کردند ، بدون آنکه هنوز روستای سیاسی - حقوقی ویژه خود را ایجاد کرده باشند . محصول این اوضاع عریان ترین و انفجار آمیزترین مبارزات طبقاتی بود . جنگ طبقاتی ای که گاه گاه جامعه را به مرز تلاشی کاملاً می رساند و در برخی مکان ها حتی متلاشی می کرد - در این شرایط ، ثببات مناطق همسایه بود که ثبات را به آنها برمی گرداند . دیا لکتیک یونان محصول کوشش انسان برای مهار کردن این واقعیت ، یا بمعبارت بهتر ، ضرورت اجتناب نا پذیر مها ر کردن این واقعیت بود . محصول ضرورت حاد جنگ انداختن بر قلب واقعیت اجتماعی و دریافت قوانین بنیادی آن بود . مستقیم ترین محصول خود آن ظهور علوم سیاسی ، همچون یک علم بود - از قوانین سلون گرفته ، که آغازگاه تفکر فلسفی در یونان است ، تا جمهوریت و قوانین افلاطون ، و سیاست ارسطو . (11)

ظهور مجدد دیا لکتیک در اروپا نیز محصول مستقیم رسیدن جامعه اروپا به مرز دگرگونی های شگرف اجتماعی بود . از یک سو انقلاب - های بورژوا دمکراتیک ، بصورت ضرورتی حاد ، مطرح شده ، و در انگلستان و فرانسه به پیش رفته و به شمر رسیده بود . ولی تحول آن در سایر مناطق قاره اروپا مسدود گشته بود . تضادهای عظیمی که این شرایط بوجود آورده بود ( جنگ های سی ساله آلمان ، جنگ های دهقانی آلمان ، جنگ های ناپلئونی ، تنها نمونه های از بروز آنهاست ) ، و اینکه افزون بر آن ، تضادهای عمیق دیگری در همان خروج بود ، مبارزات دیگری در حال خروج بود که سرار اروپا را به

لرزه در آورده و ضرورت دگرگونی اساسی و بنیادی جامعه با انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار قرار می داد - مبارزات پرولتاریا - همه این شرایط زمینه پیدایش دیا لکتیک هگل و تحول ماتریالیستی آن در مارکس بود . این دیا لکتیک محصول ضرورت جنگ انداختن بر قلب آن واقعیت بود .

"مارکسیست های ارتدکس" نیازی به جنگ انداختن بر قلب واقعیت نمی دیدند . قبل از هر چیزی به این دلیل که شرایط عینی جامعه چنین فشاری را تحمیل نمی کرد . دوران آنها ، با آن دوران که ذکر کردیم ، متفاوت بود . سرمایه داری بسیاری از تضادهای خود را ( مهم تر از همه مقاومت سرخشانه مناسبات فئودالی در اروپای مرکزی و تا حدودی خاوری ) راحل کرده بود ، و مابقی را ( مانند فقر و فلاکت خارج از حد و حصر ) کاهش داده بود . بر این اساس سرمایه داری وارد دوران رشد و گسترش بی سابقه ای گشت که تا سال ۱۹۱۴ ، یعنی جنگ جهانی ادامه داشت . اکنون تا انفجارهای تکان دهنده بعدی فاصله زیادی مانده بود . گسترش سرمایه داری باعث تحلیل رفتن ارتش ذخیره کار شده بود . امری که تناسب قوا را میان پرولتاریا و بورژوازی تغییر داده و زمینه گرفتن امتیازات مادی زیادی از بورژوازی را ، با مبارزات محدود و صلح آمیز ، برای پرولتاریا فراهم کرده بود . از سوی دیگر بورژوازی خود برای باز کردن راه جهت گسترش هر چه بیشتر بر فرم های بیابایی نیاز داشت ، و اگر در این میان لازم میشد امتیازاتی به پرولتاریا داده شود ، فوق سوده های مستعمراتی جبران مافات می کرد . این ها همه شرایط عینی روان شدن پرولتاریا بدنیال رفرم و تبدیل شدن رفرمیزم به مرکزی ترین ( رفته رفته تنها ) ماله مبارزه طبقاتی در اروپا گشت . اندیشه بین الملل دوم انعکاس ذهنی این اوضاع عینی بود .

همانطور که گفتیم این یک انحطاط فکری عظیم بود . پیشگام سیاسی پرولتاریا دیگر نیازی به شناخت بنیادی تضادهای جامعه ، برای دگرگون کردن آن نمی دید . در حیطه تئوری این را چنین فرموله کردند که این دگرگونی نتیجه طبیعی سیر تحول اوضاع عینی خواهد بود . کافی است پرولتاریا خود را در مسیر این سیر تحول قرار دهد . اوضاع عینی خود باقی مسائل را حل می کند . این چنین بود که صحبت از " پیروزی اجتناب نا پذیر سوسیالیزم " ، یا " غصب - نشینی اجتناب نا پذیر بورژوازی و دولت بورژوا در مقابل قدرت آرام و مهیب پرولتاریا " میشد .

ولی تطبیق دادن خود با شرایط عینی به دیا لکتیک نیازی نداشت . خرد عملی - و حتی بدتر از آن پراگماتیزم بورژوازی - برای آن کافی بود . برعکس ، دیا لکتیک با یابدورا نداشت میشد . چون چپ روی خطرناکی را در خود مستتر داشت که بورژوازی را متوحش می کرد .

گفتیم که اگر چه مبارزات انقلابی بلشویک ها ، استراتژی انقلابی که آنها در رابطه با روسیه تدوین و پیاپی ده کردند ، در مبارزات بعدی آنها در سطح بین المللی بر علیه خیانت بین الملل دوم و تعمیم استراتژی انقلابی شان در سطح جهانی ، تا حد زیادی عواقب انحطاط عملی سوسیال دموکراسی را خنثی کرد ، و با نشان دادن فعلیست انقلاب پرولتری در عمل مارکسیزم را از هلاک شدن زیر تیغ سوسیال - دموکراسی رهائی بخشید ، ولی در حیطه تئوری متاسفانه چنین نشد . و یک چنان تسویه حساب قاطعانه ای در زمینه تئوریک و فلسفی به عمل نیامد . اگر چه ضرورت این یکی از آن یکی کمتر نبود .

البته بلشویک ها به ضرورت برخورد اساسی و قاطع با بنیادهای تئوریک و فکری انحطاط بین الملل دوم واقف بودند . بیهوده نبود که لنین ، در بحبوحه جنگ جهانی و سازماندهی پرولتاریا بر علیه جنگ ، به مطالعه هگل نشست ، و در انتهای دفترهای فلسفی خود

SHCHEDRIN نه جنگجوی مهاجم که تنها مبارزی مدافع خواهد بود" کلیات  
بزرگان انگلیسی، مسکو ۱۹۶۶، جلد ۲۳، ص ۲۲۷)

چه قطعه‌زیبائی، و برای ما چه راه‌نمایی ارزشمندی. مخصوصاً  
که امروز، در چپ ما نیز، نغمه‌های نتوکانتی بر علیه دیالکتیک،  
از اینجا و آنجا، به نقد بلند شده است. بحث فلسفی با این نغمه‌های  
نتوکانتی ضروری است. ولی نشان دادن ریشه‌های سیاسی و مادی  
آن نیز بخشی از این نبرد است.

## فصل ۲- موج‌های بلند

هر بحران عمده سرمایه‌داری طبیعتاً مصادف با بالاگرفتن علاقه  
به تئوری‌های بحران، و شکوفاشدن بحث و بررسی در این زمینه  
بوده است. هم در محافل بورژوازی، و هم در محافل پرولتاری.  
در محافل بورژوازی برای اینکه بفهمند بالاخره این چه بلای نا-  
بهنگامی است که آنان را از آن خلاصی نیست. و در محافل پرولتاری  
پرای آنکه بحران را بهتر بشناسند تا وظایف خطیر خود را در قبال آن  
معین کنند. در این میان می‌توان سه بحران عمده را در نظر گرفت.  
بحران ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ (جنگ جهانی اول)، بحران ۱۹۲۵ - ۱۹۳۰ (بحران  
بازار جهانی و متعاقب آن جنگ جهانی دوم)، و بحران کنونی که از  
سال ۱۹۷۰ قطعاً آغاز گشته است. در طی اولین این بحران‌ها شاهد  
تکوین تئوری سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیزم لنین بودیم،  
و تئوری ناموزونی تکامل اقتصادهای ملی در چارچوب بازار جهانی،  
و در این رابطه تئوری حلقه ضعیف زنجیرا امپریالیزم، بمثابه حاد-  
ترین نقطه بحران. این دومی نیز اساساً اداای سهم لنین است،  
اگرچه تروتسکی نیز در این رابطه مباحث قابل توجهی دارد، مخصوصاً  
در مبحث ناموزونی تکامل سرمایه‌داری میان آمریکا و اروپا، و  
نتایج اقتصادی و سیاسی آن.

در دومین دوره بیشتر در محافل بورژوازی است که مبحث بحران  
بالامی گیرد. و تئوری‌هایی چون اقتصاد کینز و مباحث شوم پتر در باره  
سیکل‌های اقتصادی مطرح می‌شوند. در این دوران جنبش کارگری  
در اروپا تقریباً کاملاً تحت سلطه سوسیال دمکراسی بکل منحنی شده  
(بقول لنین سوسیال امپریالیزم) و استالینیزم است. بیشگام  
انقلابی بسیار قلیل، پراکنده و منشعب است. و مسائل عمده‌ای چون  
استالینیزم، ظهور فاشیسم، انقلاب اسپانیا و مساله استراتژی  
انقلابی، در آن شرایط دشوار تمام انرژی آن را بخود اختصاص  
داده است. این است که در مبحث اقتصادی، بورژوازی که از زمان  
مارکس به آن طرف عملاً خارج از گود است، ابتکار عمل را در دست  
می‌گیرد. تئوری‌های کینز و شوم پتر، که عمل‌آمیزی جزو مباحث  
ناشیانه و التقاطی‌ای از برخی مباحث مارکس، کندرا تیسف، و  
روزیونیست‌های بین الملل دوم نیستند، یعنی چیزی جز همان  
ادامه‌کوشش‌های روزیونیست‌ها جهت قرض گرفتن و پذیرش برخی  
بحث‌های مارکسیستی، برای غرق کردن آن در باطل رفرمیسم  
نیستند، خیلی سریع از محبوبیت عالمگیر عام و خاص برخوردار  
می‌شوند.

با بدگفت مسوولیت اینکه این تئوری‌های پیش‌پا افتاده (که  
به آنها خواهیم پرداخت) از چنین محبوبیت وسیع و بادوامی بر-  
خوردا شدند، و بسزودی تبدیل به سلاح نیرومندی در دست بورژوازی  
برای جهاد ایدئولوژیک بر علیه ما رکیسم و اقتصاد ما رکیستی گشتند،  
از یک سو همان انحطاط فکری بین الملل دوم، ناتوانی آن در نشان  
دادن اهمیت عملی اقتصاد ما رکیستی و تشریح تحولات اقتصادی  
بسیار عمده آن زمان بکمک آن و برعکس به ابتذال کشاندن ما رکیسم  
است، و دیگری بحران حاد رهبری پرولتاریا در دوران بعد از جنگ  
اول، یعنی سلطه استالینیسم و سوسیال دمکراسی منحنی شده بر  
جنبش کارگری.

با دداشت‌های مغفلی پیرامون دیالکتیک هگل به نگارش درآورد.  
امپریالیزم لنین، که هم در کارهای خود او، و هم کلاً در تحلیل قسماً  
تضادهای سرمایه‌داری پس از مارکس، نقطه عطف مهمی بشمار می‌رود،  
و مهم‌ترین اثر تئوریک است که بر علیه انحطاط فکری و تئوریک-  
تئورسیسم‌های بین الملل دوم نوشته شده است، بی‌شک بخش عمده‌ای  
از قدرت و استحکام خود را مدیون این مطالعات است. این در زمانی  
بود که انحطاط تئوریک بین الملل دوم دیگر آشکار شده بود. و کا-  
تسکی، آن قیمت مارکسیزم، که حتی لنین تا سال ۱۹۱۴ او را عمده-  
ترین مرجع تئوریک ما رکیسم بشمار می‌آورد، در تحلیل جنگ و  
امپریالیزم حتی تظاً هربه‌بکارگیری روش مارکس را نیز کنار گذاشته  
بود، و امپریالیزم را، بجای اینکه در رابطه با تضادهای اقتصادی  
موجود در بازار جهانی بررسی و تحلیل کند، نتیجه سیاست‌کینه‌تو-  
زانه و توسعه طلبانه قدرتمداران ارزیابی کرده بود. ارزیابی‌ای  
که راه‌سخن پراکنشی‌های رفرمیستی را، آنهم در زمانی که بریریت  
مستتر در سرمایه‌داری حتی در مراکز عمده تمدن سرمایه‌داری، عریان  
گشته بود، هنوز بازمی‌گذاشت.

البته، این مبارزه تئوریک بلشویک‌ها بعد از انقلاب اکتبر  
نیزاداً مهیافت. و آنها، علیرغم وظایف عملی فوق انسانی که در  
مقابل داشتند، دمی از سازماندهی برنامه‌های وسیع کار مبارزه  
تئوریک غافل نبودند. قطعه زیر گوشه‌ای از یادداشتی است که لنین  
، تحت عنوان " اهمیت ما تریالیزم مبارز "، به سیاق راه‌نمایی،  
در یکی از نشریات فلسفی که بعد از انقلاب اکتبر ما رزین پرولتاریا  
دست‌بکار انتشارش شدند، منتشر کرد:

" با بدفهمیده که ما تریالیزم و علوم طبیعی، هیچ یک، نخواهند  
توانست در مقابل سلاخی اندیشه‌های بورژوازی، و ریشه‌گرفتن  
بینش بورژوازی، مقاومت کنند، مگر آنکه از بنیان‌های فلسفی  
استواری برخوردار باشند. دانش پژوه علوم طبیعی نیز برای آنکه  
بتوانند روی پای‌های خود بایستند، و مبارزه خود را تا نقطه پیروزی نهائی  
به پیش ببرند، باید یک ما تریالیست مدرن باشد... ما تریالیزم  
مدرن به شیوه‌ای که مارکس مطرح کرده است، یعنی ما تریالیزم  
دیالکتیک، برای رسیدن به این هدف، نویسنده‌گان نشریه  
POD ZENAMENEM MARXISMA باید برنامه وسیعی  
برای مطالعه شیوه‌ها در دیالکتیک هگل سازمان دهند. یعنی آن  
دیالکتیکی که مارکس در کار پیتال و سایر آثار سیاسی و اقتصادی‌اش به  
کار گرفت...

البته این مطالعه، این تفسیر، و این تبلیغ دیالکتیک  
هگل کار بسیار دشواری است. و اولین تجربیات در این جهت بی‌شک  
همراه با خطاها خواهد بود. ولی تنها کسی که هیچ کاری نمی‌کند،  
اشتباه نمی‌کند. اگر روشی را که مارکس برای کار بست دیالکتیک  
هگل - دیالکتیکی که با بینش ما تریالیستی درک و جذب شده است -  
بکار گرفت، مبنای کار خود قرار دهیم، می‌توانیم دیالکتیک هگل  
را، از تمام جوانب، بپردازیم و روشن کنیم. می‌توانیم در نشریه  
قطعاتی از کارهای عمده هگل را بجا بیاوریم، و آنها را به شیوه  
ما تریالیستی تفسیر و تبیین کنیم. و به کمک مثال‌هایی از کار-  
بست دیالکتیک در کارهای مارکس، و همچنین مثال‌هایی از دنیا-  
لکتیک در زمینه روابط اقتصادی و سیاسی، که تاریخ امروزه، به  
ویژه تاریخ جنگ امپریالیستی و انقلاب‌ها، از آن پراست، در باره  
آنها (قطعاتی که از کارهای هگل انتخاب کرده‌ایم) به بحث و  
اظهار برای بپردازیم. به نظرم تحریریه و همکاران نشریه  
باید به نحوی یک " جامعه دوستان ما تریالیست دنیا -  
لکتیک هگل " باشند...

اگر ما تریالیزم چنین مهمی را در برابر خود قرار ندهد، و با  
موفقیت اجرا نکند، ما تریالیزم مبارز نخواهد بود. بقول شدیسن

در سومین دوران، شرایط به‌نقد متفاوت است. پیشگام انقلابی پرولتاریا در اروپا (هنوز مرکز مباحث تئوریک، متأسفانه در اروپا است)، اگرچه هنوز بر انزوا و تشنگی درونی فاش نیامده است، ولی به‌یمن بحران استالینیزم، تا شیرا انقلاب‌ها و جنبش‌های آزادی‌بخش نیرومند در مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده و مبارزات عظیم‌کارگری، از نوعی انسجام نسبی برخوردار است. از یکسو، دیگر ضروری نیست بخش عمده‌ای از انرژی خود را صرف مباحث انشعابات و تشنگی‌های درونی کند، و از سوی دیگر، چون آن دوران قبلی، مسائل عملی حساد هنوز آن را از هر سو محاصره نکرده است. این است که پرولتاریا، در روند داغ شدن دوباره میثت بحران، نسبت به دوره قبلی، شرکت بیشتری دارد. و می‌باید که در این زمینه گشوده است تاکنون ثمرات خوبی ببار آورده است. که عمده‌ترین آنها تدوین تئوری موج‌های بلند است. البته، کشف موج‌های بلند به تحقیقات اقتصادی که بلشویک‌ها بعد از انقلاب اکتبر بر زمان دادند برمی‌گردد. و کاشف واقعی آن اقتصاددان روس کندراتیف است (به‌یمن دلیل است که به موج‌های کندراتیف معروفند)، که طی یک بررسی آماری میزان رشد سالانه اقتصاد سرمایه‌داری، در یک گستره بسیار وسیع تاریخی به‌مثابه آن‌ها نائل آمد ولی تنها در سال‌های اخیر است که وجود آنها تدقیق و قطعاً اثبات شده و مکانیزم عملکرد آنها بررسی شده است. امروز این یک واقعیت اثبات شده است که شکل فرایند تحول سرمایه‌داری تنها به‌فرم سیکل‌های پی‌پی‌ای شکوفائی و افصول (سیکل‌هایی به‌طول مدت ۵ تا ۱۰ سال) نمی‌باشد، بلکه ایمن سیکل‌ها خود در چارچوب موج‌های گسترده‌تری - موج‌های بلند - عمل می‌کنند، که فرم اساسی تر تحول سرمایه‌داری هستند. این فرم اساسی‌ترین است که تحول سرمایه‌داری به‌موج‌های طولانی (به‌طول مدت حدوداً پنجاه سال) پی‌پی‌ای برمی‌گردد که هر کدام آنها از دو نیم موج (به‌طول مدت ۲۵ سال) گسترش و رکود تشکیل شده است. در طی نیم موج گسترش، علیرغم شکل سیکلی (سیکل‌های ۵ تا ۱۰ ساله) تحول، روند کلی اقتصاد سرمایه‌داری روبه‌گسترش سریع و مداوم است. و سیکل‌ها نیز بطور کلی سیکل‌های گسترش هستند. یعنی شامل فاز شکوفائی طولانی و بسیار قوی و موثر، و فاز افول بسیار کوتاه، گذرنده و نه‌چندان مخرب می‌باشند.

برعکس، در طی نیم موج رکود، با زعلیرغم شکل سیکلی تحول، روند کلی اقتصاد، رکود و روبه‌سراشیب است. سیکل‌ها نیز بطور کلی سیکل‌های افولی هستند. یعنی شامل فازهای شکوفائی بسیار کوتاه و نه‌چندان موثر و فازهای افولی طولانی و بسیار مخرب می‌باشند. همان‌طور که گفتیم، در طی این نیم موج‌ها روند کلی رکود و حتمی، برای مدت‌های بسیار طولانی، افول مداوم است. در این دوره - هاست که رکود، بیکاری و فلاکت رفته‌رفته با لایمی‌گیرد، نیروهای تولیدی رفته‌رفته متلاشی و از دور خارج می‌شوند، رقابت سرمایه‌داری رفته‌رفته به‌جنگ مرگ و زندگی تبدیل می‌شود، و بالاخره انفجارهای عظیم و خانمان‌سوز اجتماعی از خصوصیات این دوره‌ها هستند. (۱۲)

البته اقتصاددانان، چه مارکسیست و چه غیر مارکسیست، برای مدت‌های طولانی در مقابل پذیرش وجود موج‌های بلند مقاومت کردند. در همان روسیه شوروی، که نتایج تحقیقات کندراتیف برای اولین بار منتشر شد، رای اغلب متفکرین بلشویک بر این بود که اگرچه وجود موج‌های بلند بطور تجربی نشان داده شده است، ولی آنها شکل ضروری تحول سرمایه‌داری نیستند، بلکه ناشی از عوامل خارجی از قبیل جنگ‌ها، انقلاب‌ها، با ز شدن بازارهای خارجی، گسترش و انقباض مستعمرات، پیروزی‌ها و شکست‌های پرولتاریا در مبارزه طبقاتی و عوامل ملی‌زاین قبیل می‌باشند. و برای شناخت، بررسی و پیش‌بینی آنها باید بیشتر به این عوامل خارجی توجه کرد، تا به مکانیزم درونی عملکرد سرمایه‌داری.

ولی تحقیقات جدید، با روشن کردن (البته هنوز تجربی) جنبه‌های مهمی از مکانیزم عملکرد موج‌های بلند، کمک‌های بسیاری به روشن کردن این مسأله کرده است. از یکسو وجود موج‌های بلند، امروز، از همیشه محسوس‌تر است. چرا که همه متفق‌القولند که دوران ۱۹۷۰ - ۱۹۴۵، یک دوره گسترش سریع و بی‌سابقه و مداوم سرمایه‌داری بود. و بالاخره از سال ۱۹۷۰ تاکنون سرمایه‌داری وارد دوران رکودی طولانی، عمیق و فلج‌کننده شده است، که هنوز انتهای آن برای آن متصور نیست، و روز به روز عمیق‌تر می‌شود و سرمایه‌داری فروپاشی و فاجعه اقتصادی، روز به روز مهیب‌تر، بر سر سرمایه‌داری جهانی سنگینی می‌کند. این نیز روشن است که عوامل خارجی آنچنان‌که بتوانند این موج بلند (از سال ۱۹۴۵ تاکنون) را واقعاً توضیح بدهد وجود نداشته است.

منتها، فراتر از آن، مکانیزم این فرایند امروز تا حد زیادی روشن شده است. این روشنی، قبل از هر چیز، در رابطه با کشف (هنوز تجربی) ارتباط انقلاب‌ها و جهش‌های تکنولوژیک، با موج بلند است. البته رابطه بین تحولات تکنولوژیک و بحران چیز جدیدی نیست. و مارکس خود اولین کسی است که به آن اشاره کرده است. منتها تنها امروز است، که بر اساس تحقیقات تاریخی و آماری گسترده ارتباط دقیق این دو روشن شده است. این تحقیقات نشان داده‌اند که نیم موج‌های گسترش همواره با آغاز و تحول افول انقلاب‌ها و جهش‌های تکنولوژیک جدید و عمده همراه بوده‌اند، و نیم موج‌های رکود با تعمیم و گسترش وسیع این نوآوری‌ها. (۱۳)

با این کشف بنظر من قدم عمده‌ای در تعیین مسیر حرکت سرمایه برداشته شده است. و میتوان آنرا حتی با کشف قوانین کلید در باره حرکت سیارات مقایسه کرد. این روشنی تجربی درباره مسیر حرکت سرمایه‌داری راه‌نمای ما در تدقیق و توصیف بحث‌های مارکس پیرامون بحران، و آزمایش نتایج عملی آن خواهد بود.

### فصل ۳- چارچوب تئوریک

#### الف - مقدمه:

این‌تمام تضادهای سرمایه‌داری است که همه‌با هم، در بحران‌های عمومی با زار جهانی، و بطور منفرد و پراکنده در بحران‌های ویژه، عریان می‌شوند و آزادانه عمل می‌کنند. کارل مارکس

به‌نظر من کلی‌ترین نتیجه‌ای که میتوان از نوشته‌های مارکس پیرامون بحران گرفت این است که، در اولین سطح تجرید (یعنی به‌کلی‌ترین، جامع‌ترین و مجردترین بیان) ریشه‌های بحران در تضادهای درونی خود قانون ارزش نهفته است. قانون ارزش بنیادی‌ترین قانون هراقتصاد کالائی است. و در تحقیقات اصل تنظیم‌کننده و هماهنگ‌کننده اقتصاد نظام به‌شمار می‌رود، که عملکرد آن اولین شرط توزیع متناسب و هماهنگ نیروی کار در میان شاخه‌های گوناگون تولیدی است. (۱۴) بدین معنا که بر اساس قانون ارزش در روند تولید کالا که همان تولید ارزش است، هیچ‌کاری، تا آنجا که اجتماعاً لازم است، یعنی به‌یک‌نیا اجتماعاً می‌پردازد، بر هیچ‌کار دیگری فرادستی یا فرودستی ندارد. همه به یکسان ارزش می‌آفرینند. واضح است که، در تولید کالائی، اگر چنین نباشد، یعنی اگر کار ویژه‌ای، بر اساس صرفاً کیفیت خود، یعنی بر اساس کالای ویژه‌ای که تولید می‌کند، نسبت به کارهای دیگر ارزش بیشتری بفریند، این خود منشاء نا هماهنگی بزرگی درون

سیستم خواهد بود. چراکه همه سرمایه‌ها به یکا رگماشتن این کار ویژه، که بیشتر ارزش می‌آفرینند (هدف اولیه سرمایه تولید ارزش است نه پاسخ به نیازهای اجتماعی)، خواهند پرداخت.

ولی قانون ارزش یک قانون فرا اجتماعی، که فراسوی نیروهای واقعی که در بازار رودز تولید عمل می‌کنند، وجود داشته باشد. صادق باشد، و خود را از بالا بر آنها تحمیل کند، نیست. بلکه خوددقیقا ناشی از عملکرد همین نیروهاست. نهائی ترین نتیجه عملکرد نیروهای بازار است. اگر قانون ارزش، علیرغم عملکرد آزادانه نیروهای بازار (کوشش هر سرمایه‌دار برای فروش همه حداکثر قیمت، قانون عرضه و تقاضا و غیره) عمل می‌کند، به این دلیل نیست که نیروی آسمانی است که به جبر بر نیروهای بازار تحمیل می‌شود. بلکه بدان دلیل است که هرگاه این نیروها قانون ارزش را مخدوش کنند، تعادل اقتصاد بهم می‌خورد، و این بهم خوردن تعادل خود نیروهای جدیدی می‌آفریند که قانون ارزش را با زور برجا می‌کنند. این تنها مانع عملکرد قانون ارزش است.

منتها واضح است که گرایش طبیعی نیروهای بازار به سمت شکستن قانون ارزش است. تمام مباحث مارکس پیرامون تفاوت میان قیمت و ارزش برای اصل استوار است، که قیمت‌ها در تحلیل نهائی معادل ارزش‌ها هستند. ولی بطور فوری نیروهای آزاد بازار است که آنها را معین می‌کند. و قیمت‌هایی که این چنین تعیین می‌شوند، نه فقط الزاماً معادل ارزش‌ها نیستند، بلکه گرایش‌های عمده‌ای در سرمایه‌داری وجود دارد که میان این دو شکاف می‌اندازد. شکافی که، بر اساس ویژگی‌های نظام می‌تواند خیلی عمیق شود.

چراکه قیمتی که هر سرمایه‌دار برای کالای خود بر بازار تحمیل می‌کند، بطور فوری (نه در تحلیل نهائی و متوسط آن در درازمدت) به‌عوامل گوناگونی بستگی دارد. مثلاً به درجه انحصاری که، در شاخه تولیدی ویژه خویش از آن بهره‌مند است، به توازن نیروها در بازار، و عوامل متعددی دیگری. البته ممکن است این‌ها همه عوامل طبیعی دلخواهی به نظر بیایند. منتها چنین نیست، گرایش‌های عینی واقعی و نیرومندی نیز در این جهت عمل می‌کنند. مثلاً به بحث مارکس پیرامون اجاره زمین نگاه می‌کنیم. می‌بینیم که در آنجا قیمت کالاهای کشاورزی را ارزش آنها درنا مرغوب‌ترین زمین‌ها، یعنی مقدار کالای که درنا مرغوب‌ترین زمین‌ها برای تولید آنها لازم است معین می‌کند. به این ترتیب، کالاهای کشاورزی تولید شده در مرغوب‌ترین زمین‌ها به قیمتی بمراتب بالاتر از ارزش خود بفروش می‌روند (چراکه در آنها تولید همان کالا کار بسیار کمتری لازم دارد). در اینجا با یک روند عینی روبرو هستیم که میان قیمت و ارزش شکافی می‌اندازد. در اینجا اگر قیمت‌ها بخواهند آنقدر پایین بیایند که با ارزش‌ها (حتی نه ارزش‌ها در مرغوب‌ترین زمین بلکه ارزش متوسط) منطبق شوند، این به معنای متلاشی شدن تولید در زمین‌های نامرغوب خواهد بود، که از نظر اجتماعی قابل قبول نیست چراکه نیاز عینی به کالاهای ناشی از آن وجود دارد.

البته در کشاورزی این امر مشکل آنچنانی ایجاد نمی‌کند (اگرچه بسیاری از بحران‌های سرمایه‌داری در کشاورزی، خود در این رابطه توضیح دادنی است) چراکه مقدار زمین‌های مرغوب محدود است، و این‌که همه سرمایه‌ها، برای کسب اجاره زمین، به زمین‌های مرغوب‌تر سرازیر شوند، ممکن نیست. منتها، در سرمایه‌داری، در صنعت، روندهای مشابهی وجود دارند که این محدودیت نیز بر آنها متصور نیست. اینها را بعداً بررسی خواهیم کرد.

فعلاً به یک تفاوت بنیادی که در این رابطه میان سرمایه‌داری رقابت‌آزاد، و سرمایه‌داری انحصاری وجود دارد اشاره کنیم. در

سرمایه‌داری رقابت‌آزاد فضای حرکت آزاد قیمت‌ها بدور از ارزش‌ها نسبتاً محدود است. چراکه اگر قیمت‌ها لایه‌های بیش از حد بالا برود، همانطور که گفتیم، سرمایه‌ها سریع به سمت آن هجوم می‌آورند و با لافتن تولید و عرضه باعث پائین آمدن قیمت می‌شود. ولی در سرمایه‌داری انحصاری، که یک چنین آزادی عمل سرمایه‌وجود ندارد، و تولید هر کالای در دست انحصارات مشخصی متمرکز است و توسط آنها معین می‌شود، و در شرایطی که انحصارات قدرت معین کردن و فیکس کردن قیمت‌ها را دارند (و معین کردن و فیکس کردن قیمت‌ها یکی از مشخصات سرمایه‌داری انحصاری است) فضای حرکت قیمت‌ها بدور از ارزش‌ها بسیار با زور و وسیع‌تر است. به همین دلیل نیز بحران‌های سرمایه‌داری انحصاری بسیار عمیق‌تر، فراگیرتر، انفجاری‌تر و نا سوزن‌ترند. برخلاف آنچه فرمیست‌ها ادعا می‌کنند و در برخورد سطحی بنظر می‌آید.

پس اکنون آن تضاد بنیادی که سرمایه‌داری که در تجزیه بصورت تضاد اقتصاد سرمایه‌داری با قانون ارزش منعکس می‌شود کدام است؟

\* \* \*

سرمایه‌داری شیوه تولیدی است از بیخ و بن متناقض و متناقض با خود. همین امر ریشه‌ایک بویائی و از سوی دیگر بحران زدگی آن است. می‌توان گفت که سرمایه‌داری تجسم واقعی دیالکتیک است. اگر نین گفت که کاپیتال مارکس را، بدون درک دیالکتیک نمی‌توان فهمید، در عین حال اقتصاد سرمایه‌داری خود بهترین مکتب آموزش دیالکتیک است.

بحران، همانطور که مارکس اشاره دارد، آن مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری است که همزیستی مسالمت‌آمیز تناقضات درونی آن، در اشراف شدن این تناقضات، دیگر ممکن نیست. و آشفتگی‌ها شروع به آشفتگی می‌کند.

مخرج مشترک تمام اشکال تحقق تضادهای سرمایه، بطور کلی این است که سرمایه‌داری و منافع سرمایه، به‌مثابه نیروی محرکه آن، در بطن اقتصاد سرمایه‌داری مناسبات، نهادها و عناصر گوناگونی را می‌پروراند که متناقض یکدیگر هستند. این مناسبات، این نهادها، این عناصر، هم همزیستی و هماسازی و انکشاف شانه‌به‌شانه خود، و هم تناقض خود با یکدیگر، هر دو از منافع سرمایه می‌گیرند. ولی در طی تحول، مرحله‌ای می‌رسد که قدرت تناقض بر قوت هماسازی می‌چربد. آن زمان، زمان عریان شدن حقیقت است.

چه کسی است که نداد سرمایه‌داری روسیه از مناسبات فئودالی در روسیه دفاع می‌کرد و مخالف الف‌الف انقلابی آنها یعنی الف‌الف آنها بود، زیرا خود منافع سیاسی و اقتصادی فراوان در آن داشت. حال آنکه سرمایه‌داری فئودالیزم از بیخ و بن متناقض هستند. همین تناقض یکی از عوامل اصلی انفجارهای عظیم ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه بود.

چه کسی است که از انکشاف نا موزون و مرکب سرمایه‌داری در کشورهای واپس مانده چیزی نشنیده باشد. انکشافی که عقب مانده ترین و عتیق ترین شیوه‌ها و روش‌های تولیدی را در کناره‌ها پیشرفته‌ترین اشکال تولیدی نگاه می‌دارد و تکامل می‌دهد. حال آنکه این دو با هم در تناقض آشکارند.

ولی در اینجا با تضاد میان مناسبات سرمایه‌داری و مناسبات غیر سرمایه‌داری کاری نداریم. بلکه در جستجوی تضادهای هستم که سرمایه‌داری خود در خود ایجاد می‌کند. از سوی دیگر به تضادهای

که سرمایه، به مثابه یک مقوله اقتصادی ایجاد می کند، علاقمندیم، و تفادهای اجتماعی سرمایه، مانند مبارزه طبقاتی در مدنظرمان نیست. زیرا این دومی ربط مستقیمی به مسأله بحران اقتصادی ندارد.

در این چارچوب مسأله به این کاهش میباید که سرمایه داری، از یکسو، گرایش به ایجاد تحول و انقلاب دائمی در تکنیک و با آوری کار در صنعت دارد. به روش های کونا کون، از قبیل انقلاب تکنولوژیک، یا تحول فرایند کار و سازماندهی نیروی کار در کارخانه، یا گسترش مقیاس تولید (ECONOMICS OF SCALE). یا به سود مواد اولیه و متناسب تر کردن دائمی آنها با روند تولید و غیره. و از سوی دیگر گرایش به حفظ لوازم تولیدی عقب مانده دارد. این دومی به دلیل سرمایه ها ئی که از قبیل در آنها سرمایه گذاری شده است.

این گرایش سرمایه به حفظ لوازم تولیدی قدیمی - قدیمی نسبت به تکنولوژی انقلابی جدید - تنها به علت طول عمر معین سرمایه فیکس (کارخانه ماشین آلات) و مسائلی که این طول عمر برای اقتصاد مطرح می کند، نیست (این - طول عمر سرمایه فیکس عالمی بود که مارکس بر آن تاکید داشت، و از آن، چنانکه خواهیم دید، طول مدت سیکل سرمایه را استنتاج کرد). بلکه ریشه های اقتصادی (اقتصادی به مفهوم متمایز از تکنیکی) عمیقی دارد. این روند در حقیقت بیانگر وجود یک شکاف عمیق تکنولوژیک در اقتصاد است که خود منعکس کننده شکاف عمیقی در سطح تمرکز و تراکم سرمایه می باشد. بخش عمده ای از صنایع عقب مانده وابسته به سرمایه های نسبتاً کوچکتر هستند، که قدرت ایجاد یا انجام انقلاب تکنولوژیک را ندارند. و به این دلیل به تجدید تولید همان صنایع موجود قدیمی اکتفا می کنند.

مسأله، از نظر اقتصادی در اینجا است که این دو قطب تکنولوژیک از یکدیگر جدا نیستند و اجزاء مرتبط یک سیستم را تشکیل می دهند. اگر چنین نبود و این دو کاملاً از هم جدا بودند، از میان برداشتن یکی توسط دیگری کار آسانی بود. رقابت اقتصادی رفته رفته آن را انجام می داد و تفاوت بین این دو هیچگاه آنقدر احاد نمی شد، تا حدی که اقتصاد را فلج کند و انفجارهای اقتصادی - اجتماعی را باعث شود. ولی یک ویژگی جالب سرمایه داری این است که با بهم حوش دادن این دو قطب، تقابلی میان آنها را به یک تناقض واقعی مبدل می کند. عالمی که این دو قطب را بهم حوش می دهد سیستم اعتباری است، که سرمایه های هردو، بخش یا کلان آن به وام گرفته شده است. به مکن نیز این روند بعداً خواهیم پرداخت. فعلاً به برخی نتایج آن توجه کنیم.

واضح است که روش تولیدی پیشرفته و واپس مانده در تحلیل نهائی با هم تباين دارند. در سرمایه داری همزیستی آنها تنها از طریق بالا نگا داشتن مصنوعی قیمت ها (نسبت به مخارج تولید، و بطور کلی ارزش ها، در بخشی که از تکنیک پیشرفته برخوردار است) ممکن است، بطوری که روش تولید و واپس مانده نیز در کنار روش های تولیدی پیشرفته، سود آوری خود را حفظ کنند. واضح است این ناهمگونی و تباين هر چه شکاف تکنولوژیک درجا مع عمیق تر باشد، بیشتر است. هر چه شکاف تکنولوژیک عمیق تر باشد، انحراف قیمت ها از ارزش ها - ارزش ها در بخش از لحاظ تکنیکی پیشرفته - بیشتر است. ولی همانطور که خواهیم دید مطالعات تجربی نشان می دهند که شکاف معمولاً خیلی عمیق تر از آنست که تصور می رود. این شکاف و با لای بودن مصنوعی قیمت ها که ناشی از آنست، در شاخه های متفاوت تولیدی متفاوت است - این ریشه اساسی ناهمگونی میان شاخه های کوناگون تولیدی است - و در میان کالاهای که نیروی کار نام دارد، اساساً وجود ندارد. این ریشه شکاف دائماً عمیق تر شونده میان قیمت کالاها و قدرت خرید توده ها است.

ولی تکنولوژی انقلابی رفته رفته و سرعت گسترش و تعمیق می یابد. همراه با این تعمیق - که با افزایش روز افزون کمیست تولید همراه است - نیاز به منطبق شدن قیمت ها، با ارزش ها در این بخش مبرم تر می شود. به عبارتی، شکاف عمیق تر می شود. همراه با این روند ناهمگونی های ذکر شده در بالا در دناک تر و در دناک تر می شوند، تا اینکه بالاخره غیر قابل تحمل می گردند. نتیجه محتوم این روند اشباع تولید، رکود، بحران، تلاشی نیروهای تولید، گاه به قیمت انفجارهای عظیم اجتماعی می باشد.

\* \* \*

به دلایل مشخص و ملموسی که باعث ایجاد، تداوم و تجدید تولید یک چنین شکاف تکنولوژیکی درجا مع می شوند، بعداً خواهیم پرداخت. در اینجا تنها یک نمونه تاریخی را ذکر می کنیم. این نمونه تاریخی به انقلاب صنعتی اول مربوط می شود:

"حقیقت اینست که دگرگونی ها بطور نا موزون، یعنی در برخی صنایع زودتر و در برخی دیگر دیرتر صورت گرفتند. و اگرچه آن وقایعی که بعدها نام انقلاب صنعتی اول به خود گرفتند، همچون یک سلسله مرتبط و بهم پیوسته، قابل درک و بررسی هستند، در سلسله زمانی این وقایع در شاخه های مختلف تولیدی هیچ ارتباط نزدیکی مشاهده نمی شود...

ولی نکته مهم تر اینکه روش های قدیمی تولید با سرخستی هر چه بیشتر به حیات خود ادامه دادند و برای دهه ها ل جایگاه قابل توجهی را در تولید برای خود حفظ نمودند. این امر حتی در مورد آن شاخه هایی از تولید که صنعت کارخانه ای جدید به نقد بخش مهمی از تولید را بخود اختصاص داده بود، صحت دارد".

"اگرچه مسلم شده است که انقلاب صنعتی، بعد از آنکه مجموعه اختراعات مهمی که شرط لازم این انقلاب محسوب می شدند به انجام رسیده بود، آهسته تر از آنچه تصور می شد گسترش یافت... صنعت میخ سازی بلاک کانتی حتی در سال های ۳۰ در دست پیشه وران کوچک و در کارگاه های کوچک متمرکز بود. این اوضاع حتی تا سال های ۷۰ نیز ادامه داشت... در سال ۱۸۲۵، یکی از شاهدان امر، از صنعت فلز بیرمنگام چنین حکایت می کند که 'مثل کشتا ورزی فرانسه گرفتار روبرا کنندگی در واحدهای کوچک' است. در آنجا در سال ۱۸۵۶ 'اکثر صنعتگران ۵ تا ۶ کارگر بیشتر نداشتند'. و 'در طی شصت سال اول قرن نوزدهم' در تمام این منطقه 'گسترش صنعت بیشتر به معنای... افزایش تعداد صنعتگران کوچک بود تا تمرکز فعالیت در کارخانه های بزرگ'. در سال های شصت، در صنایع تفنگ سازی، جواهر سازی، صنعت برنز، زین و براق سازی، شاد همزیستی پیرویه های خیلی پیچیده تقسیم کار صنعتی با واحدهای تولیدی کوچک مغازه داران بودیم... حتی ورود نیروی بخار به پیرویه تولیدی نتوانست این واحدهای کوچک را به تولید کارخانه ای واقعی دگرگون کند... اگرچه اولین کارخانه نظرف سازی در شفیلد در سال ۱۸۲۰ برای افتاد، تا سال ۱۸۶۰، هنوز اکثر صنعتگران این رشته، حتی 'صنعتگران بزرگ و متمول'، بخش عمده کار خود را به پیشه وران مستقل سفارش می دادند. و از سوی دیگر، بسیاری از کسانی که در با اصطلاح کارخانه کار می کردند نیز در حقیقت پیشه وران مستقلی بودند که صرفاً نیروی بخار کارخانه را اجاره و از آن استفاده می کردند، و اغلب کارفرما های آنها نیز کسانی دیگری بودند. بر اساس چنین حقایقی است که پروفیسور کلاپهام حتی گفته است که در انگلستان دوران جرج چهارم پیشه وران مستقل 'هنوز فرم اصلی و غالب' صنعت سرمایه داری بوده اند. چرا که اگرچه از یکسوی خود را به کارخانه ها و واحدهای بزرگ می دادند، ولی از سوی دیگر جای تولید و صنایع

خانگی را می گرفتند. در صنعت ریسندهی کتان تنها در سال های ۳۰، یعنی نیم قرن بعد از اختراع آرک رایت و کرامیتون، و تقریباً نیم قرن بعد از دوک بخار کارت رایت بود که استفاده از دوک بخار واقعاً گسترش یافته بود و دوک های قدیمی قطعاً به راه زوال افتاده بودند. در صنعت پشم بافی صنعت کارخانه های پیروزی های قطعی خود را در سال های ۱۸۵۰ بدست آورد. حتی در سال ۱۸۵۸ تنها نیمی از کارگران در یورکشا پیردرکارخانه ها کار می کردند. صنعت لباس بافی در سال ۱۸۵۱ هنوز اساساً یک صنعت پیشه وری بود که در استان استادکاران (حدود ۱۵۰۰۰ استادکار و ۳۳۰۰۰ شاگرد) متمرکز گشته بود که برای سرمایه داران بزرگ کار می کردند... در همان زمان، در صنعت کتان بافی حدود ربع کارخانه ها، ولی در صنعت پشم بافی بزرگت یک دهم آنان، بیش از صدکارگرداشتند. در حالیکه در صنعت دوزندگی و کفافی تولید عمدتاً در دست پیشه وران متمرکز بود...

"ادامه شرایط صنعت خانگی و پیشه وری تا نیمه دوم نوزدهم نتایج مهمی به همراه داشته است که تاکنون، آنطور که با یدو شاید ادراک نشده اند. چرا که این بدان معنا بود که طبقه کارگر، تنها در ربع آخر قرن نوزدهم، حالت همگون پرولتاریای صنعتی را بخود گرفت"

MORRIS DOBB, STUDIES ON THE DEVELOPMENT OF CAPITALISM, PP 261-266

البته این تصویر به تنهایی برای توضیح بحرانهای پی در پی انقلاب صنعتی اول پدیدار شدند کافی نیست و برای تبیین آنها به تجزیه و تحلیل آمبریک مفضل اقتصاد انگلستان و گرایشهای آن در آن دوران نیازمندیم. ولی جوهر و بنیان همه آن بحرانها همانست که در این تصویر به روشنی مشهود است. یعنی باقی ماندن روش های تولیدی مانوفاکتور و حتی خانگی برای مدت بسیار طولانی، در طی تحول و گسترش سیستم تولید کارخانه ای. ولی واضح است که مقیاس تولید صنعت اتوماتیک و کارخانه ای، و صنعت مانوفاکتور - یا، حتی بدتر از آن، تولید خانگی - با یکدیگر تفاوت کیفی دارند. پس اولی، پس از گذشتن از حد معینی از گسترش، به بازاری بسیار وسیع تر از دومی نیازمند است و گرنه نمیتواند سیر گسترش خود را دنبال کند. ولی برای ایجاد شدن این بازار قیمت ها باید با بار آوری کار در تولید کارخانه ای هماهنگ شوند. یا به عبارات دیگر میباید با ارزش ها، بر اساس بار آوری کار در تولید کارخانه ای منطبق گردند. و گرنه اگر قیمت ها معادل ارزش ها در تولید مانوفاکتور باقی بمانند، با فرض اینکه دستمزدها در طی این دوران ثابت باشند، نتیجه این است که بازار اساساً بازاری مناسب برای جذب کالاها بر اساس تولید مانوفاکتور باقی خواهد ماند. از باز شدن بازارهای خارجی در اثر تحول در حمل و نقل و عوامل مشابه صرف نظر میکنیم. ولی باقی ماندن این صنایع عقب مانده، برای مدتی طولانی، در طی تحول صنعت کارخانه ای، دقیقاً یک چنین اوضاعی را ایجاد میکند.

پس نتیجه این همزیستی طولانی این خواهد بود که، بعد از آنکه گسترش صنعت نوین از حد معینی گذشت، رکود و بحران گریبانگیر اقتصاد خواهد شد. نتیجه این رکود و بحران طولانی، همانطور که میدانیم، بالاخره منتهی شدن صنایع عقب مانده است. با منتهی شدن این صنایع شرایط برای منطبق شدن قیمت ها با ارزش ها، بر اساس بار آوری کار در صنعت نوین مهیا میشود، و بدین ترتیب زمینه برای مرحله نوینی از رشد سرمایه داری، بر اساس تکنولوژی پیشرفته، پدید میآید.

در زیر به نقل قطعاتی از کارهای مارکس که افکار او را

در این رابطه روشن میکند می پردازیم:

"... بحران هیچگاه چیزی بیشتر از راه حل های خشن لحظه ای برای تضادهای موجود نیست. انفجارهای خشن کسه تعادل مختل شده را، برای مدتی باز برقرار میکند" (کاپیتال جلد ۳، پنگوئن، ص ۳۵۷)

"پیشرفت صنعت ابزار کار را دائم دگرگون میکند. از یک سو کمیتی از سرمایه فیکس، در شکل طبیعی مشخصی، بنا شده است و باید برای مدت معینی عمر کند... به این دلیل ماشین های جدید تنها رفته رفته وارد تولید میشوند، و بنا بر این، این مانع گسترش سریع ابزار تولیدی پیشرفته... قبلاً از فرسوده شدن طبیعی آنها (( سرمایه فیکس قدیمی )) است. مخصوماً وقتی انقلاب های اساسی (( انقلاب تکنولوژیک )) صورت میگیرند. فاجعه ها، بحرانها، و غیره عاملین اساسی نو کردن زودرس ابزار تولیدی در سطح وسیع اجتماعی هستند." (کاپیتال، جلد دو، پنگوئن، ص ۲۵)

"بهمان میزان که ارزش و دوام سرمایه فیکس، همراه با انکشاف سرمایه داری گسترش مییابد، طول عمر صنعت و سرمایه صنعتی، مربوط به هر سرمایه گذاری مشخصی نیز طولانی میشود. تا حد چندین سال. مثلاً بگوئیم ده سال. ولی اگر از یک سو انکشاف سرمایه فیکس این مدت را طولانی میکند، از سوی دیگر، انقلاب دائمی در روش تولید، دائماً آنرا کوتاه میکند. انقلاب بهائی که همراه با انکشاف تولید سرمایه داری دائم افزایش مییابند. این بدان معنی است که سرمایه فیکس مییابد، مدت ها قبل از آنکه فرسوده شود، به علت ارزش افتادن، به علت از مد افتادن، نو گردد. می توان فرض کرد که در مهمترین شاخه های صنعت بزرگ مقیاس، این دوره عمر، اکنون، در حدود ده سال است. عدد دقیق آن اینستا مهم نیست نتیجه این است که دوره چرخش سرمایه (TURNOVER TIME) که مدت زمانی است که سرمایه در چارچوب بخش فیکس خود محبوس است، یکی از بنیانهای مادی بحران های دوره ای است که در طی آنها سرمایه داری از مراحل رکود، فعالیت آرام، جوش و خروش و بحران میگذرد... ولی بحران همیشه نقطه شروعی برای سرما - به گذارندهای بسیار بزرگ جدید است. و بنا بر این، اگر جامعه را در کل در نظر بگیریم، کم و بیش شالوده مادی جدیدی برای دوره چرخش بعدی است." (همانجا، ص ۲۶۴)

ادامه دارد.

#### توضیحات:

- ۱- در زمینه این ارتباط و کاربرد آن در تحلیل تحولات کشورهای پیرامونی، مخصوصاً ایران، قبلاً نیز مطالب عمده ای منتشر شده است. مثلاً نگاه کنید به سلسله مقالات یادداشت هایی درباره صنعتی شدن ایران، صدراد، در نشریه کندوکا و شماره های ۴، ۶ و ۸.
- ۲- یک نمونه بسیار گویا از چنین تحلیلی - تحلیل آکادمیک از بحران - مقاله ای است که تحت عنوان تثوری های بحران در جهان سرمایه داری، در اندیشه رهایی شماره ۱ انتشار یافته است.

بقیه توضیحات در صفحه ۲۵



# گزارش از يك هفته کارگری

## آزمیان نامه‌های رسیده

می گیریم از گروه‌های دیگر خبرنداریم... یکی از مسائل عمده ما هم همین کمبود خبر است. از طریق نشریات قانونی (مثلا نشریه خانه کارگر) هم نمی شود اطلاعات درستی گرفت. چیزی که برای ما مهم است اخبار مبارزات است و البته در این نوع نشریات که در هر حال طرفدار رژیم هستند هیچ وقت از مبارزه خبری نیست... پس باید در نظر بگیریم که جواب‌های ما شاید فقط راجع به وضع خود ما درست باشد و در جاهای دیگر وضع اینطور نباشد...

۲ - تا بحال توانسته ایم در سه کارخانه کمیته کارگران مبارز را بسازیم. عمردو کمیته از عمرسته طولانی تر است. نزدیک سه دو سال است که وجود دارند و می شود گفت که جای خود را در کارخانه محکم کرده اند. کار عمده آنها افزایش آگاهی است و بتدریج حمایت بخش عمده ای از کارگران را جلب کرده اند. ما مطمئنیم که در مواقع حساس اکثریت را با خود خواهند داشت. تجربه تلخ به ما نشان داده است که مهمترین اصل امنیتی خودداری از هرگونه تماس سیاسی مستقیم با سایر کارگران است... کمیته سومی جدید است و هنوز چندان فعالیت بیرونی نکرده. با استفاده از تجربه قبلی این بار محتاطانه تر پیش می رویم. روش اجباری کار مخفی و غیرمستقیم کمیته ما را جلب اعتماد کارگران را عمده می کند. باید مرحله اول کار را به فعالیت‌هایی که این سال را حل کند اختصاص بدهیم. در هر سه کمیته غیر از رفقا و تماس‌های ما کارگران مبارز دیگر هم کار می کنند و اکثریت با آنهاست. در هر سه در کنار بحث‌های مربوط به مسائل روزمره کارخانه و فعالیت‌های خود کمیته بحث‌های مرتب سیاسی هم داریم و این در نزدیک تر شدن اعضا کمیته به هم موثر است. و در ضمن برای محکم کردن تعهدات اعضا کمیته و روشن کردن برنامهم کار هم مفید است. در یکی از کمیته‌ها که همه کمونیستیم قبول دارند حتی بحث‌های ایدئولوژیک و برنامهم آموزش ما رکنیم هم داریم. ولی دردو کمیته دیگر کارگران غیر کمونیست و حتی منتهی هم داریم... در سه کارخانه دیگر ما کمیته‌ای نساخته ایم و از وجود کمیته‌های دیگری هم خبر نداریم. ولی با چند کارگر مبارز اتحاد عمل داریم و بعضی اوقات می توانیم مداخلاتی داشته باشیم. در یکی از این کارخانه‌ها احتمالاً خواهیم توانست یک کمیته بسازیم. ولیکن دردو کارخانه دیگر وضع طوری است که چند کارگر مبارز که در ضمن نقش مهمی تیز در کارخانه دارند مداخله ایجا دچنین کمیته‌هایی هستند. بدون آنها و یا برخلاف آنها کار صحتی نیست... در یکی از چهار کارخانه دیگری ما داریم کمیته متشکلی وجود دارد. اثرات کارشان را می بینیم... ولی هنوز تماسی ایحاد نکرده ایم. در یکی دیگر بوسیله تماس خود در جریان ایحاد یک کمیته قرار داریم... اضافه بر این ما در تماس با نماینده یک محفل کارگری هستیم که ظاهراً با چند کارخانه ارتباط دارند... فعلاً از حدتبادل نظر جلو تر نرفته ایم. به گفته او از این نوع محافل زیادند. اطلاعات ما هم تا اندازه ای این را تایید می کند... ولی به نظر نمی رسد که این محفل فعالیت مشخصی را از زمان بدهد. بیشتر فقط یک محفل است... در ضمن مشغول مذاکره با چند نفر هستیم که قبلاً در کارهای اتحادیه‌ای تجربه داشته اند. متأسفانه تجربه‌شان به کارگزاران کوچک محدود می شود...

۳ - ... جمعا با در حدود ۳۵ کارگر مبارز در ارتباطیم. برخی بطور مستقیم ولی اکثریت بطور غیرمستقیم... از این عده اکثریت با کارگران غیر کمونیست است. بیشتر یا قبلاً طرفدار خمینی و یا

گزارش زیر که از جانب یک هسته کارگری سوسیالیستی در ایران تهیه شده در پاسخ به سوالات یکی از رفقای همکار نشریه ارسال شده است که برای اطلاع سایر رفقا منتشر می کنیم. می توان به روشن کردن برخی مسائل کمک کند و دستکم تجربه مشخص عده ای از مبارزین را در اختیار سایرین قرار دهد. به اعتقاد ما چنانچه سایر گروه‌های درگیر در فعالیت‌های کارگری نیز تجربیات خود را در اختیار همسایه قرار دهند، می توان به مشخص تر شدن مسائل و باز کردن بحث‌ها زنده تری در چپ کمک کند و نیز امکان همکاری بیشتر میان نیروهای مختلف را فراهم سازد. جز حذف برخی از نکات امنیتی و تشکیلاتی و یا نکات مربوط به تاکتیک‌های هسته که نباید دست دشمن بیفتد (با چند نقطه مشخص شده اند) و یا راه‌های اصلاحات مختصراً نشانی تغییر در اصل گزارش نداده ایم. در ضمن، بدین وسیله آمادگی خود را برای انتشار گزارش‌های مشابه تجربیات و فعالیت‌های سایر مبارزین اعلام می کنیم. برای کمک به رفقا در دنبال کردن بحث، سوالات طرح شده را نیز در زیر ذکر کرده ایم:

- ۱ - وضع تشکیلاتی هسته (تعداد اعضا و تماس‌ها، کارخانه‌های تحت پوشش هسته، منابع اطلاعاتی)
- ۲ - فعالیت‌های هسته (کمیته‌هایی که ایجا دکرده باشند، کمیته‌هایی که می شناسید، سایر تشکیلات کارگری که می شناسید)
- ۳ - وضع کارگران مبارز (تعدادی که می شناسید، تعلقات گروهی یا عقیدتی، نظریات و مسائل عمده آنان)
- ۴ - مباحثات هسته (وضع مطالعاتی و آموزشی هسته، مسائل مورد بحث و اختلافات درونی)
- ۵ - وضع جنبش کارگری (ارزیابی کلی هسته، مسائل مبرم اقتصادی و سیاسی کارگران، سطح سازمانیافتگی)
- ۶ - وضع نیروهای رژیم (انجمن‌های اسلامی، جاسوسان مدیریت، عناصر گروه‌های خائن)
- ۷ - جهت گیری اصلی هسته (نظرات هسته در باره طرح ایحاد کمیته‌های کارگران پیشرو، اتحادیه‌های مخفی، تشکیلات سراسری، اعتمادات)
- ۸ - پیشنهادات شما به نشریه (مباحثات تئوریک، ترکیب مقالات، مسائل سازمانی)

\* \* \*

۱- اول باید گفت هسته ما کوچک است و در نتیجه اطلاعات آن هم محدود است... جمعا فقط در سه کارخانه عضو داریم و از طریق تماس‌های نزدیک از اوضاع چهار کارخانه دیگر هم خبر نداریم... این چند کارخانه جمعا چیزی در حدود ۷۰ هزار کارگر دارند. و ارتباط مستقیم ما با جنبش کارگری و کارگران مبارز هم همین خلاصه می شود... بقیه اطلاعات ما دست دوم است و غیر از چیزهایی که از طریق محلات کارگری می شنویم از جاهای دیگر اطلاع درستی نداریم. در اینجا هیچ نشریه یا اعلامیه‌ای بدست ما نمی رسد و غیر از چیزهایی که از طریق شما

طرفداران مجاهدین بوده اند. اکثر آنها بی که طرفداران مجاهدین بوده اند هنوز هم زلحاط بینش کلی همان عقاید را دارند. ولی کسانی که ما می دانیم هیچ کدام ارتباط تشکیلاتی با مجاهدین ندارند... تعداد کمی از آنها از سیاست های فعلی سازمان خبردارند و قادر به دفاع از آن نیستند. اکثر آنها نمی دانند که مجاهدین چه می گویند و چه می کنند و حرف کسی را هم قبول نمی کنند. چندین نفرشان بطور قطعی از سیاست سازمان بریده اند و خودشان اختلاف عمده خود را بخاطر سازش سازمان با سرمایه داران می دانند... اینها اغلب با کارگران کمونیست همکاری می کنند ولی بقیه کمتر در کارهای مشترک درگیر می شوند. بیشترشان ترجیح می دهند که منفرد باقی بمانند و اصولاً فعالیت چندانی نکنند... در میان کارگران کمونیست اکثریت با آنها بی است که از عقیده خاصی و یا گروه خاصی طرفداری نمی کنند. و این فقط بخاطر مخفی کاری نیست و همین طور فقط به دلیل بریدن از گروه ها نیست. اصولاً بر اساس غرایز طبقاتی و برخی عقاید کلی به سوسیالیزم جلب شده اند و فرصت اینکه جلب گروه خاصی بشوند نبوده است. اینها نیروی اصلی ما برای سازماندهی هستند. ولی متأسفانه اغلبشان تجربه کار مخفی سازمانی ندارند و با اینکه محیط کارخانه خوب آشنا هستند گاهی کار درست ما می دهند... در میان طرفداران سابق یا فعلی گروه ها اکثریت بترتیب با کارگران فدائی و پیکاری است. اینها هم اغلب ارتباط تشکیلاتی ندارند. و نمی شود نظری کلی درباره همه آنها داد. در هر حال از رفقای فدائی سابق چند نفر با ما همکاری می کنند و با خط کمیته ما ختن تقریباً موافقت... رفقای پیکاری سابق چندان موافق تأکید ما بر جنبه های سیاسی و تشکیلاتی کار نیستند. آنها عمدتاً معتقدند که باید فقط موقعی که اعتراضات خود بخودی کارگران بالا می گیرد مداخله کرد... روی هم رفته مشکلات ما با رفقای مبارز طرفداران گروه ها بیشتر است. آنطور که با یهود و سایر ایدئولوژیست ها تعامل ایجاد کنند و در وقت که خواسته ایم کار مشترکی بکنیم بقدری برسرایین کلمه و آن کلمه در یک شعار کلی بحث کرده ایم که به اصل کار نرسیده ایم. با اینکه خفقان چند سال اخیر همه را به هم نزدیک تر کرده ولی هنوز روحیات سابق بطور کامل از بین نرفته... اضافه بر اینها چند نفر با ما توافقاً ما حساب نظر هم در ارتباطیم که هنوز تعلقات گروهی آنها برای ما روشن نشده. به اعتقاد ما از خط مشی مشخصی پیروی نمی کنند و بیشتر بر اساس مطالعات شخصی به نظرات فعلی خود رسیده اند. در هر حال اینها هم چندان موافق کار متشکل نیستند...

۴ - هسته دارای یک برنامه مطالعاتی و آموزشی است که خیلی کند جلومی رود ولی جلومی رود. همه اعضای هسته تقریباً بر سر مساله مفهوم سرمایه داری و ضرورت انقلاب کارگری روشنند و می توانند اگر لازم شود با دیگران بحث کنند. فعلاً مشغول کار بر سر مساله برنامه انقلابی و حزب انقلابی هستیم. همه اعضای هسته ما نیفت و دولت و انقلاب و الفبا را خوانده اند. الفبا برای آموزش کتاب خوبی است ولی اگر مفضل تر بود سواد تری بهتر بود. یک مساله ما کمبود کتاب است. هنوز آرشیم مختصری از برخی مقالات و جزوات قدیمی را نگه داشته ایم که بخصوص برای تماس های ما لازم است. درباره مطالبی که می رسد هم همیشه بحث می کنیم. اما همه اینها کم است. بخصوص جزوات و مقالات ساده آموزشی درباره مسائل سوسیالیزم خیلی لازم است. به علاوه محتاج بحث مرتب بر سر اوضاع سیاسی هستیم. ولی مطلب کم داریم. دو مقاله ای که درباره جنگ و انتخابات بدست ما رسید مفید بود ولی خیلی کلی بودند. به مقالات مهم گروه های دیگر هم احتیاج داریم. بخصوص هر مطلبی که درباره جنبش کارگری و یا مسائل عمده سیاسی می نویسد. اینها برای بحث با دیگران لازمند. به علاوه در بحث های درونی هسته دیده ایم که در مورد چند مساله محتاج مطلب بیشتر هستیم. اولی تجربیات اعتمادات در شرایط خفقان

و آشنایی بیشتر با تاریخچه مفهوم اعتماد عمومی در جنبش کارگری است. دومی تجربیات بین المللی کارگران زماندهی در میان کارگران در شرایط خفقان و در شرایط فقدان یک سازمان سراسری است. سومی مساله چگونگی احیاء شوراهای کارگری در ایران و تجربه شورایی بطور کلی است. به علاوه در مورد کار ویژه در میان کارگران زن به خصوص در کارخانه های که بخش عمده نیروی کار را زنان تشکیل می دهند و کار در میان زنان خانه دار هم غیر از کلیات زیاد آشنا نیستیم. و در طول بحث های آموزشی چند مساله برای ما مطرح شده که مهمترین شان از این قرارند. آیا انقلاب ایران انقلابی مستقیماً سوسیالیستی است یا انقلابی دموکراتیک که به انقلاب سوسیالیستی تبدیل می شود؟ اکثریت ما معتقدیم که جنبش انقلابی می تواند اول حول شعارهای دموکراتیک آغاز شود ولی این را نباید با انقلاب دموکراتیک اشتباه گرفت. جنبش انقلابی حتی اگر فقط دور مسائل دموکراتیک آغاز شود سرعت انقلاب کارگری را مطرح خواهد کرد. ولی چند نفر از رفقا معتقدند که این نظریه تا درست است و به معنی کنار گذاشتن تئوری انقلاب ما است... در همین رابطه یک مساله دیگر برای ما مطرح است. آیا ائتلاف های طبقاتی در آغاز انقلاب و در مراحل درست قبل از تسخیر قدرت یکی هستند و یا فرق می کنند؟ نوشته ای که رسید... به نظر اکثریت ما درست می آید. تا جایی که ما می فهمیم موضع آن این است که انقلاب ایران انقلابی است کارگری سوسیالیستی با تکالیف مرکب و در مورد ائتلاف های طبقاتی بین دوره مبارزه برای تسخیر قدرت و دوره بعد از تسخیر قدرت فرق می گذارد. ولی در مورد دوره آغاز جنبش انقلابی روشن نیست... با زرد همین رابطه یک مساله همه ما را گیج کرده است. آیا رژیم خمینی عاقبت جا معر را به عقب برده یا به جلو؟ آیا وزنه و ظایف دموکراتیک و طبقات غیر پرولتری بیشتر شده یا کمتر؟ در ضمن در مورد شرایط انقلابی هم نا روشنی زیاد است. بحث های اخیر... باعث طرح مساله نا روشنی بیشتر شده. مفهوم شرایط عینی انقلابی را می فهمیم ولی این با مفهوم شرایط پیشا انقلابی و شرایط انقلابی چه تفاوتی دارد؟... در هر حال به نظر همه ما با یدر رفقای وارد تر درباره اوضاع فعلی سرمایه داری در ایران کار میکنند. آیا وضع سرمایه داری بتدریج مثل زمان شاه خواهد شد و یا اینکه تغییرات عمده ای در آن ایجاد شده است؟ نام این ها را نمی شود اختلاف گذاشت. ولی بر سر دو مساله مهم و ابعاد اختلاف داریم. اولی موقع انتخابات بیرون زد. به عقیده ما چند نفر از رفقا به لزوم استفاده از برخی امکانات محدود کارعلنی اعتقاد دارند... دومی بر سر مفهوم جبهه و احداث. اقلیتی از رفقا معتقدند که چون سازمان مجاهدین بورژوازی است با آنها نمی توان وارد جبهه واحد شد. ولی اکثریت معتقدیم که باید با یه های کارگری آن را به درون جبهه واحد کشید و این باعث می شود که نحوه برخورد ما با خود سازمان هم این مساله را در نظر بگیرد... در مورد اوضاع کلی چه وضع کلی خود ما هم نا روشنییم...

۵ - دونکته مهم در تحلیل ما از اوضاع جنبش کارگری اینها هستند: ۱) واحتمالات رژیم سرمایه داران علیه طبقه کارگر بقدری شدید و آشکار شده که دیگر حتی عقب افتاده ترین کارگران هم اهمیت مقاومت در برابر آن را فهمیده اند. و این دو سال پیش صحت نداشت. دوما میزان اعتراضات علنی کارگران بطرز قابل ملاحظه ای زیاد شده و در بسیاری از کارخانه ها کوچکترین مساله می تواند به اعتراضات وسیع منجر شود. این هم تازه است. تقریباً در اغلب جاها غیر از مشتی عناصر واقعاً مزدور که کاملاً منزوی هستند اکثریت عظیم کارگران مخالف رژیم شده اند. حتی بسیاری از عناصر سابق انجمن های اسلامی هم بطور علنی مخالفت می کنند... در بعضی از کارخانه های تحت پوشش ما تعداد داخراجی ها از میان اینها از همه بیشتر است. خلاصه اینکه روحیه مبارزه جویی کاملاً با دو سال پیش فرق کرده. ولی بدبختی اینجاست که در این دو سال وضع شکل طبقه تغییر نکرده

است. تدارک مهمی صورت نگرفته... مسائل اقتصادی کارگران بقدری زیادند که دست گذاشتن روی چند مساله کارساز نیست. از مساله بیکاری و مشکل مسکن گرفته تا سطح دستمزدها و شرایط کار و از تورم و کمبودها گرفته تا اخراج های دائمی و ساعات زیاد کار و از هر چه بدتر شدن وضع بیمه و بهداشت گرفته تا دیکتاتور و وحشیانه مدیریت همگی مسائل مهم هستند. بخصوص در رابطه با یک کارخانه مشخص تمرکز بر سر چند خواست فایده زیادی ندارد. هر مساله ای می تواند باعث اعتراضات شود. کسی بر مسائل ناروین نیست. مساله فقط خفقان و تناسبات است. ولی اگر قرار باشد چند خواست عمومی اقتصادی را برای تبلیغات سراسری عمده کنیم به عقیده ما هنوز هم مساله افزایش دستمزدها و دستمزدها بطور کلی و ربرسط دادن شان به مساله تورم همگانی است. به این باید خواست پنجمین تعطیلی و ۴۰ ساعت کار در هفته را هم اضافه کرد. کارمکن برای همه هم شعار بسیار مهمی است. به عقیده ما یکی از مهمترین مسائل جنبش توده ای آتی همین مساله خواهد بود. اگر طبقه کارگر بتواند برای این شعار بجنبه مضمناً از پشتیبانی توده های وسیع تهیدست شهری هم برخوردار می شود. و راه خالی کردن زیر پای رژیم هم همین است. ولی همه این ها به شرطی اهمیت دارند که در سطح سراسری مطرح شوند. ولی با وضع فعلی گروه ها و تشکل های موجود چنین امیدی بی جا است... به همین خاطر مساله جبهه واحد امروز مهم تر از دو سال قبل است. حتی اگر چند گروه با هم بر سر این مسائل همگانی فقط یک اعلامیه مشترک بدهند و تا جایی که می توانند آن را در سطح سراسری پخش کنند اثرش زیاد خواهد بود. این کار در روحیه کارگران مبارز منفردها شیر خواهد داشت. و چنین کاری از عهده ما در اینجا خارج است... از لحاظ سیاسی مهمترین مسائل روزگار - گران دور مساله قوانین فدکا رگری رژیم است و از همه اینها مهمتر قانون کار پیشنهادی است. این مساله از مساله طرح پیشنهادی قانون شوراها و انجمن های اسلامی بسیار مهمتر است و توجه بخشی بزرگی از طبقه کارگر را بخود جلب کرده است. عملاً غیر از بخش کوچکی از کارگران کسی دیگر توهمی در رابطه با امکانات کار از طریق شورا های اسلامی مورد قبول رژیم ندارد. تجربه قبلی ما هم نشان داده است که اگر دوباره همین شوراها براه بیفتند تحریم خواهد شد. بخصوص اینکه طرح فعلی رژیم که تازه همین هم با مخالفت مدیریت مواجه شده شوراها را به چیزی شبیه سندیکا های زمان شاه تبدیل خواهد کرد. بخشی از طرفداران خود رژیم بر سر این مساله بسیار فعالیت می کنند و البته اگر این کار به گشایش های منجر شود باید استفاده کرد. ولی به عقیده ما خود ما باید کمالات شعار تحریم این شورا های زرد و انجمن های اسلامی جا بوس را رها نکنیم. در اعتراض علیه قانون کار هم بخشی از پاهای خود رژیم شرکت داشتند. ولی این اعتراض جنبه عمومی تری داشت و به همین خاطر تنها رژیم فوراً عقب نشست و مساله را به آینده نامعلوم موکول کرد بلکه با توافق در بالا حتی به پاهای خود حمله ور شد. تبلیغات بر سر این مساله بردن زیاد خواهد داشت. متأسفانه با امکانات محدوداً جازه کار زیاد را نمی دهد. تبلیغات ما فعلاً به سطح کارخانه های منفردها محدود شده است... مساله جنگ هم هر روز مهمتر می شود. در کارخانه های ما می توانیم حتی آنهایی که در اوایل جنگ خود را و طلب رفتن به جبهه ها شدند امروز هم مخالفت با ما دارند و هم زکا خود پشیمان شده اند. سربازگیری اجباری رژیم برای بسیاری از خانواده های کارگری مساله عمده ای شده است. بدون استثناء در همه کارخانه های تحت پوشش ما یا از میان خود کارگران و یا از خانواده آنها کشته و معلول داشته ایم. شعارهایی از قبیل به جنگ خاتمهدید و یا جنگ خمینی را تحریم کنید اثرات خوبی داشته است. در ضمن ما با شعار صلح موافق نیستیم. این شعار کل مساله را به مذاکره میان دور رژیم خلاصه می کند و شعار بخشی از خود رژیم است. در صورتی که هدف ما درگیر کردن توده ها در خاتمهدادن به جنگ است. و جهت دادن

به این حرکت در مسیر رژیم... به عقیده ما تبلیغات بر سر شعار زندانیان سیاسی را آزاد کنید و زندان های خمینی را باز کنید هم با جدی گرفته شود. با زبدون استثناء کارگران همه کارخانه های تحت پوشش ما یک یا چند نفر زندانی سیاسی داده اند. بخصوص در اوضاع فعلی و احیاء مجدد روحیه مبارزه جویی توجه به این مساله اهمیت دارد... ولی مهمترین مساله جنبش کارگری همان مساله فقدان تشکلات کارگری است. در زمان اوج جنبش کارگری تلاشی برای ایجاد تشکلات سراسری انجام نشد و در دوره خفقان فعلی فقدان هر گونه تشکلات توده ای محسوس است. لاقلاً اکثر کارگران مبارز امروز این مساله را درک کرده اند و یکی از مهمترین مسائل مورد بحث در اغلب محافل موجود همین نکته است. تجربه محدود ما نشان می دهد که بتدریج تلاش برای ایجاد کمیته های مخفی کارگران مبارز به عنوان تنها راه واقع بینانه به یک گرایش با لنسبه عمومی تبدیل شده است...

۶ - در اغلب کارخانه ها با وجود اینکه به دلایل واضح کمتر کسی بطور علنی با رژیم فدایت می کند می شود گفت که پاهای رژیم از بین رفته اند. انجمن های اسلامی عملاً محو شده اند. پس از اتمام نقش ارتجاعی این انجمن ها در منحرف ساختن مبارزات شورایی و کمک به ارگان های سرکوبگر رژیم در قلع و قمع کارگران مبارز حتی خود مدیریت به جان آنها افتاد. بخشی از خود رژیم هنوز خا می این انجمن ها است و به هزاران وسیله برای احیای آنها تلاش می کند. آنچه قدرت آنها را تضعیف کرده فقط حملات مدیریت نیست. نفرت وسیع کارگران در اغلب کارخانه ها امکان احیای مجدداً انجمن های اسلامی را حذف کرده است. در یکی از کارخانه ها اس نفرت تا بدان حد بود که اکثر کارگران حتی علیه مخالفان کمیته ما و بسیاری از کارگران مبارز دیگر با مدیریت علیه انجمن اسلامی متحد شدند... ولی به عقیده ما نمی شود از این مساله به همین سادگی گذشت. در اوضاع فعلی که مبارزات کارگران روبه رشد است احتمال اینکه رژیم دوباره به این انجمن ها متوسل شود زیاد است. خانه کارگر دوباره خیلی فعال شده است و بعد از مدت ها که خبر زیادی نبود به برگزاری سمینار و کنفرانس دست زده. در شرایط فقدان سازمان های کارگری احتمال اینکه در برخی کارخانه ها کارگران دوباره فریب این انجمن ها را بخورند زیاد است. لاقلاً به این بهانه که از این طریق خواست های خود را مطرح کنند. باید مواظب این پدیده بود. ما خود یک نمونه اخیر داریم. در یکی از کارخانه ها همین چند ما پیش در رابطه با مساله افزایش تولید اعضا انجمن اسلامی عمل راهبری را در دست گرفتند و توانستند با گرفتن امتیازات جزئی از مدیریت جوراً آرام کنند. ما علیه این ماجرا و سازش نهایی افساء گری کردیم ولی به حال یکی از رفقا را به میان شان فرستادیم که بدین وسیله با کارگران بیشتری آشنا شویم... چیزی که در این دوره زیاد شده جا سوسان مستقیم مدیریت است. اینها در اغلب بخش های تولید حضور دارند و بطور مرتب حرکات و گفتگوهای کارگران را گزارش می دهند. یکی از کارهای عمده ما شناسایی و افشای اینها است... در ضمن این کار برای جلب اعتماد کارگران هم بسیار لازم است. بعلاوه باید بدین وسیله جو را عاب مدیریت در کارخانه را با ایجاد جو ارباب علیه جا سوسان آن خنثی کرد. نقش طرفداران گروه های خائن را هم نباید فراموش کرد. بخصوص اکثریتی ها. در دوره قبلی اصولاً عناصر توده ای بیشتر در میان مهندسان و خود مدیریت بودند ولی کارگزار اکثریتی زیاد بود و هنوز هم هستند. اغلب شان چه برای مدیریت و چه کارگران شناخته شده هستند و مدیریت می تواند از آنها استفاده کند و کارگران نزدیک آنها می شوند. اغلب اینها برای خلاص کردن خود اطلاعات زیاد را در اختیار مقامات قرار دادند. اکثر اینها دلسر شده اند و تقریباً هیچ گونه فعالیت نمی کنند. برخی شدیداً ضد جبهه هم شده اند. ولی بعضی مواضع قبلی خود را

عوض کرده اند و فعلا مخالف رژیم هستند... ما هنوز معتقدیم باید با اینها هم محتوا نه برخورد کرد. در چند مورد ما دیده ایم که مدیریت از میان همین ها جا سوپرگرفته است... تا موقعی که در عمل به ما ثابت نشود که اینها واقعا عوض شده اند و روحیه عدم اعتماد را حفظ می کنیم. در ضمن نمی دانیم چه خبر است ولی به ناگهان بعضی از اینها طرفدار مجاهدین شده اند...

۷- خط مشی اصلی ما همان است که از مدت ها قبل دنبال می کنیم. یعنی کمک به ایجا دکمیته های کارگری در کارخانها و کمک به ایجا ارتباط میان کمیته های موجود در مناطق مشترک. با در نظر گرفتن وضع فعلی نیروهای چپ و سطح فعلی سازمانیافتگی جنبش کارگری راه دیگری به نظر ما نمی رسد. و همه بر سر این مساله توافق داریم. تجربه کار این دوره هم کاملاً نشان داده که تنها راه همین است. اولاً ثابت شده که این کار رشدی است. دوماً ثابت شده که خود کارگران مبارز هم بطور مستقل همین روش را پیش گرفته اند. این کمیته ها نه الزاماً کمیته اعتصاب هستند و نه شباهتی به اتحادیه های کارگری دارند. ولی می توانند در شرایط مساعد نقش همدور را بازی کنند. به عقیده ما در شرایط فعلی نمی توان کمیته اعتصاب ساخت و نه اتحادیه کارگری. کمیته اعتصاب به معنی دقیق کلمه فقط می تواند در دوره خاصی که موج اعتصابات برای می افتد ساخته شود و موقتی خواهد بود در صورتی که کمیته های مورد نظر ما برای کل این دوره دائمی است. کمیته اعتصاب نقش سازماندهی اعتصاب را بعهده دارد و باید تا اندازه زیادی عملی و منتخب کارگران باشد. در صورتی که کمیته های کارگران مبارز حتی در زمان اعتصاب هم نباید عملی شوند. اتحادیه های کارگری هم اگر پایه وسیع توده ای نداشته باشد اتحادیه نیست. و چنین تشکیلات وسیع توده ای در اوضاع فعلی غیر ممکن است. اگر در دوره قبلی ایجا شده بودند و در بین کارگران پایه داشتند امروزه با وجود جو خفقان می شد با استفاده از شبکه قبلی بطور مخفیانه سازمان داد و تشکیلات وسیعی را بتدریج احیاء کرد. ولی چنین شبکه ای از قبل موجود نیست و در اوضاع فعلی هم نمی شود شبکه های گسترده ساخت. بسرعت ضربه می خورند. تجربه هم این نکته را ثابت کرده... البته اگر یک حزب کارگری نیرومند وجود داشت وضع فرق می کرد. با استفاده از شبکه حزبی می شد شبکه وسیع اتحادیه ای هم ایجا کرد. ولی واضح است که نه چنین حزبی وجود دارد و نه هیچ گروهی در حال تبدیل شدن به چنین چیزی است. حتی اگر همه گروه ها با هم متحد شوند با زتناسب قوا اجازه تشکیل اتحادیه نمی دهد ولی کمیته کارگران مبارز حتی بدون توافق گروه ها می تواند ایجا شود. دقیقاً بهمین خاطر خود کارگران مبارز به این شکل از سازماندهی جلب شده اند. و دقیقاً بهمین خاطر شرکت گروه ها در این مبارزه می تواند کمک موثری هم در ایجا دکمیته ها و هم در جهت دادن و هماهنگ کردن آنها باشد. به عقیده ما باید همه گروه ها که به کار در میان کارگران اهمیت می دهند بر اساس امکانات خودشان شبکه هایی از کمیته های کارگری که در سطح هر کارخانه متکی بر وحدت عمل کارگران مبارز است ایجا نکنند... سپس بر اساس مذاکره میان گروه ها و توافق بر سر یک برنامه عمل مشترک و رعایت همه مسائل تشکیلاتی امنیتی به یک شکلی از کمیته هماهنگی در سطح منطقه ای برسند. تنها راه ایجا دکمیته های تشکیلات سراسری همین است. البته تناسبات قوا به شکلی است که حتی اگر چنین کمیته های هماهنگی بین گروه های دارای ارتباط با چندین کمیته کارخانها ایجا نشود این فقط بخش کوچکی از صنعت و حتی فقط اقلیت کوچکی از کمیته های موجود را شامل می شود. ولی تبلیغات سراسری متکی بر همین اشکال ابتدایی هماهنگی می تواند در عمل به سایر کمیته های مستقل هم جهت بدهد. در این حالت شاید بشود بر اساس تمام امکانات موجود به فکر ایجا دکمیته های سراسری مخفی هم افتاد و الا ما نمی دانیم چگونه می شود اتحادیه ساخت... تجربه به ما ثابت کرده که در صورت

وجود کمیته های کارگران مبارز که در کارخانه ریشه داشته باشند در اوضاع مسا عد و در شرایطی که جو کارخانه تغییر نکند مکان سازماندهی موفقیت آمیزاً اعتبارات وجود دارد... قبلاً ما معتقد بودیم که اعتبارات منفرد محکوم به شکست هستند. ولی بحران فعلی رژیم و توسعه اعتراضات توده ای وضعی را ایجا کرده که حتی اعتبارات محدود به یک کارخانه منفرد هم می توانند به موفقیت هایی دست یابند. بنا بر این با اینکه هنوز هم تلاش عمده با پیدا من زدن به اعتبارات گسترده تر باشد باید کار عملی سازماندهی اعتبارات های پراکنده در شرایط مسا عد را هم جدی گرفت. در اوضاع فعلی تاکید بر افزایش اعتبارات بطور کلی باید جهت گیری اصلی ما را تشکیل دهد...

۸- پیشنهادات ما برای نشریه: (۱) - افزایش مقالات مربوط به مسائل مشخص جنبش کارگری چه در ایران و چه در جهان. (۲) - افزایش مقالات درباره اوضاع سیاسی ایران. (۳) - آغاز بررسی دقیق تر تجربه انقلاب. (۴) - آغاز بررسی کارنامه گروه ها در انقلاب. (۵) - بررسی نظریات گروه های دیگر درباره مسائل جنبش کارگری. (۶) - تاکید بیشتر بر مسائل ایران در بحث های تئوریک. (۷) - تاکید بیشتر بر مقالات آموزشی. (۸) - توجه به فعالیت های طرفداران نشریه. (۹) - آشنا کردن چپ ایران با مسائل چپ در سطح بین المللی. به عقیده ما تا بحال به این جنبه ها توجه کافی نشده. و باید در دوره جدید واقعاً کار هم جدید باشد... وضع تشکیلاتی نشریه هم باید روشن باشد. به عقیده ما هم تنها طرح واقع بینانه این است که نشریه به یک ارگان هماهنگی مجموعه ای از هسته های مداخله گری تبدیل شود. و البته در اوضاع فعلی مداخله ران باید به مداخله سیاسی صرف کاهش داد. باید در بحث های درون جنبش هم شرکت فعال داشت. پیشنهاد ما این است که هر چه زودتر جمع بندی فعلی هسته های موجود را درباره ماهیت نشریه و اهداف و اصول آن منتشر کنید. می دانیم گفتنش از انجام دادنش ساده تر است. ولی برای ما اینجا مهم است... لاقلاً یک نوشته مفصل تر درباره اینکه اصول فعلی بوسیله ایست های انقلابی چیست منتشر کنید. و در این نوشته روشن کنید بر سر کدام مسائل میان ما بحث هست. و بر سر کدام مسائل با دیگران بحث داریم. اگر هم نمی شود به توافق مشترک رسید لاقلاً با امضاء بنویسید. خود این کار بحث را با زترمی کند و تما یلات اولیه را روشن می کند...

\* \* \*

یک تذکر:

اگر فریقی مایل به رسیدن مطلبی ( سوال ، پیشنهاد و یا انتقاد ) بدست این هسته است ، به آدرس نشریه ارسال کند. به شرط آنکه خلاصه باشد به رفقا می رسانیم.



# اوضاع سیاسی ایران : از قیام تا کنون

نکاتی درباره ماهیت طبقاتی رژیم

از بحث های آموزشی یکی از هسته های طرفدار نشریه

## مقدمه

هنوز هم بسیاری از "مارکسیست های ما ، به هنگام تحلیل اوضاع سیاسی در ایران ، جریان تغییر و تحول درونی رژیم و اختلافات و مشاجرات همیشگی کارگزاران آن را پایه اصلی استدلال و موضع گیری خود قرار می دهند. نزد اینان ، روش مارکسیستی تحلیل طبقاتی به روشی برای کشف (بیشتر اختراع تا کشف) ارتباط میان طبقات و لایه های اجتماعی و محافل متغیر هیات حاکم تبدیل شده است. پشت هر مشاجره ای در محافل حکومتی ، "جناح خاصی را مشاهده می کنند و پشت هر اختلافی میان سیاستمداران رژیم ، "منافع لایه های متفاوت بورژوازی و خرده بورژوازی را پیدای می کنند. بر اساس چنین روشی ، امر تعیین مواضع صحیح سیاسی برای جنبش انقلابی به توسل به رمل و اسطرلاب در باب امکان یا عدم امکان پیروزی این یا آن "جناح" من درآوردی خلاصه شده است .

اما ، نمی توان کل برداشت از اوضاع سیاسی را به تعقیب دعواهای محافل حاکم کاهش داد. قبل از هر چیزی باید درک کرد که قلمرو سیاست وسیع تر از حیطه سیاست بازی سیاستمداران طبقات حاکم است. بعلاوه ، روش مارکسیستی بررسی اوضاع سیاسی این نیست که در هر مقطعی بر اساس بررسی وضعیت محافل حاکم و کشف انعکاس منافع طبقات اجتماعی در میان این محافل، تصور کنیم کل تصویر را ترسیم کرده ایم . این فقط یک جنبه از اوضاع سیاسی است. سیاست محصول مبارزه طبقاتی است. در هر دوره خاص تاریخی ، طبقه ای (یا طبقاتی) در موضع قدرت قرار دارد و برای حفظ این قدرت مبارزه می کند و طبقه ای (یا طبقاتی) در قدرت راه ندارد و برای تسخیر آن می جنگد. هیچ یک از سطوح فعالیت سیاسی در جامعه (منجمله سیاست محافل رژیم) را نمی توان بدون در نظر گرفتن این مبارزه میان طبقات عمده اجتماعی درک کرد. مسأله مرکزی در تحلیل اوضاع سیاسی در همین نکته نهفته است .

بنابراین ، از دیدگاه علمی (طبقاتی) ، بررسی اوضاع سیاسی نخست به معنای تعیین ماهیت مشخص طبقاتی قدرت حاکم است و برای این کار باید میان قدرت دولتی و حکومتی تمایز قائل شد. از دیدگاه مارکسیستی دولت و حکومت در جوامع سرمایه داری یک چیز واحد نیستند ، هر چند که بیکی دیگر مرتبطند. حکومت (رژیم) محصول تناسبات قوای طبقاتی در مقاطع خاصی از مبارزه طبقاتی است و الزاماً همواره انطباق کامل با دولت ندارد. دولت بورژوازی را می توان با رژیم بنا پارستیستی گرداند ، می توان از احزاب مستقیم بورژوازی استفاده کرد ، می توان به سوی لدموکراسی متوسل شد و می توان هزارویک کار دیگری کرد. رژیم سیاسی بورژوازی می تواند فاشیستی باشد و می تواند مدافع سرخخت دموکراسی شود. اگر لازم باشد ، بر سر بورژوازی نیز می زند ، سرمایه اش را ملی می کند و خودش را بزندان می اندازد. اما ، در همه حال ، برای حفظ قدرت دولتی بورژوازی می جنگد. و فقط برای این اساس است که می توان همه آنها را رژیم های سرمایه داری نامید .

یکی از وجوه تمایز میان مارکسیزم و سایر روش های گوناگون رفرمیزم و پوپولیسم دقیقاً در همین وجه تمایز میان دولت و حکومت قرار دارد. رفرمیست ها و پوپولیست ها هنگامی که صحبت از "تسخیر

قدرت دولتی" می کنند ، همواره فقط حکومت را در مدنظر دارند. و هنگامی که در باب ماهیت حکومت سخنوری می کنند ، همواره فقط مخفی کردن ماهیت واقعی قدرت دولتی را هدف قرار داده اند. بدون تعیین ارتباط میان یک رژیم سیاسی و قدرت دولتی ، البته ، همواره می توان هزاران ادعا درباره ماهیت رژیم و "جناح های درون آن و امکانات "مترقی" شان ارائه داد. اما ، سوال مرکزی اینست که کل رژیم در خدمت حفظ قدرت دولتی کدام طبقه است. بدین ترتیب ، سوال مرکزی انقلاب ایران این نیست که رژیم شاه چه شد ، بلکه اینست که بر سر قدرت دولتی طبقات حاکم چه آمد؟ اینست که رژیم خمینی تمام ایادی رژیم شاه را به چهارمخ بکشد ، آنقدر اهمیت ندارد که برای حفظ دولت بورژوازی اکثریت عظیم جامعه را سرکوب کند .

عدم درک این مسائل فقط ناشی از یک اشتباه متدلوزیستیک نیست . ضرورت اتخاذ چنین روشی در اوضاع مشخص ایران فقط از دیدگاه انقلاب پرولتری قابل فهم است . و بخش اعظم "چپ " ایران چنین چشم اندازی نداشته و ندارد. بوضوح ، برای یک مفسر خرده بورژواکه اساساً به نقش مرکزی پرولتاریا در مبارزه جاری طبقاتی اعتقاد ندارد ، سیاست نه تنها به فعالیت محافل رژیم خلاصه می شود که "سیاست انقلابی" نمی تواند معنایی جز شرکت در حوزه سیاست طبقات حاکم را داشته باشد. تفاوت "چپ" خلقی ما با این مفسرین فقط در کلماتی است که بکار می برند. سیاست انقلابی بی ، اما ، شرکت در مبارزه سیاسی طبقه انقلابی است . و هدف این مبارزه ، درهم شکستن قدرت دولتی بورژوازی است . برای این طبقه ، تعیین ماهیت طبقاتی دولت و رابطه رژیم سیاسی با آن اهمیت دارد. مبارزه سیاسی آن نمی تواند به مشارکت در سیاست بازی های بورژوازی (و یا در نهایت ، شرکت در خود رژیم سیاسی بورژوازی) اما با برنامه پرولتری کاهش یابد. و آن بخش از "چپ" ایران که هنوز از تعصبات و تمایلات طبقات بینا بینی تبریده است ، افق دید خود را بناچار به مسأله رژیم سیاسی محدود می کند .

این گونه "چپی" های ما ، از ابتدای انقلاب تا کنون در جستجوی پاسخ به این سوال ها بوده اند: رژیم به کجا می رود؟ آیا سیاست های آن در جهت تثبیت روابط عادی سرمایه داری است؟ کدام جناح آن در این حرکت تعیین کننده تر است؟ همین واقعیت که این گونه سوالات هنوز هم مطرح می شوند ، نشان می دهد که هنوز پاسخ مشخصی نیافته اند! نه به این دلیل که تلاش نکرده اند ، روش از ریشه خراب است . یکی از چشمگیرترین پدیده های چند سال اخیر اینست که همه "تئوری" های این گونه گروه های چپ درباره "جناح" های هیات حاکم غلط از آب درآمده . یک روز "جناح طرفدار سرمایه داری" ضد سرمایه داری می شود ، روز دیگر غنا صرصری "جناح ضد سرمایه داری" از راس جناح سرمایه داری نیز بالاتر می روند. هیچ یک از این تئوریسین ها هنوز نتوانسته است به نظری قطعی حتی در باب ترکیب یکی از این جناح ها بی که همواره در مرکز تحلیل شان از اوضاع سیاسی قرار داشته دسترسی یابد .

و این تمادفی نیست . تا زمانی که از اتخاذ موضع مشخص طبقاتی در رابطه با ماهیت قدرت دولتی و حکومتی طفره بیروند ، توسط تحولات رژیم شگفت زده خواهند شد. برخی قادر به اتخاذ

چنین موضعی نیستند، زیرا نخست مستلزم برش قطعی از سوسیالیسم خرده بورژوازی است. دیگران، چندان اصراری به این کار ندارند، زیرا کل کارنامه قبلی خود را زیر سوال می برند. اما، برای ما، نه تنها از ابتدای انقلاب که هم اکنون نیز هرگونه بررسی اوضاع سیاسی می باید نخست از بساخ مشخص به ما له ما هیت طبقاتی قدرت حاکم آغا زکند. این، کلید حل مسأله است.

## ما هیت طبقاتی قدرت حاکم

در این ارتباط، اولین و در عین حال مهمترین نکته ای که امروزه باید تا کید شود اینست که هر گروهی هر چه گفت، واقعیت نشأ داده است که در تمام این دوره بعد از قیام، از لحاظ ما هیت قدرت سیاسی واقعا حاکم، هیچ چیز تغییر نکرده است. ما هیت قدرت دولتی و رژیم سیاسی همان است که از اول بود. هیچ "جناحی" بر هیچ "جناح" دیگری پیروز نشده است. رژیم حاکم نه تنها از قیام تا کنون تغییری کیفی بخود ندیده است که در واقع با نیرویی که تحت عنوان "رهبری اسلامی" در دوره قبل از قیام برجایش توده ای مسلط شد، کاملاً منطبق است. دارو دسته هایی تصفیه شده اند، اما ما هیت اصلی رژیم همان است که همواره بوده است. عناصری رفته اند، عناصری آمده اند، اما، ترکیب اساسی رژیم حفظ شده است. تجربه نشان داد که حتی در زمانی که بظاهرا بزرگان حکومت رادردست داشت، قدرت واقعی جای دیگر بود. بنا بر این، اگر "رهبری انقلاب" در واقع ضد انقلاب اصلی از آب درآمد، نه در پیروز جناحی برجناح دیگر که در ما هیت خود این رهبری ریشه دارد. و گروه هایی که ضد انقلاب را در جامعه تشخیص ندادند و حتی به دنبالش آن رفتند، باید به نحوی از انحاء این واقعیت ساده را مخدوش کنند.

قدرت دولتی نیز اساساً در کلیاتش همان است که در دوران شاه وجود داشت. انقلاب (دقیقا بخاطر اینکه تحت "رهبری" قدرتمداران فعلی قرار گرفت) شاه را برکنار کرد و بخشی از بانگ انگس تره های شناخته شده، حول وحوش او را دور ریخت، اما قدرت دولتی را کم و بیش دست نخورده باقی گذاشت. هیچ یک از ارکان مهم قدرت دولتی سوسی بورژوازی، بویژه آنها که هر چه بیشتر مشخص کننده ما هیت و یژه طبقاتی آن بودند، از میان نرفته اند. اگر هم برخی از نهاد های آن بواسطه انقلاب تضعیف یا تخریب شدند، امروزه تقریباً بطور کامل بازسازی شده اند. و در برخی موارد حتی به میزانی نیرومندتر از سابق. بنا بر این، سلطه اجتماعی طبقه سرمایه دار در ایران حفظ شده است. صرفاً برخی از آنان بیشتر و برخی کمتر از گذشته می چایند. ما هیت رژیم سیاسی را فقط در رابطه با این نکته می توان درک کرد. این رژیم هر چه که باشد، یک چیز نیست: مخالف دولت بورژوازی! و اگر زمانی توده ها را به سرنگون کردن شاه فراخواند، این را تنها راه حفظ سلطه طبقات حاکم می دید. همانطور که زمانی دیگر برای همین کار سفارت آمریکا را اشغال کرد و در زمانی دیگر ده ها هزار مبارز را به جوخه اعدام سپرد.

این نکات از دیدگاه طبقه انقلابی اساسی هستند: دولت بورژوازی بازسازی شده است و رژیم فعلی سازنده آن است. این نکات امروزه عمده نشده اند. از همان ابتدای انقلاب روشن بودند و سیاست انقلابی بر اساس آنها تعیین می شد. مبارزه سیاسی پرو-لتاریا انقلابی نمی توانست و نمی تواند چیزی جز محوری کردن مبارزه برای تداوم انقلاب و مقابله با ضد انقلاب باشد. ضد انقلابی که تحت لوای "رهبری انقلاب" ظاهر شده بود. بهمین خاطر بود که نوشتیم: "تاریخچه انقلاب ایران، تاریخچه شکست آن است." تغییر و تحولات سیاسی چند سال اخیر را جز در رابطه با تلاش ضد انقلاب اسلامی برای سرکوب انقلاب زحمتکشان و مستبدگان که می رفت تا

کل نظم بورژوازی را به مخاطره افکند، نمی توان بررسی کرد.

اما، این واقعیت که رژیم برآمده از انقلاب رژیمی بسود سرمایه داری و ناجی دولت بورژوازی، شکل ویژه آخوندی آن را توضیح نمی دهد. در هر حال، رژیمی است استثنائی و ناشی از نتایج خاصی از قوای طبقاتی و وضعیت ویژه ای از ترکیب سیاسی موجود قبل از قیام. سرمایه داری، در شرایط عادی، رضایت نخواهد داد که حاکمیت خود را از طریق نشان دادن روحانیت در راه هر قدرتی سیاسی اعمال کند. زیرا، گذشته از هر مسأله دیگر، مداخله مذهب در گردش سرمایه خود به تنهایی عواقب ناگوار برای نظام سرمایه داری بیبار خواهد آورد. دلیلی که سرمایه داری به روحانیت متوسل شد، نا توانی آن در سرکوب انقلاب و موفقیت مساعدر روحانیت برای این کار در جنبش توده ای بود. در آن زمان، جز سپردن زمام امور بدست روحانیت چاره دیگری برای حفظ نظام سرمایه داری نبود. روحانیت بمشابه چیزی از دستگاه دولتی بارها وفاداری خود را به سلطه طبقاتی نشان داده بود و بخشی از بورژوازی نیز در هر حال با آن متحد شده بود. اما، اینها بدین معنی نیستند که قرار گرفتن روحانیت در راه رژیم بورژوازی مشکلاتی ایجاد نخواهد کرد. ولایت فقیه شکل ایده آل حفظ حاکمیت بورژوازی تحت هیچ شرایطی نیست. و بی توجهی به این مسأله باعث می شود که ما هیت واقعی بحران سیاسی رژیم که نه تنها با میزان موفقیت آن در سرکوب انقلاب منطبق است بلکه به انطباق رژیم با دولت بورژوازی نیز ربط دارد، درک نشود و از دعوا های درونی آن نتایج دیگری استخراج شود.

بدین ترتیب، رژیم خمینی نه صرفاً رژیمی است سرمایه داری و نه صرفاً آخوندی. ترکیبی است از هر دو: رژیم استثنائی آخوندی سرمایه داری! رژیمی است سرمایه داری که خلیفه را به قاضی کسل جامعه تبدیل کرده. بهمین خاطر، ما همواره تا کید داشتیم که علمی ترین واژه برای مشخص کردن رژیم عبارت است از "رژیم خلفای سرمایه داری" و یا دقیقتر "رژیم خلافتی سرمایه داری". و این را به منزله استهزاء بکار نمی بردیم! شکل ویژه حکومتی رژیم فعلی، البته، حتی در مقایسه با شکل پوسیده شاهنشاهی عقب مانده است. عقب مانده تر از سرمایه داری عقب مانده ایرانی. اما از آنجا که شکلی است استثنائی و ناشی از تناسب قوای طبقاتی استثنائی، شکلی انتقالی و گذرا خواهد بود. و تا زمانی که تناسب قوایی که منجر به این شکل از رژیم سرمایه داری شد تغییر کیفی نکند، به همین شکل باقی خواهد ماند. از نکات اساسی اوضاع سیاسی فعلی ایران یکی همین واقعیت است که هنوز آلتر-ناتیوی در مقابل این رژیم شکل نگرفته است. چه از درون "اپو-زیسیون" بورژوازی و چه از درون جنبش کارگران و زحمتکشان. و این خود به تنهایی بهتر از هر استدلالی عدم تغییر کیفی تناسب قوای اجتماعی در ایران را اثبات می کند. برخلاف تصور بسیاری از مفسرین، پشت سر این رژیم کماکان بخش عمده ای از سرمایه داری قرار دارد که حاضر و محال به تعویض آن نیست.

این نکات اساسی درباره ما هیت طبقاتی قدرت حاکم را شاید امروزه بسیاری به تجربه پذیرفته باشند. اما، مسأله این بود که باید از همان ابتدا به این نکات پی می بردند. و اگر روش مارکسیستی را اتخاذ می کردند، شواهد و قرائن کافی از همان ابتدای کار برای درک این ما هیت وجود داشت. مثلاً:

اولاً، در دوران جنبش توده ای انقلابی سال های ۵۶ و ۵۷ و حتی پس از تابستان ۵۷ که دیگر سلطه "رهبری اسلامی" برجایش تشبیه شده بود، رهبری خمینی با رها بارها گفته بود در عمل نشان داده بود که نخواهد آن درم کوبیدن ماشین دولتی است و نه در ضرورت حفظ نظام سرمایه داری تردیدی دارد. برعکس، آگاهانه

و با جدیت بسیار خود را (یعنی اسلامی شدن دولت را) بهترین مرجع هدایت این نظام معرفی می کرد. تمام برنامه‌ها و به تعویض رژیم سیاسی از حالتی به حالتی دیگر خلاصه می شد - از حالت "غربی" به حالت "اسلامی". ارتباطات او با جناح‌هایی از سرمایه‌داری در ایران و در مقیاس جهانی یرهیچ کس پوشیده نبود.

ثانیا، از لحاظ تاریخی، دستگاه روحانیت شیعه در ایران همواره نهادی از دستگاه دولتی بوده است. روحانیت چه در دوران ماقبل سرمایه‌داری و چه در دوران معاصر خدمت طبقات حاکم (و در واقع جزئی از آن) بود. در دوران ماقبل سرمایه‌داری آن را می توان چون لایه‌های ممتازی که در بسیاری از کشورها وجود داشتند و در ازای خدمت به دولت حاکم حقوق و امتیازات ویژه‌ای دریافت می کردند، در نظر گرفت. همراه بارش سرمایه‌داری در ایران این نهاد دولتی نیز بتدریج تنبیه‌گر کرده و در خدمت حفظ مناسبات سرمایه‌داری قرار گرفت.

ثالثا، تلاش‌های روحانیت برای کنترل جنبش توده‌ای (و حتی سرکوب مخالفین چپ قبل از قیام) و انتقال قدرت از بالا ما هیت واقعی آن را نشان داده بود. مذاکرات و سازش‌های پشت پرده، آن با مقامات ساواک، ارتش و فرستادگان نظامی امپریالیزم هر چند که در آن زمان کاملاً فاش نشده بود، اما علائم بسیاری بر آن دلالت داشت. تشکیل "شورای انقلاب اسلامی" و تعیین حکومت از بالا، بدون امکان مداخله توده‌ها، ما هیت این رهبری را نشان می داد. بویژه هنگامی که روشن شد شمره، انقلاب را سا ستمداران بسو رزوا خواهد گرفت و توده‌ها قرار است به کار روزندگی خود بگردند، نمی توانست تردیدی در باب ما هیت آن وجود داشته باشد.

بنابراین، از همان ابتدای انقلاب روشن بود که این "رهبری" که در واقع توسط بخش قابل ملاحظه‌ای از جنبش توده‌ای نیز بمنابر رهبری برسمیت شناخته شده بود، هدفی جز دفاع از نظم سرمایه‌داری ندارد و در نتیجه بناچار سرکوب جنبش انقلابی را در برنامه کار خود قرار خواهد داد و به تدریج به نیروی اصلی ضد انقلاب تبدیل خواهد شد. و کلید درک اوضاع سیاسی پس از قیام نیز همین نکته بود.

## خطوط کلی اوضاع سیاسی پس از قیام

بر اساس تحلیل مشخص از ما هیت رهبری خمینی و ما هیت قدرت دولتی و حکومتی پس از قیام، واضح بود که اوضاع سیاسی در ایران بطور کلی بواسطه تداوم مبارزه میان انقلاب و ضد انقلاب تعیین خواهد شد و چشم انداز مبارزه طبقاتی را پیشرفت یا شکست انقلاب روشن خواهد کرد.

برولتاریا و متحدین آن (کلیه لایه‌ها و اقلات رزحمتکش و ستمدیده) سرنگونی رژیم شاه را بمنابر رفع یک مانع عمده بر سر راه آغاز مبارزه جدی برای تحقق خواست‌های اولیه خود تلقی خواهند کرد. بنابراین، مبارزات کارگران برای کنترل کارگری بر تولید و توزیع، دهقانان فقیر برای زمین، ملیت‌های ستمدیده برای حق تعیین سرنوشت، زنان برای رفع هرگونه تبعیض، سربازان برای دموکراتیزه کردن نظام ارتشی،... و غیره، گسترش خواهند یافت و علیرغم میل رهبران جدید رژیم، تداوم انقلاب را تضمین خواهند کرد. بدین ترتیب، وظیفه مرکزی نیروهای انقلابی متکی بر زحمتکشان و ستمدیدگان عبارت بود از تبلیغ و ترویج و سازماندهی حول یک برنامه عمل انقلابی که بتواند با آغاز از سطح آگاه موجود و نیازهای مشخص اولیه کلیه اقشار و طبقات مبارز تداوم انقلاب را در جهت ایجاد قدرت جدید توده‌ای و سرنگونی رژیم جدید سمت و سوزد.

از طرف دیگر واضح بود که "رهبری اسلامی" و رژیم جدید متکی بر آن بنا بر ما هیت طبقاتی خود در مقابل گسترش مبارزات توده‌ای خواهد ایستا دو با تمام قوا سعی در سد و سد ختن مسیر تداوم انقلاب خواهد کرد. واضح بود که رژیم جدید که حفظ و تثبیت مجدد نظام سرمایه‌داری را هدف اصلی خود می دانست، برای دفاع از ما لکیت خصوصی و نظام طبقاتی، درهم کوبیدن هرگونه ارگان خود سازماندهی توده‌ای را وظیفه فوری خود تلقی خواهد کرد و از طریق سرکوب حقوق دموکراتیک بدست آمده توسط قیام زمین را برای سرکوب انقلاب فراهم خواهد کرد. واضح بود که در آن اوضاع انقلابی، رهبری اسلامی نمی توانست بطور مستقیم و آشکار در مقابل همه خواست‌های اجتماعی توده‌های مبارز موضع بگیرد، و بنا بر این، سعی خواهد کرد که در کناره‌ها و مغرب‌بینی‌های گسترده در باب جنبه‌هایی از خواست‌های ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری توده‌ها به سرکوب مستقیم قدرت توده‌ها مبادرت کند. زیرا، از دیدگاه ضد انقلاب واضح بود که در آن اوضاع انقلابی که تناسب نیروهای اجتماعی ناپایدار است و طبقات اجتماعی درگیر جدال‌های تعیین کننده هستند، دموکراسی زمینه لازم و موثری برای گسترش انقلاب و تقویت سازماندهی نیروهای انقلابی خواهد بود.

بنابراین، از دیدگاه نیروهای انقلابی مبارزه سیاسی علیه اقدامات رژیم جدید در سرکوب دموکراسی مساله‌ای محوری بود. بهمین خاطر شعارهایی در مخالفت با تعیین حکومت از جانب خمینی و "شورای انقلاب اسلامی" (مثلاً، شعار "هیچ حکومت از بالا تعیین شده‌ای برای ایران دموکراسی نخواهد آورد") و اصرار در انتخاب فوری مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی (به منابر مجلسی که سر راه اکثریت توده‌های زحمتکش و ستمدیده را در مقابل اراده رژیم سرمایه‌داری قرار دهد) با ی دشمنان اساسی چپ برای مبارزه بر سر دموکراسی و تحکیم دست آورده‌های دموکراتیک انقلاب می بودند. اما، مبارزه برای دموکراسی نمی توانست از مبارزه برای گسترش و استحکام قدرت جدید توده‌ای جدا شود. ارگان‌های خود سازماندهی توده‌ای که در طول مبارزات انقلابی و بویژه پس از قیام شکل گرفته بودند، می توانستند با یکدیگر به ازار اساسی برای حفظ دموکراسی و تداوم انقلاب تبدیل می شدند. و در مرکز این نهادها قدرت توده‌ای، شوراهای کارگران قرار داشت. مبارزه برای انتخاب شوراهای دموکراتیک (و مخالفت با "اسلامی" شدن این شوراهای) و تلاش برای اتحاد سراسری این شوراهای، تنها مان دموکراسی و مقاومت در برابر ضد انقلاب بود. بعلاوه، با ی مفهوم اجتماعی طبقاتی این شعارها نیز روشن می شد. با ی در میان توده‌ها ضرورت برش از سرمایه‌داری و ایجاد حکومتی متکی بر کارگران و زحمتکشان تبلیغ می شد. شعار مرکزی از لحاظ ما هیت طبقاتی حکومتی، شعار "حکومت کارگران و دهقانان" بود. بواسطه این شعارها مخالفت اساسی انقلاب با ضد انقلاب بر محورهای مشخص مبارزاتی قرار می گرفت که می توانست پیشرفت انقلاب را در برابر تلاش نیروهای سرمایه‌داری برای درهم شکستن جنبش انقلابی تضمین کند.

بنابراین، چند شعار اساسی انتخاب فوری مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی، اتحاد شوراهای کارگران و زحمتکشان و حکومت کارگران و دهقانان، شعارهای محوری نیروهای چپ و جبهه مشخصه اصلی برنامه عمل انقلابی زحمتکشان بودند. و این شعارها نه فقط در ابتدای انقلاب که برای کل دوره پس از قیام شعارهای محوری مبارزه را تشکیل می دادند.

نیروهای عمده چپ در آن زمان، اما، به این مسائل کلیدی در اوضاع سیاسی توجهی نکردند. سازمان چریک‌های فدائی خلق که به دلیل مبارزاتش در دوران شاه توجه توده‌های مبارز را به خود

## برخورد "چپ" به اوضاع سیاسی

اغلب گروه‌های "چپ" این روش ساده‌دورین حال اساسی درمارکسیزم را درتحلیل‌های خوداوضاع سیاسی بکارنگرفتند. و بجای پاسخ صریح به این سوال که "آیا رهبری خمینی ورژیم جدید موافق حفظ دولت بورژوازیی سرمایه‌داری هست یا خیر؟" سرخود را با این مسأله که "ترکیب اجتماعی ورژیم جدید رابطه آن با توده‌ها چیست؟"، گرم کردند. علیرغم هرگونه ترکیبی که ورژیم جدید داشت (چه مثلاً "لیبرال" ها در آن دست‌بالا داشتند و چه به اصطلاح "خرده-بورژوازی ضد امپریالیست" حاکم بود)، بواسطه رابطه آن با طبقه دارا و دفاع آن از قدرت دولتی بورژوازیی واضح بود که به نیروی عمده ضدانقلاب تبدیل خواهد شد. بجزیک استثناء همه گروه‌های چپ ضدانقلاب اصلی را نادیده گرفتند و در دام عوام‌فریبی‌های ورژیم جدید درباب "خطر با زکشت‌شاه و امپریالیزم" گرفتار شدند. این واقعیت که ورژیم از "رهبری انقلاب" بیرون آمده بود دارای پایه‌های توده‌ای بود، به هیچ وجه ما هیت ارتجاعی آن را تغییر نمی‌داد، بلکه صرفاً در میزان عوام‌فریبی‌های آن و زیگزاگ‌های آن اثر داشت.

یکی از طرفنده‌های عمده اپورتونیزم برای توجیه روش خود در حمایت از این ورژیم ضدانقلابی واقعی، کشف "جناح خرده‌بورژوازی ضد امپریالیست" در حاکمیت بود. برخی این جناح را حاکم می‌دانند (ومی‌دانند) و در واقع به تز رویزیونیستی حکومت نه‌کارگری ونه بورژوازی متوسل شده بودند. برخی دیگر در کنار این "جناح مترقی"، جناح‌های بورژوازیی ("بورژوازی متوسط بازار"، "بورژوازی تجاری"، "بورژوازی ملی"، "بورژوازی لیبرال"، و هزار و یک لقب دیگر) را نیز در نظرمی گرفتند و دعوی بین این جناح‌ها و مداخله چپ در حمایت از یکی در برابر دیگری را عمده می‌کردند. اما، همه این گروه‌ها فراموش می‌کردند که ما هیت طبقه‌ای یک ورژیم را پایه توده‌ای طرفدار آن تعیین نمی‌کند. مثلاً، ورژیم فاشیستی هیتلر، علیرغم برخورداری بودن از پایه وسیع در میان خرده‌بورژوازی (حتی به شکل یک جنبش توده‌ای خرده‌بورژوازیی) یک ورژیم خرده‌بورژوازیی نبود. و یا ورژیم ناپلئون بناپارت را علیرغم وجود پایه‌های توده‌ای دهقانی نمی‌توانستیم جزیک ورژیم بورژوازی تلقی کنیم. این واقعیت که بخش عمده چپ تسلیم خیانت پشکان حزب توده شد، تصادفی نبود. انقلاب ثابت کرد که ناف ایدئولوژیک چپ ایران کماکان به "حزب مادر" وصل است. رویزیونیزم ما زنگار را ن حزب توده که خود را بصورت ردگلیبه دست آورده‌ای تشویریک مارکسیزم درباره تشویری دولت آشکار می‌کند، در واقع فقط منحصر به حزب توده نبود.

بدین ترتیب، زیگزاگ‌های عوام‌فریبانه ورژیم ضدانقلاب که برای تشبیه قدرت جدیدناچار به اتخاذ شیوه‌ما نور (ونه سرکوب مستقیم از همان ابتدا) بود، چپ را طعمه خود ساخت. این واقعیت که ورژیم برای نجات سرمایه‌داری مجبور به ملی کردن بخش‌های سرمایه‌های سرمایه‌داران فراری شد و از این طریق کنترل دولت ضدانقلاب را در مقابل کنترل کارگری بر تولید و توزیع قرارداد، از جانب چپ بصورت تا شیرفشار انقلاب بر ورژیم، و در نتیجه اتخاذ اقداماتی علیه سرمایه‌داری تلقی شد. این واقعیت که اشغال سفارت آمریکا توسط نیروهای وابسته به ورژیم در واقع هدفی جز منصرف ساختن مبارزات واقعی ضد امپریالیستی را دنبال نمی‌کرد، بخاطر عدم درک چپ از ما هیت طبقه‌ای دولت و حکومت به بهانه‌ای بسرای توجیه حمایت چپ از ورژیم سرمایه‌داری تبدیل شد.

"چپ" درک نکرد که زیگزاگ‌های هیات حاکم نه‌نشانگراختلافات اساسی میان جناح‌های مختلف طبقه‌ای در حاکمیت بلکه معرف

جلب کرده بود و پس از قیام به یک نیروی عمده توده‌ای چپ تبدیل شد، با تأیید حکومت بازرگان و کناره‌گیری از مبارزه اساسی علیه ضد-انقلاب مهر خود را بر مسیر بعدی نبرد انقلاب و ضدانقلاب زد. در آن دوران اولیه و تعیین‌کننده، نیروهای عمده چپ به ضدانقلاب اجازت دادند که انقلاب را از مسیر خود منحرف کند و بتدریج قوای ضدانقلاب جدید را برای سرکوب قطعی انقلاب آماده سازد. همکاری سازمان مجاهدین با ورژیم جدید و شرکت آن در نهادهای توده‌ای ورژیم جدید نیز مزید بر علت شد. تأیید فرماندوم جمهوری اسلامی از جانب اینان، اثری مهلک بر مبارزه توده‌ها برای حفظ دموکراسی داشت.\*

واضح بود که در شرایطی که نیروهای سرکوبگر دولتی بواسطه جنبش توده‌ای و قیام تضعیف شده‌اند، ضدانقلاب جدید نخواهد توانست سرکوب انقلاب را بواسطه قدرت دولتی قدیم سازمان دهد و بنا بر این از پایه‌های توده‌ای خود در جنبش انقلابی استفاده خواهد کرد و به اتکال این نیروها (که بر عت تحت نام "نهادهای انقلابی" سازمان یافته‌اند) به سرکوب ما بقی توده‌ها خواهد پرداخت. بنا بر این، مسأله مرکزی در جنبش توده‌ای این بود که بواسطه ما هیت طبقه‌ای رهبری اسلامی ورژیم جدید، بتدریج این جنبش تجزیه خواهد شد و بخشی از آن، بحثاً به نیروی اصلی ضدانقلاب، علیه بخش دیگر، بحثاً به نیروی اصلی انقلاب، بحرکت درخواهد آمد. تجزیه جنبش توده‌ای و مسائل ناشی از آن یکی دیگر از نکات کلیدی در تحلیل اوضاع سیاسی بود که توسط چپ درک نشد. این تجزیه بدین معنی بود که آن بخش از جنبش توده‌ای که آلت دست ضدانقلاب شده است، در ادامه منطبق بر حرکت ضدانقلابی خود بتدریج از محتوای توده‌ای تهی خواهد شد و به‌انزوا جدید سرکوبگر دولتی تبدیل خواهد شد. بنا بر این وظیفه نیروهای انقلابی ایجاد صف مستقل در مقابل این بخش از توده‌ها و هدایت به بخش دیگر از جنبش توده‌ای در باب ما هیت این نهادهای با اصطلاح "انقلابی" و با اصطلاح "توده‌ای" بود. اما، بخش عمده چپ که تحلیل مشخصی از ما هیت طبقه‌ای قدرت جدید در دست نداشت، درباره این گونه‌نهادهای ورژیم جدید نیز مرتکب اشتباه عمده‌ای شد: در هر گونه نبردی میان بخش‌های متفاوت توده‌ها شعار ارتجاعی "اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب" را اتخاذ کرد و بجای سازماندهی مبارزه علیه این نهادها، توهم توده‌ها را نسبت به آنها افزایش داد. دسته‌های کوچک حزب الهی که در ابتدای انقلاب هنوز جرات بسیج آشکارا ضدانقلابی را نداشتند، در اثر مسامحه چپ بتدریج به نیروهای وسیع سازمان یافته و رضا ضدانقلاب تبدیل شدند.

بدین ترتیب، مشاهده می‌کنیم که مسأله تعیین ما هیت طبقه‌ای قدرت حاکم صرفاً یک نکته تشویریک و یا پروگرام تیک نیست، بلکه در تعیین خطوط کلی اوضاع سیاسی و پیش‌بینی سیر تحولات بعدی در مبارزه طبقه‌ای و بنا بر این تشخیص وظایف عمده نیروهای انقلابی نقشی تعیین‌کننده دارد. این گفته‌لنین که در هر انقلاب، مسأله اساسی مسأله قدرت است، از این لحاظ نیز اهمیت خود را نشان می‌دهد.

\* به عقیده ما تنها جریانی که در ایران از همان ابتدا از چنین برنامه‌ای دفاع می‌کرد، جریانی بود که حول نشریه چه‌با یک‌کرد شکل گرفت. برنامه‌ای از جانب این جریان تحت عنوان "برنامه عمل انقلابی زحمتکشان" در همان ابتدای انقلاب منتشر شد که مجموعه خواست‌های انقلابی را در برداشت و محور اصلی خود را بر اساسی تلقی فوق‌از اوضاع سیاسی (یعنی محوری بودن مبارزه میان انقلاب زحمتکشان و مستمیدگان و ضدانقلاب آخوندی سرمایه‌داری) قرار داده بود.



تلاش های ضد انقلاب برای تثبیت قدرت جدید دولتی در شرایط انقلاب بود. عوامفریبی های رژیم با قدرت توده ها نسبت مستقیم داشت. هرگاه که رژیم نمی توانست بطور مستقیم توده های انقلابی را سرکوب کند یا اتخاذ عوامفریبانه بخشی از شعارهای توده ها مبارزه را از مسیر اصلی منحرف می ساخت تا در مرحله بعدی بر اساس تجدید قوای ضد انقلاب بهتر بتواند آنرا سرکوب کند. مثلا، بعد از شکست رژیم در یورش نظامی در کردستان بود که عوامفریبی های ضد میجر-یالیستی اوج گرفت. در اوج این عوامفریبی ها قانون اساسی جدید تکمیل شد و حملات علیه جنبش کارگری و شوراهای کارگری برافشاد. و یا هنگامی که رژیم قصد سرکوب دموکراسی را داشت، نخست از سرکوب آشکار حقوق دموکراتیک صحبت نکرد، بلکه به بهانه حمله به صهیونیسم و طرفداران رژیم گذشته حمله به آزادی مطبوعات را آغاز کرد و سپس در شرایط مسا عدتر همه نشریات مترقی را غیرقانونی اعلام کرد و به مراکز گروه های سیاسی حمله ور شد. اختلافات درونی هیات حاکم (و یا ائتلاف حاکم) قبیل از آنکه ناشی از منافع جناح های متفاوت باشد به روش های مختلف سرکوب انقلاب مرتبط می شد. مثلا، جناح باصطلاح "لیبرال" یکی از دلایل عمده مخالفتش با جناح باصطلاح "خرده بورژوازی" در این بود که روش سرکوب انقلاب از طریق بسیج توده ای پایه های "رهبری اسلامی" (اِتکاء به "نهادهای انقلابی" جدید) را در تضاد با نیاز بورژوازی در تثبیت مجدد قدرت دولتی می دانست و معتقد بود که با زاری مستقیم خود نهادهای قبلی دولتی موثر تر خواهد بود. در صورتی که "جناح" دیگر درک می کرد که در شرایط انقلابی نمی توان بطور مستقیم نهادهای دولتی را بکار گرفت. تجربه ثابت کرد که "جناح" دوم در سرکوب انقلاب موفقیت بیشتری کسب کرد. به همین خاطر در حاکمیت تثبیت شد. و به همین خاطر عاقبت بخش های تعیین کننده بورژوازی در ایران حمایت خود را پشت سر این "جناح" قرارداد.

حتی امروزه که دیگر واقعیت اوضاع سیاسی در ایران روشن شده و کمتر کسی در باب ماهیت طبقاتی رژیم شک و تردید دارد، "چپ" ما درس های لازم را استخراج نکرده و به بررسی جدی روش نادرست خود دست نزده است. نه تنها هنوز در باب اینکه آیا عاقبت این رژیم بسوی تثبیت سرمایه داری گام برمی دارد یا نه کیجند و هنسوز از "جناح های درون هیات حاکم" صحبت می کنند، بلکه حتی آنها که نسبت به ماهیت بورژوازی ارتجاعی رژیم موضع گرفته اند، تو جیهات قبلی خود را کنار گذاشته اند. توجیه رایج اینست که "آری، عاقبت جناح سرمایه داری پیروز شد"؛ اینها نمی توانند توضیح دهند که چگونه و در چه زمانی این "جناح" پیروز شد؟ مگر نه اینست که ضد انقلاب درست در زمانی که "جناح" هایی را که چپ ما "جناح سرمایه دار" می نامید (مثلا، دارودسته بازرگان، بنی صدر و اطرافیان، انجمن حجتیه و غیره) از حکومت بیرون راند، توانست انقلاب را سرکوب کند؟ مگر نه اینست که همان "خط امام" که قرار بود معرف "جناح ضد امپریالیست سرمایه دار" باشد، امروزه در حاکمیت است و دقیقا به این دلیل که توانسته است انقلاب را شکست دهد؟ درس نگرفتن "چپ" از گذشته باعث خواهد شد که اگر در آینده نیز رژیم حاکم به دلیل بحران سیاسی و یا برخاست مجدد جنبش توده ای به اتخاذ شیوه مانور مردم فریبی متوسل شود، مجددا "چپ" ما در دام خواهد افتاد. مثلا، اگر در آینده بخشی از سرمایه داری ایران (بویژه اگر بخشی از اپوزیسیون بورژوازی فعلی نیز در آن جای گیرد) برای حل بحران سیاسی و اقتصادی خود ناچار به تغییر رژیم و برکناری "جناح" فعلا حاکم شود، آیا بخش عمده ای از "چپ" ما به موضع طرفداری از رژیم فعلی کشیده نخواهد شد؟

بسی توجیهی "چپ" به ماهیت طبقاتی دولت و ارتباط رژیم جدید با آن از جنبه دیگری نیز موجب گیجی دائمی بوده است. و این همان مسأله ای است که تحت عنوان شکل "استثنایی" (آخونسدی)

رژیم از آن یاد کردیم. بورژوازی بخاطر تناسب قوای ناشی از انقلاب به این شکل از رژیم رضایت داده است. اما، این بسند معنی نیست که این شکل را شکلی ایده آل و یا شکلی برای همیشه تلقی می کند. بورژوازی در اثر انقلاب تضعیف شده بود (به ناچار بخشی از آن طرد شد) و کارگران و زحمتکشان نیز قادر به ارائه آلترنا تیف حکومتی نبودند. از این تناسب قوا، شکل و بیضه حاکمیت شکل گرفت که در عین حال معرف نوعی از عقب نشینی از جانب بورژوازی است. سرمایه داری ایران برای نجات کسب سیستم بناچار به حاکمیت روحانیت رضایت داد. هرچند که در شرایط عادی چنین رژیمی را مضر می دانند. (هما نظور که ممکن است تحت شرایط مشخصی به حکومت سوسیال دموکراتیک و یا حتی ائتلاف سوسیال دموکراسی با احزاب سازشکار کمونیستی رضایت دهد).

از ویژگی های رژیم های سرمایه داری در مقایسه با رژیم های ماقبل سرمایه داری، یکی کنار گذاشتن دستگاه مذهبی (نهادهای ایدئولوژیک قدرت دولتی) از موقعیت مداخله مستقیم در قدرت اجرایی (مداخله در گردش سرمایه) است. رژیم آخوندی در رابطه با نیاز بورژوازی به تمرکز قوای دولتی و تنظیم پرومونه نباشست سرمایه بر اساس قوانین بازار مسب مشکلاتی می شود که تحت یک عنوان کلی می توان بواسطه عبارت "حالت ملوک الطوائفی ناشی از حاکمیت دستگاه روحانیت" از آن نام برد. آنچه که خود بورژوازی ایران تحت عنوان "فقدان امنیت اقتصادی" از آن یاد می کند. بدین ترتیب، نه تنها بورژوازی ایران با رضایت دادن به رژیمی که از دیدگاه کل طبقه بورژوا "رادیکال" به نظر می رسد متحمل یک عقب نشینی سیاسی شده است، بلکه با رضایت دادن به رژیمی مذهبی حتی یک عقب نشینی تاریخی را برای حفظ قدرت دولتی خود در از مدت ضروری یافته است. این بدان معنی است که میان بورژوازی بطور کلی و رژیمی که هرچند در خدمت حفظ قدرت او قرار گرفته است، اما ایده آل مطلوب او نیست، دائما کشمکش وجود خواهد داشت. بویژه به همان میزانی که "خطر انقلاب" رفع می شود و جنبش توده ای انقلابی شکست می خورد، این اختلافات آشکار تر خواهند شد. زیرا از دیدگاه بورژوازی رسالت رژیم آخوندی سرکوب انقلاب است و به محض موفقیت در این کار با ید راه را برای بازگشت رژیم عادی بورژوازی فراهم سازد.

اما، دستگاه روحانیت شیعه (و بویژه جناح خمینی) با سیاستمداران عادی سرمایه داری تفاوت دارد. یک سیاستمدار عادی بورژوازی به محض آنکه تشخیص داد برای تداوم و بقای رژیم بورژوازی او باید کنار بگذرد و قدرت حکومتی را به رژیم مساعدتری تفویض کند، با کمال میل در جهت منافع کل طبقه خود این کار را خواهد کرد. اما آخوندهای بقدرت رسیده در ایران چنین دیدگاهی ندارند. علیرغم آنکه "رسالت" خود را در سرکوب جنبش توده ای انقلابی به انجام رسانده اند، مثل کینه قدرت چسبیده اند و حاضر به کناره گیری نیستند. بویژه در این سالهای اخیر (پس از موج سرکوب سال ۶۰) این مسأله بسیار عمده شده است. بورژوازی خواهان تشبیهت سریع نظم عادی سرمایه داری است. رژیم خمینی مخالفتی ندارد، اما به شرط اینکه روحانیت کماکان در قدرت باشد. آخوندهای حاکم می خواهند بورژوازی و امپریالیسم ثابت کنند که نقش آنان صرفا یک نقش انتقالی و گذرانیست، بلکه باید در دراز مدت موقعیت ممتاز آنان در رژیم سیاسی بورژوازی تثبیت شود. و این مسأله به یکی از عمده ترین محورهای کشمکش بورژوازی با رژیم آخونسدی تبدیل شده است. بدون در نظر گرفتن این مسأله "چپ" ما قادر به درک چشم انداز سیاسی بعدی نخواهد بود.

## چشم انداز و وضع سیاسی

بر اساس آنچه ذکر شد در تحلیل از اوضاع کنونی سیاسی باید به دو نتیجه زیر توجه شود:

اولاً، رژیم فعلی، در هر حال، علیرغم هرگونه اختلافات درونی، در مجموع بسوی تثبیت قدرت دولتی بورژوازی و بازگشت روابط عادی سرمایه‌داری گام برمی‌دارد.

ثانیاً، بخاطر شکل ویژه آخوندی‌اش، این مسیر راه‌شکلی ویژه و مملو از زیگزاگ و کشمکش بر سر حفظ قدرت آخوندی در مقابل تسلیم به بازگشت سیاستمداران عادی بورژوازی طی خواهد کرد.

بدین ترتیب، چنانچه مبارزات طبقات و لایه‌های انقلابی (پرولتاریا و متحدین آن در میان زحمتکشان و ستمدیدگان) نتواند به ایجاد آلترنا تئو موثری در مقابل این رژیم بینجامد، بازگشت نظم عادی سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. و این بازگشت به‌رغم ماهیت ویژه آخوندی رژیم صورت خواهد گرفت و در جریان خود حتی خودآخوندها را متحول خواهد کرد. به عبارت دیگر، در درازمدت اگر تناسب قوای طبقاتی تغییری کیفی نکند، خود رژیم "ولایت فقیه" بتدریج و بر اساس اصطلاح از بالا و از درون به رژیم ولایت عادی سرمایه‌داری تبدیل خواهد شد و خودآخوندها از "افراط" در تحمیل قوانین اسلامی دست خواهند کشید. این تمادفی نیست که امروزه منتظری که از جانب بسیاری از گروه‌های "چپ" به مثابه رهبر "جناح رادیکال" معرفی می‌شد، سردمدار تعدیل رژیم در حمله به بخش خصوصی شده است.

اما، این تحول به‌شکلی متناقض و بحران زا صورت خواهد گرفت. هر بار که ضد انقلاب اسلامی در امر سرکوب جنبش توده‌ای موفقیت بیشتری کسب می‌کند و در راه بازگشت نظم عادی سرمایه‌داری قدم برمی‌دارد، در عین حال تیشه به ریشه خود می‌زند. زیرا تثبیت عادی سرمایه‌داری به معنی ضرورت کناره‌گیری روحانیت و بازگشت سیاستمداران عادی سرمایه‌داری نیز هست. بنابراین، هر بار که زیر فشار اوضاع، رژیم فعلی به "رفرم" های بورژوازی کشیده می‌شود، پس از مدتی درک می‌کند که قدرت خود را تضعیف کرده است و جناحی از درون آن در مقابل این "رفرم" ها بلند می‌شود. و همین واقعیت مسبب کشمکش درونی دائمی محافظ حاکم است. و الا چگونه می‌توان واقعیت زیر را توضیح داد؟ هر بار که "جناح" با اصطلاح "لیبرال" (بخوانید، جناح مدافع بازگشت سریع به نظم عادی سرمایه‌داری) در درون حاکمیت قوی می‌شود، جناح دیگری از آخوندهای "رادیکال" (بخوانید جناح مدافع حفظ قدرت آخوندی) در مقابل آن شکل می‌گیرد و آن را کنار می‌زند. اما، چندی بعد، از درون همین "جناح رادیکال" دوباره "جناح لیبرال" شکل می‌گیرد؛ در همان چندماه اول انقلاب، اختلاف میان بازگان "لیبرال" (که خواهان بازگشت "نظم و امنیت" بورژوازی و عدم مداخله روحانیت در دستگاه اجرایی بود) و بهشتی "رادیکال" (که خواهان حفظ قدرت روحانیت بود) شکل گرفت. جناح بازگان شکست خورد، اما از درون "جناح رادیکال" داودسته بنی صدر عین همان برنامه‌های بازگان را پیش کشید، هر چند که بنی صدر خود از مخالفین سر سخت بازگان بود. بنی صدر را نیز کنار زدند، اما از درون خود آخوندها "جناح حجتیه" بر اساس همان برنامه‌ها مجدداً شکل گرفت. حجتیه را نیز کنار زدند. اما، خود "امام" لیبرال شد!

مثلاً، پیام هشتم ماده‌ای امام "را چگونه می‌توان توضیح داد؟ در واقع، او به بورژوازی و امپریالیزم بوسیله این "پیام"

پیغام داد که اگر خواهان تثبیت روابط عادی سرمایه‌داری هستید، دنبال سیاستمداران بی‌قدرت نظیر بازگان و بنی صدر و یا سران حجتیه شروید، به خود من رجوع کنید! او بدین وسیله نه تنها آمادگی خود را برای رفرم رژیم در جهت بازگشت به وضع عادی سرمایه‌داری اعلام کرد، بلکه همچنین نشان داد که در واقع بدون او آخوندهای وابسته با چنین تغییری غیر ممکن خواهد بود. به عبارت دیگر به شرط حفظ شکل ویژه رژیم سرمایه‌داری، یعنی شکل خلافتی، مانعی بر سر راه بازگشت به وضع عادی نیست. انتخابات دوره دوم مجلس و حذف افراطی ترین خط امامی ها و حجتیه‌ای ها خود معرف این تحول جدید است. رژیم آخوندی خواهان تثبیت جناح "معتدل"ی در حاکمیت (ائتلافی از خط امامی های "معتدل"، حجتیه‌ای های "معتدل" و تکنوکرات های "معتدل") است که بواسطه آن هم قدرت آخوندی حفظ شود و هم در هر حال نظم عادی سرمایه‌داری مستقر شود.

و این، البته، مشکلات خود را به همراه دارد. ناراضی‌تی در "نهادهای انقلاب" (سپاه پاسداران، انجمن های اسلامی، ستاد "انقلاب فرهنگی"، کمیته‌ها ...) و در میان خود آخوندها شدت گرفته است. از طرف دیگر، بورژوازی نیز کاملاً راضی نیست، زیرا حفظ این رژیم "معتدل" تریه هر حال مسأله اساسی راحل نمی‌کند. بحران اقتصادی ادامه دارد، روابط با غرب به حالت عادی برنگشته است و چشم اندازی روشن برای پایان جنگ در دست نیست. و اگر قدمی اساسی در راه حل این مشکلات برداشته شود، دیگر ضرورتی برای حفظ آخوندها و نهادهای لفت و لیس شان احساس نخواهد شد. اختلال فئات درونی هیات حاکم بدین خاطر ادامه می‌یابد و به احتمال زیاد در دوره بعدی شدت نیز خواهد یافت. اگر در گذشته بخشی از هیات حاکم علیه بخش دیگری با توسل به پایه‌های توده‌ای خمینی موضع می‌گرفت، امروزه کل دستگاه حاکم از درون با اختلافات و تضادهای دائمی مواجه است و فضای مانور خمینی نیز هر چه بیشتر محدود می‌شود. یسا باید عاقبت به کناره‌گذاشتن ولایت فقیه رضایت دهد و یا احتمال این می‌رود که در هر حال توسط هیات حاکمی که دست پرورده خود است کناره‌گذاشته شود. مرگ قریب الوقوع او البته آشکار شدن این ماجرا را تسهیل خواهد کرد. فعلاً، او، در واقع در شخص خود، هر دو تمایل موجود در رژیم حاکم (حفظ آخوندها در قدرت و بازگشت به شرایط عادی) را در یک هیات واحد ادغام کرده است. مرگ او این تناقضات را آشکارتر خواهد کرد. اما، بر اساس آنچه در بالا اشاره کردیم، بوضوح روشن است که از این تناقضات درونی هیات حاکم توقع چندانی نباید داشت. این تناقضات معرف "جناح" های طبقاتی نیستند و صرفاً بازتاب بحران سیاسی بورژوازی در شرایطی هستند که جنبش توده‌ای انقلابی شکل گرفت و علیرغم سرکوب فعلی می‌توانند در شرایط مساعد بعدی دوباره سر بلند کنند.

و این نکته در بررسی اوضاع سیاسی فعلی و تعیین چشم‌انداز نیروهای انقلابی اهمیت ویژه‌ای دارد. زیرا، معرفت این واقعیت است که اولاً علیرغم سرکوب جنبش توده‌ای، بحران سیاسی سرمایه‌داری در ایران حل نشده و بنا بر این تناسب قوای طبقاتی هنوز امکان تبدیل شرایط موجود به شرایط برخاست توده‌ای را در بردارد. ثانیاً این بحران بزودی حل نخواهد شد و نیروهای انقلابی هنوز فرصت این را دارند که به شرط درک مسائل اساسی مبارزه طبقاتی نیروهای خود را برای چنین اوضاعی تدارک دهند. ثالثاً، چنانچه این تدارک دیده نشود، حتی در صورت بروز بحران شدید درونی رژیم سرمایه‌داری، در هر حال اوضاع به نفع بورژوازی تمام خواهد شد. بدترین حالت ممکن این است که در شرایط شدت بحران درونی رژیم فعلی و فقدان آلترنا تئو انقلابی، کودتایی سرمایه‌داری کسه دارای حمایت توده‌ای خواهد بود صورت گیرد. در چنین شرایطی به جرات می‌توان گفت که نظم سرمایه‌داری برای دوره‌ای طولانی

تضمین خواهد شد. بهمین خاطر است که علیرغم انحطاط فعلی بخش عمده‌ای از چپ که بطور کلی از مبارزه سیاسی کنار گرفته است و بسا بخش دیگری که به آلترنا تیبوهای بورژوازی رضایت داده است، مبارزه اساسی سیاسی طبقه انقلابی هنوز در مقابل ماست.

## وظایف عمده سیاسی نیروهای انقلابی

بورژوازی ورژیم آن، اما، تنها عامل تعیین کننده در اوضاع سیاسی نیستند. همانطور که فقدان رهبری انقلابی پرولتری و عدم سازمان یافتگی پرولتاریا اجازه داد تا بورژوازی انقلاب زحمتکشان و ستمدیدگان را بواسطه رهبری خمینی سرکوب کند، شکل گیری رهبری انقلابی و سازماندهی جنبش کارگری می‌تواند، جنبش انقلابی را احیاء کند. تنها نیروی واقعی رهبری انقلاب در ایران در اوضاع فعلی جامعه ما طبقه کارگر است و تا زمانی که این طبقه نیروی متشکل خود را در راس مبارزات هم‌لایه‌ها و طبقات ستم‌دیده و زحمتکش قرار ندهد، استیلای ضد انقلاب بورژوازی قطعی خواهد بود. باید در مقابل رژیم سرمایه‌داری خمینی که دولت بورژوازی را بازسازی کرده است، جنبش متشکل کارگری را که برای درهم شکستن قدرت دولتی بورژوازی مبارزه کند، تقویت کرد. آلترنا تیبو دیگری موجود نیست. اعتقاد به راه حل‌های سوم صرفاً معرف خوش-خیالی خرده بورژوازی است.

انقلاب بهمین سرکوب شد، اما شرایط عینی انقلابی در جامعه ما از میان نرفته است. شکست توده‌ها، علیرغم ابعاد وسیع این شکست، هنوز شکستی نیست که امکان هرگونه برخاست توده‌ای در کوتاه مدت را حذف کرده باشد. به شرط آنکه از تداوم بحران فعلی رژیم سرمایه‌داری در جهت سازماندهی پیشگام کارگری استفاده شود و نطفه‌های قدرت کارگری ایجاد گردند، می‌توان به امکان انفجارات مجدد توده‌ای و یادداشت‌های تشدید بحران درونی رژیم حتی به امکان مبارزه موفقیت آمیز برای سرنگونی کل رژیم امیدوار بود. بهر حال، واضح است که امروزه بدون شکل گیری مبارزات کارگری بمانا به ستون فقرات جنبش توده‌ای، امکان برخاست خودبخودی توده‌ها بسیار بعید به نظر می‌رسد. در شرایط فعلی و با در نظر گرفتن ابعاد ارگان‌های سرکوب‌گر رژیم، تنها شکل از مبارزه که می‌تواند امید به موفقیت داشته باشد، مبارزات گسترده است. بنا بر این اعتصاب عمومی کارگری (و یا اعتصابات بالنسبه عمومی، مثلا در سطح منطقه‌ای) تنها شکلی از مبارزه است که بر اساس تناسب قوای فعلی می‌تواند دوام بیاورد و به سرعت سرکوب نشود. در صورت وقوع چنین سطح گسترده‌ای از مبارزه شرایط برای برخاست مجدد جنبش توده‌های سایر طبقات زحمتکش و ستم‌دیده نیز فراهم خواهد شد.

بنابراین، کمک به ایجاد و گسترش کمیته‌های عمل کارگری در واحدهای عمده تولیدی و کمک به اتحاد و هماهنگی میان این کمیته‌ها، پیش شرط اساسی سازماندهی موفقیت آمیز مبارزات ضد رژیم است. علیرغم سرکوب وحشیانه ضد انقلاب اسلامی، هنوز لایه‌هایی از کارگران مبارز که در اثر تجربه انقلاب رادیکالیزه شده‌اند، وجود دارد و علیرغم بی‌توجهی سازمانهای چپ، خود در حال سازماندهی کمیته‌های مخفی در کارخانجات هستند. اعتصابات کارگری که در دو سه سال اخیر بطور دائمی شکل گرفته اند و بطور دائمی در حال افزایش بوده‌اند، در واقع توسط چنین کمیته‌هایی از کارگران مبارز سازمان یافته‌اند. اما، بدون مداخله سازمان یافته پیشگام انقلابی در این جریان و بدون ایجاد امکانات سازمانی و سیاسی اتحاد و هماهنگی این کمیته‌ها، اینگونه اعتصابات منفرد و منزوی خواهند ماند و بهمین دلیل تاب مقاومت

در مقابل دستگای عریض و طویل سرکوب را نخواهند داشت. وظیفه همه نیروهای مدعی انقلاب و طبقه کارگر مبارزه متحد برای گسترش و وحدت این کمیته‌ها و تدارک مبارزات سراسری کارگری است. البته، در شرایط فعلی، بوضوح امکان چنین سطحی گسترده از مبارزات وجود ندارد. اما، به شرط اینست که از همین اکنون در جهت ایجاد هسته‌های مخفی کارگری و گسترش ارتباطات میان آنها تلاش شود، نه تنها چنین امکانی بتدریج (به میزان رشد کمیته‌های کارگری) ایجاد خواهد شد، بلکه با در نظر گرفتن امکان تشدید بحران سیاسی درونی رژیم و امکان گشایش‌هایی در فضای سیاسی، جنبش پرولتری در موقعیت سازمانی مساعدتری برای آغاز مبارزات توده‌ای خواهد بود. دوره حاضر تا ابداداً مه‌نخواهد یافت. در صورتی که سطح مبارزات فعلی اعتلاء نیابد، بتدریج بحران سیاسی رژیم بر طرف خواهد شد و تشییع نظم عادی سرمایه‌داری امکان احیاء مجدد جنبش انقلابی را از میان خواهد برد. مضافاً با اینکه لایه‌های پیشگام کارگری نیز بتدریج در دل سردی عمومی توده‌ای منحل خواهند شد. پس باید که این مبارزه محوری را سازمان داد و علیه کلیه گرایش‌هایی که به نحوی از انحاء در ضرورت این مبارزه شک و تردید ایجاد می‌کنند و پی‌راه‌حل‌های تخیلی خود را در مقابل این مبارزه واقعی قرار می‌دهند نیز مبارزه کرد.

از قبل از انقلاب تاکنون، فقدان یک حزب انقلابی کارگری که بتواند بر اساس یک استراتژی انقلابی منطبق با شرایط ایران و برنامه‌های انقلابی منطبق با نیازهای پرولتاریا و متحدین آن جنبش انقلابی را جهت دهد، احساس شده است. شکست جنبش توده‌ای انقلابی، ضرورت تداوم مبارزه در راه ایجاد چنین حزبی را نفی نمی‌کند. برعکس، در اثر این شکست و به دنبال آن ازم پاشی سازمان‌های سازشکار و غیر پرولتری، نه تنها این ضرورت هرچه بیشتر محسوس است که پیش شرط‌های عمده‌ای برای ایجاد آن آماده شده‌اند. شکل گیری و گسترش مبارزات طبقاتی پرولتاریا و شکل گیری و گسترش گرایش‌های سوسیالیستی انقلابی امکان پیوند میان ایندو را هرچه بیشتر فراهم می‌سازد. آنهایی که تصور می‌کنند در شرایط شکست، بناچار شرایط برای مبارزه در راه حزب انقلابی نیز تا مساعده خواهد بود، همانهایی هستند که در شرایط رشد جنبش توده‌ای نیز به جای مبارزه برای ایجاد رهبری انقلابی به دنبال جنبش و توهمات آن روانه می‌شوند.

امروزه، بدون مبارزه در راه ایجاد گروه‌بندی جدیدی از سوسیالیست‌های انقلابی، مبارزه برای ایجاد زمینه‌های لازم اعتصاب عمومی کارگری نیز آینه روشن نخواهد داشت، و بدون شرکت در مبارزه عملی برای سازماندهی جنبش کارگری، هرگونه تلاشی در جهت سازماندهی حزب انقلابی نیز به درخوا هدر رفت (اگر به بیراهه نکشد). مبارزه برای جبهه واحد کارگری که یکی از عمده ترین وظایف چپ‌رادرا وضع حاضر تشکیل می‌دهد، بدون وجود نیرویی سوسیالیستی انقلابی با درجه‌ای معین از نفوذ و اعتبار تئوریک و سازمانی، در حد شعاری تبلیغاتی و بدون محتوای واقعی عملی باقی خواهد ماند. به نسبت رشد نیروی انقلابی، اما، امکان و آداساختن نیزوهای اپورتونیست و سنتریستی (که از پایه‌های خود در جنبش کارگری به منظور مسدود ساختن مبارزات کارگری استفاده می‌کنند) به شرکت در یک جبهه متحد کارگری افزایش خواهد یافت. آنها که تصور می‌کنند به تکای خودشان به تنهایی قادر به سازماندهی جنبش امروزین پرولتاریای ایران خواهند بود، تفاوت چندانی با آنها که مخالفان این سازماندهی هستند، ندارند. ●

## نکاتی چند در باره جمع طرفداران سوسیالیسم و انقلاب در انگستان

۳- ایجاد دخالت در کمیته‌های عمل ( زنان، اختناق، پنا- هندگان، کردستان ) .

۴- ایجاد تسهیلات مالی برای فعالیت‌های خارج و داخل کشور .

۵- ایجاد بولتن بحث و اخبار داخلی برای انعکاس اختلاف نظرات جمع و انعکاس جمع بندی‌های مادمورد مسائل اساسی جنبش .

۶- ایجاد ارتباط با هسته‌ها و نیروهای حول نشریه در دیگر نقاط .

### ۱- برنامه آموزشی

برنامه آموزشی باید مجموعه مسائل تئوریک را دربرگیرد که به رده‌های در زمینه رفع نیازهای جنبش در شرایط کنونی کمک نماید. در شرایط فعلی، نشریه می‌تواند زمینه‌های مناسب مباحث تئوریک را در اختیار جمع قرار دهد. این مباحث تئوریک می‌توانند در جهت تقویت مطالب مطروحه در نشریه صورت پذیرفته و در اختیار هسته‌های دیگر و هیئت تحریریه قرار گیرند.

### ۲- فعالیت‌های تبلیغی - ترویجی

جمع ما موظف است در جهت جلب گرایش‌های سوسیالیستی زمینه‌های مناسب را فراهم آورده و با انتشار و توزیع نشریات لازم و شرکت در جلسات و سمینارها در جهت تبلیغ مواضع بدست آمده بکوشد.

### ۳- ایجاد تسهیلات مالی

از آنجایی که ایجاد امکانات مالی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، جمع ما موظف است به ایجاد زمینه‌های مناسب برای تهیه کمک مالی اقدام نماید. این کمک‌ها باید در جهت انتشار نشریه سوسیالیسم و انقلاب و ایجاد تسهیلات لازم برای رفقای درون کشور صورت پذیرد.

### ۴- تهیه بولتن بحث و اخبار داخلی

به دلیل اهمیت انجام نظری برای ارتقاء فعالیت‌های تشکیلاتی و عملی، بولتن درونی وسیله لازمی است که رفقا نظریات خود را در آن منعکس نموده و در اختیار دیگر رفقا قرار دهند و همچنین بتوانند مباحث دیگر رفقا در هسته‌های دیگر را نیز منعکس نموده و در اختیار رفقای طرفدار نشریه در حیطه عمل خود قرار دهند.

### شرایط عضویت

- ۱- قبول اهداف جمع .
  - ۲- پرداخت حق عضویت .
  - ۳- شرکت فعال در کلیه فعالیت‌هایی که جمع دخالت خود را در آن ضروری ارزیابی می‌کند .
- تیمبر ۱ : جمع بندی نظرات جمع برای تمام اعضا لازم الاجراست .  
تیمبر ۲ : پذیرش عضو جدید به توافق اکثریت ساده اعضا بستگی دارد .

بقیه در صفحه ۴۶

ما جمع متشکل از رفقای هستی هستیم که پیرامون نشریه سوسیالیسم و انقلاب و در حمایت از پروژه پیشنهادی نشریه شروع به کار نموده ایم .

در این دوره انتقالی تاریک به مرحله لازم برای اعلام موجودیت بعنوان هسته طرفدار نشریه، از آنجا که معتقد به کار عملی هستیم و دخالت و شرکت در فعالیت‌های بیرونی را موکول به مرحله انجام کامل تئوریک نمی‌دانیم، حداقل‌هایی را پذیرفته‌ایم که امکان شرکت عملی ما را در فعالیت‌های سیاسی ممکن سازد .

ما معتقدیم که با اهمیت دادن به کار تئوریک - پژوهشی به موازات فعالیت‌های عملی می‌توانیم موثرتر در جهت پیشبرد اهداف پروژه نشریه و شکل بندی نوین سوسیالیست‌های انقلابی حرکت نمائیم . دخالت ما در فعالیت‌های سیاسی تا حد انجام نظری بدست آمده بوده و طبیعتاً با رسیدن به انجام نظری بیشتر فعالیت‌های عملی و تشکیلاتی خود را توسعه خواهیم داد . به این دلیل از همین مرحله ابتدائی لزوم تبادل نظریات تمام رفقای طرفدار سوسیالیسم و انقلاب در تمام نقاط را در دستور کار خود قرار داده‌ایم . طبیعتاً رفقای که به دلایلی تقدم یکی از جنبه‌های کار ( تئوریک ، پژوهشی ، عملی ) را عمده تر ارزیابی می‌کنند، باید در روند دیگری برای پیشبرد اهداف نشریه در پیش گیرند و امیدواریم جمع ما را نیز از مجموعه نظریات خود مطلع نمایند .

ضوابط تشکیلاتی جمع به این ترتیب جمع بندی شده است :

### اهداف جمع طرفداران سوسیالیسم و انقلاب در انگستان

۱- تربیت کادر برای ایجاد دتفقه‌های حزب در جهت سازماندهی برای انقلاب سوسیالیستی .

۲- بسیج امکانات خارج از کشور برای کادر در داخل (تحقیقات - ترجمه - کمک مالی ) .

۳- دخالت در و ایجاد کمیته‌های اتحاد عمل ( زنان، کردستان، پناهندگان، خفقان ) .

از آنجایی که هدف مذکور از اهمیت برابری برخوردارند، وظایف جمع می‌باید در جهت سازماندهی اعضا برای تحقق تمام اهداف مذکور صورت پذیرد .

### وظایف جمع

۱- تقویت فعالیت‌های تئوریک در جهت انجام در مورد بحث‌های اساسی که امکان یک سازماندهی سراسری را در سطح جنبش امکان پذیر سازد . ( این فعالیت‌ها باید برای رفقای جمع و عناصر نزدیک به جمع و سایر طرفداران سوسیالیسم و انقلاب صورت بگیرد ) . در این مرحله وظیفه ما ایجاد شرایطی است که همکاری گرایش‌های مختلف را ممکن و پروسه شکل گیری آنان را تسهیل و ممکن نماید .

۲- سازماندهی فعالیت‌های تبلیغی و ترویجی در چارچوب مباحث مطرح شده و مواضع بدست آمده در جهت هر چه با رورتر نمودن پروژه سوسیالیسم و انقلاب .

بدنبال انتشار مجدد بولتن بحث سیاسی تئوریک سوسیالیسم و انقلاب و براساس چارچوب اهداف و اصول پیشنهادی آن در این دوره جدید، ما ضروری می دانیم که موقعیت خود را نسبت به آن تشریح کنیم:

۱- ما معتقدیم، مهمترین کمبود جنبش انقلابی در ایران همان فقدان یک حزب انقلابی پیشتازگاری است. تجربه انقلاب ایران نه تنها این کمبود را برجسته ساخت که اشیا تکرار در دوره گذشته تدارک و آمادگی کافی از لحاظ نظری و عملی برای ایجاد چنین حزبی انجام نگرفته است - حتی از جانب گرایش‌هایی که قبلاً از انقلاب به اهمیت این کمبود ضرورت مبارزه در راه رفع آن پی برده بودند. در این انقلاب نطفه اولیه تشکیلاتی که بتواند در ضمن انقلاب به حزب انقلابی پرولتاریا تبدیل شود به اعمال نفوذی تعیین کننده در پیشگام انقلابی و به مداخله‌ای موثر در جنبش توده‌ای می‌دواید، وجود نداشت.

گروه‌هایی که حتی امروز به وجود این کمبود توجه ندارند، و یا بدتر، فرقه خود را ویرانه خود را با همین کیفیت فعلی بمثابه تبلور مجسمه رفیع این بحران قلمداد می‌کنند، طبعاً نخواهند توانست در دوره بعدی نیز در تدارک و آمادگی لازم سهم مهمی ادا کنند. ما رکنیز ما انقلابی قبل از هر چیز همانا شناساندن واقعیت و آرواره سازماندهی برای تغییر آن است. اما، نخست باید وضع واقعاً موجود خود ما را رکنیز مریاد دریافت. ادعای بیشتر آنچه واقعاً هستیم، خود نخستین گام در راه سازش با وضع موجود است. چپ انقلابی هنوز نتوانسته است حتی مرحله اولیه تدارک کمی و کیفی برای آغاز سازماندهی از نوع حزب پیشتاز را پشت سر قرار دهد. پاک‌ترین امیال و راسخ‌ترین تصمیمات هرگز وسیله‌ای موثر برای جهش از روی وظایف این مرحله نخواهند بود. طرح‌های رنگارنگ "میان‌بر" زدن این مسیر دشوار نیز عاقبتی جز فرصت طلبی ندارند. آنچه در این مرحله لازم است صبوری و جدیت انقلابی است.

۲- سوسیالیسم و انقلاب نیز هدف خود را مبارزه در راه ایجاد گروه‌بندی جدیدی از سوسیالیست‌های انقلابی قرار داده است که بر اساس دوره‌ای از مبارزه عملی و نظری در جهت تدوین استراتژی و برنامه انقلابی و سازماندهی پیشگام پرولتاری تدارک دیده خواهد شد. و برای این کار چارچوب مشخصی را پیشنهاد کرده است که معسرف طیف مشخصی با اصول و ممیزه‌های ویژه است. این چارچوب هرچند که در مقایسه با احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های اسم و رسم و برنامه‌دار به مراتب دقیق‌تر است، اما در رابطه با آنچه بمثابه مقدمات یک تشکیلات واقعاً انقلابی پرولتاری ضرورت دارد، دارای انسجام کافی نیست. بنا بر این دوره‌ای از بحث در جهت تدقیق آن را در برابر خود نهاده است.

این روش و این هدف مورد توافق ماست. بدین معنی، ما آمادگی خود را برای همکاری با سوسیالیسم و انقلاب اعلام می‌کنیم و منبذ فعلی‌های خود را بر اساس محوری تلقی کردن آن بمثابه ارگان سراسری ترویج، تبلیغ، تهییج و سازماندهی افراد، هسته‌ها و گروه‌هایی از سوسیالیست‌های انقلابی که در اریس دوره انتقالی در راه ایجاد گروه‌بندی نوین پرولتاری انقلابی مبارزه می‌کنند، سازمان خواهیم داد. و از طریق بحث علنی در چارچوب این نشریه سهم خود را در انجام وظایف این دوره‌ها را خواهیم کرد.

۳- طرفداری ما از سوسیالیسم و انقلاب البته به معنای هم‌نظری ما با همه طرفداران آن نیست. هسته ما هسته‌ای است مستقل و دارای اصول نظری و سازمانی خاص خود که الزاماً با اصول سایر افراد، هسته‌ها و یا گروه‌های حول سوسیالیسم و انقلاب یکسان نیستند. هرچند همه موافق اصول و اهداف آن هستیم، اما تفاسیر و تفسیرها متفاوتند. به همین خاطر دوره‌ای از بحث ضرورت یافته است. سوسیالیسم و انقلاب می‌تواند و باید یکده در جهت انجام وظایف این دوره به ارگان بحث سراسری همه‌گسائی که در چارچوب پیشنهادی آن به همکاری دست زده‌اند، تبدیل شود. از آنجا که مقدمات وحدت همه این طرفداران در چارچوب یک سازمان واحد فراهم نشده، طبعاً هر یک با یخ خود روابط خود را با یکدیگر و با ارگان سراسری تنظیم کنند.

هسته ما تلاش خواهد کرد تا در چارچوب سوسیالیسم و انقلاب و بر اساس توافق متقابل با همه طرفداران آن در همه سطوح ممکن همکاری کند و کلیه اقدامات لازم جهت تسهیل ایجاد مقدمات وحدت نظری و عملی با سایرین را اتخاذ کند. طبعاً، در مراحل اولیه، میزان نزدیکی هسته‌هایی که از لحاظ اصولی و نظری همگون تر هستند، بیشتر خواهد بود. و چنین هسته‌هایی در صورت تمایل خواهند توانست تبدیل به جریان‌های مشخص‌تری در چارچوب سوسیالیسم و انقلاب شوند. اما هرگونه دوری یا نزدیکی میان طرفداران متفاوت امری است موقتی که در این دوره انتقالی قابل تغییر خواهد بود.

هسته ما کلیه مطالب خود را برای انتشار در اختیار سوسیالیسم و انقلاب قرار خواهد داد (چه نوشته‌های فردی و چه جمعی) و حاضر است قبل از انتشار آنها را در اختیار سایر طرفداران ما میل به نظردهی نیز قرار دهد. روابط ما با سوسیالیسم و انقلاب و سایر طرفداران آن از طریق مسوولی که بدین منظور انتخاب می‌شود، تنظیم خواهد شد. تلاش ما برای خواهد بود که به انسجام نظری و سازمانی کلیه طرفداران آن بر اساس یک استراتژی و برنامه انقلابی و حدود چارچوب یک تشکیلات واحد کمک کنیم.

افزافه بر همکاری با سوسیالیسم و انقلاب، هسته ما به انتشار هرگونه مطلبی که انتشار را گامانه آن را ضروری تشخیص دهد، چه با همکاری سایر طرفداران و چه بطور مستقل، مبارزت خواهد کرد.

۴- معیارها و قواعد تشکیلاتی هسته توسط خود هسته تعیین می‌شوند و کلیه فعالیت‌های بیرونی و درونی آن متکی بر تصمیمات هسته و بر اساس اصول تعیین شده هستند.

مداخلات سیاسی هسته بر اساس تصمیمات اکثریت و پس از بحث دموکراتیک درونی صورت خواهد گرفت. اختلافات نظری درون هسته می‌توانند بر اساس تصمیم هسته و از طریق سوسیالیسم و انقلاب به بحث علنی سراسری گذارده شوند.

هرگونه عضوگیری جدید در هسته (و همچنین سلب عضویت) مستلزم توافق حداقل ۳ اعضا هسته است. اعضای جدید باید قبل از عضویت لااقل به مدت ۶ ماه تحت انضباط هسته فعالیت کرده باشند. کلیه مسوولیت‌های اعضا هسته بر اساس تصمیمات هسته تعیین خواهد شد.

تنها ارگان رسمی درونی هسته بولتن بحث و اخبار داخلی هسته است که در اختیار کلیه طرفداران سوسیالیسم و انقلاب قرار داده می‌شود. هر عضو هسته و هر تماشاگر نزدیک هسته حق دارند نظریات و پیشنهادات

فعالیت های بیرونی هسته تحت عنوان عمومی طرفداران سوسیا لیزم و انقلاب صورت خوا هد گرفت . چنانچه در حوزه فعالیت هسته ما هسته های طرفدار دیگری نیز تشکیل شوند ، نحوه این فعالیت را با آنان نیز تنظیم خوا هم کرد ●

مستقل خود را از طریق آن به اطلاع سایر اعضا هسته و سایر طرفداران سوسیا لیزم و انقلاب برساند .

## پیشنهادهای به سایر رفقای طرفدار سوسیا لیزم و انقلاب

پیشنهادهای به هم رفقای طرفدار نشریه اینست که نخست خود را اعلام کنند ، آیا مایل به همکاری با نشریه هستند یا خیر ! و میزان همکاری حداقل خود را با نشریه نیز روشن کنند . فقط پس از این قدم اولیه است که می توان بر سر مسائل مربوط به مفهوم و معیار همکاری با نشریه به بحث نشست . به عقیده ما همکاری نشریه کسی است که اضافه بر پذیرش پلاتفرم نشریه و اعلام طرفداری از آن ، لااقل در سطح کمک مرتب مالی و توزیع نشریه با آن همکاری کند .

بدنبال روشن شدن طیف همکاری آن نشریه می توان به بحث های مربوط به سازماندهی بولتن بحث و اطلاعات داخلی نشریه و چگونگی تشکیل هیات تحریریه ( هر چند موقت ) نشریه نیز پرداخت . بسه عقیده ما رفقائی که خود را در هسته های متشکل سازمان داده اند و با خواهند داد ، باید نما بنده ای را از میان خود برای شرکت و نظارت در امور تحریریه نشریه انتخاب کنند . رفقائی که منفرد هستند نیز اگر مایلند در این سطح فعالیت کنند ، نخست خود را و طلبی خود را اعلام کنند . سپس می توان طرح روشنتری درباره هیات تحریریه موقت و بولتن داخلی ارائه داد .

فعلا ، هسته های طرفدار می توانند بولتن داخلی خود را برای سایرین ارسال کنند ( همین طورا فراد ) . اگر هسته ای به همه طرفداران نشریه دسترسی ندارد ، چند نسخه از بولتن داخلی خود را برای ما بفرستد . ما در اختیار همه کسانی که می شناسیم قرار خوا هم داد . هر هسته ( یا فردی ) نیز اعلام کند در رابطه با نیازهای تحریریه نشریه چه مطالبی را تقبل می کند .

هسته ما تا قبل از تعیین هیات تحریریه نشریه حاضر است امکانات تکنیکی خود را ( برای سایر اولویت ها و با در نظر گرفتن حدود این امکانات ) در اختیار سایر رفقای طرفدار قرار دهد ( تا بیه تصحیح ، صفحه بندی ) ●

شهریور ۱۳۶۳

دوره جدید کار نشریه بر اساس پلاتفرم جدیدی است که در مقدمه شماره یک اعلام شده . نکات عمده این پلاتفرم عبارتند از :

۱ - سوسیا لیزم و انقلاب باید بدون در نظر گرفتن اینکه چه کسانی آن را ترک می کنند و چه کسانی بدان می پیوندند ، به کار خود ادامه دهد . منبهد ، هرگونه تغییر یا اصلاحی که ضروری تشخیص داده شود در ضمن ادامه کار به بحث ، بررسی و تصمیم گیری گذاشته خواهد شد .

۲ - آغاز دوره جدید مستلزم رسیدن به یک جمبندی واحد از دوره نخست نبوده است . رفقائی که مایل به بحث درباره دوره قبلی هستند ، می توانند در صورت تمایل در خود صفحات نشریه به بحث خود ادامه دهند .

۳ - هر چند که چارچوب فعلی نشریه همان است که در مقدمه اعلام شده ، بحث در این باره نیز کم امکان بازا است . رفقای طرفدار نشریه می توانند در صورت تمایل در خود نشریه این بحث را ادامه دهند . آنها که همکاری خود را با نشریه مشروط به توافق بر سر یک پلاتفرم جدید می دانند نیز می توانند از طریق خود نشریه به این بحث ادامه بزنند . تا قبل از رسیدن به یک پلاتفرم جدید ، مناقشات میان نشریه و همکاران بر اساس پلاتفرم موجود تعیین خواهد شد .

۴ - تصمیمات مربوط به نشریه بر اساس برسمیت شناختن حقوق مساوی برای همه همکاران نشریه اتخاذ خواهد شد . و هرگونه مسوولیتی در ارتباط با امور نشریه تحت نظارت همه همکاران انجام خواهد گرفت .

بدین ترتیب ، باید بر اساس پلاتفرم جدید نشریه همکاری را بنشریه را تعیین کرد و طرح مقدماتی سازماندهی امور نشریه را روشن ساخت .

باقی مانده از صفحه ۴۴

جمع آوری حق عضویت اعضا و مسوول ارسال کمک ها .

۳- مسوول ارتباطات : مسوول ارتباط هسته با رفقای طرفدار نشریه در دیگر نقاط و ایجا در ارتباط بین تمام رفقای درون هسته ، ارسال پیام ها و دریافت مطالب منتشره از طرف رفقای نشریه .

۴- مسوول مورفنی : چاپ ، تکثیر - تا مین تسهیلات لازم برای برگزاری جلسات و غیره .

۵- مسوول میز کتاب و توزیع نشریات و مقالات مورد توافق جمع در جلسات و سمینارهای دیگر نیروها .

۴ دسامبر ۱۹۸۴

### تقسیم وظایف تشکیلاتی

مسوولیت ها در این دوران انتقالی در حد تقسیم وظایف بین رفقای صورت گرفته است و هر مسوول جوابگویی جمع می باشد که در واقع بالاترین ارگان این شکل است .

۱- مسوول آرشیو : ( حفظ اعلامیه ها و مقالات دیگر نیروها )  
حفظ گزارشات تمام جلسات مخفی و علنی جمع .

۲- مسوول مالی : تا مین نیازهای درونی و بیرونی جمع و ایجا تسهیلات لازم برای تهیه کمک مالی برای نشریه و فعالیت های ایجا دهسته در ایران .

## ایرادات دیگران به سوسیالیزم و انقلاب و ایرادات سوسیالیزم و انقلاب به دیگران

مشکل دیگر ما این بود که اعلام نشریه بمنزله یک بولتن بحث برای برخی این سوء تفاهم را ایجاد کرده بود که در چارچوب نشریه به مسائل مربوط به ما زمانه‌ی مبارزه نخواهیم پرداخت. روشن شد که این سوء تفاهم در واقع ناشی از اختلاف بردشده اصلی نشریه است. تدارک گروه‌بندی نوین سوسیالیستهای انقلابی به معنای آغاز زمانه‌ی از همین ابتداست. در چارچوب مورد توافق به سهج، تبلیغ و ترویج و در نتیجه ما زمانه‌ی مبارزه نخواهیم کرد و اختلافات را در خود نشریه علنی خواهیم ساخت.

### در این سوسیالیزم و انقلاب جدید

#### فقط یک نظر غالب است!

اولا، واقعیت ندارد. اگر غرض تعدد نظریات باشد، نسبت به گذشته افزایش یافته است. و اگر غرض تعدد گرایش‌ها باشد که از گروه‌ها و تجربیات متفاوت آمده‌اند، این نیز افزایش یافته است. اما اگر غرض اینست که در مقابل یک نظر خاص (که چون نام نبرده‌اند، خجالت نمی‌دهیم) نظر دیگری که تاب تحمل داشته باشد، وجود ندارد، باید گفت که این محتاج دوره‌ای از تجربه عملی است. باید دید وقت و کجاست. در هر حال، از این بابت هم میزان بحث افزایش یافته است. اتفاقا یکی از ایرادات رایج به دوره قبلی که نشریه دقیقا این بود که همه مقالات اصلی کم و بیش دارای یک نظر واحدند. (البته، بگذریم از این واقعیت که پس از ترک نشریه نظر عوض شده است).

ثانیا، باید پرسید، اگر همه هم نظر باشیم، ایراد در کجاست؟ تلاش ما هم دقیقا همین است که هم نظر شویم و یکدیگر را هم نظر کنیم. هدف مشترکی را در برابر خود نهادیم و فعلا لیت مشترک برای رسیدن به آن را سازمان می‌دهیم. بحث را برای آن می‌کنیم که راه مشترک رسیدن به آن هدف مورد توافق را بسازیم. اگر بد نقد در این مورد توافق داریم، چه بهتر! معیارها و ممیزه‌های سوسیالیسم و انقلاب را به همین دلیل انتخاب کرده‌ایم که امکان رسیدن به اشتراک نظر را تسهیل کند.

هنگامی که گفته می‌شود که بولتن بحث سوسیالیزم و انقلاب نباید مفهوم زبحت را به درجه ویژه‌ای از اختلاف نظر مرتبط کرد. در چارچوب همگونی اساسی نظری نیز می‌توان کم‌کم بحث داشت. چه بر سر مسائل جدیدی که همواره در مبارزه طبقاتی مطرح می‌شوند، چه بر سر مسائل کهنه که همواره در پرتو مسائل جدید مبارزه طبقاتی موردتوجه سیر جدید قرار می‌گیرند. بنا بر این حتی اگر سوسیالیسم و انقلاب به نشریه یک جریان خاص بدل شود، همچنان بولتن بحث باقی خواهد ماند.

اما، اگر چنین شونده بخاطر تمایل ما و یا موانعی که احتمالاً ممکن است بر سر راه پیوستن دیگران بگذاریم. البته، گرایش‌هایی که در چارچوب سوسیالیزم و انقلاب می‌کنند می‌توانند در راه تحقق اهداف آن فعالیت کنند، چنانچه به آن نپیوندند لطمه به کار نخواهند زد. در این تردیدی نیست. اما، اولاً، ما مانعی بر سر راه این پیوستن گذاشته‌ایم، ثانیا، در هر حال نمی‌توانیم دست روی دست بگذاریم. امیدواریم در ضمن کار و مشاهده عملکرد نشریه نظر خود را تغییر دهند.

### این سوسیالیسم و انقلاب همان سوسیالیسم و انقلاب نیست!

درست است: کسانی از آن خارج و کسانی به آن داخل شده‌اند و این جمع و تفریق نتیجه‌ای غیر از صفر داشت - مثبت یا منفی بودش را آینه‌نشان خواهد داد. مضافاً به اینکه مدتی هم وقفه در کار رخداد، بهمین خاطر، دوره دوم نامیده شد.

اما، ادامه همان کار است. کیفیت ویژه سوسیالیسم و انقلاب در کیفیت افراد آن نبود. افرادی با کیفیات عالی همواره و در همه حال از اهمیت خاص خود برخوردارند - چه در تخریب وجهه در تاریخگی. آنچه سوسیالیسم و انقلاب را از سایرین متمایز می‌کند، هدف ویژه آن بود - چیزی که می‌توان با اصطلاح "ایده اصلی" آن نامید. آنها که با پذیرش آگاهانه این هدف در آن جمع شدند، طبعاً فقط برای این اساس که دوره جدید کار را نیز ادامه تلاش در راه تحقق همان هدف تلقی کنند به حمایت خود ادامه خواهند داد. و آنها که به خاطر وجود افراد خاصی آن را پذیرفتند، و یا تا جایی هدف را جدی می‌گرفتند که از دهان خاصی بیان شود، مشکل بتوانند در باب همان بندها بقی بودن یا نبودن آن قضاوت کنند.

هدف از انتشار سوسیالیسم و انقلاب ایجا دارگان مروج و ساز - مانده سراسری برای آن بخش از چپ انقلابی بود که برای تدوین استراتژی و برنامه انقلاب کارگری و تدارک حزب پیشناظر تلاش می‌کند. کوچکترین تغییری در این هدف صورت نگرفته است. تجربه دوره‌ای از کار و بحث هر چه بیشتر ضرورت آن را اثبات کرد. پس، در میزان پیگیری و یا فهم روشن نیروهای درگیر در آن تغییراتی رخ داده است. و در جهت مثبت. باید تلاش کنیم تا این گونه تغییرات از هر شماره به شماره دیگر نیز ادامه یابد.

### چرا درس‌های خود گذشته را بیان نکرده‌اید؟

صحت ندارد. هم در مقدمه شماره اول دوره جدید بیان شده و هم در نوشته‌های با امضای فردی. (مثلاً، چرا سوسیالیسم و انقلاب؟ - ت. ث. ن.). دوباره تکرار می‌کنیم:

اشکال عمده ما در دوره قبلی وجود افرادی در میان همکاران نشریه بود که به آنچه خود می‌نوشتند و امضاء می‌کردند، اعتقاد نداشتند. این گونه با ما بطور دائم و وقفه در کار نشریه ایجاد می‌کرد. درسی که گرفتیم اینست که منبعمهم احتمالاً اشکالات مشابهی رخ خواهد داد، اما نباید اجازه دهیم وقفه‌های در کار ایجاد شود. در ضمن ادامه کار و از طریق خود نشریه به بحث‌هایی که ممکن است در باب خود ما هیت نشریه و اهداف آن عنوان شوند، ادامه خواهیم زد.

در دوره گذشته برخی از همکاران سوسیالیسم و انقلاب اعتقادی به پیشنهادن برخی پرنسپ‌های ابتدایی برای تعیین چارچوب سیاسی نشریه نداشتند. درسی که گرفتیم اینست که با فشاری نشریه در تعیین این اصول ضرورت داشت. اما صرف توافق با آن کافی نیست. باید نقشه و برنامه، روش و وسیله، و شدت و سرعت کار نیز مورد توافق قرار گیرد. و اینها همه باید در عمل اثبات شوند - که محتاج دوره‌ای از کار است.

اگر کسی تصویری کند که چارچوب فعلی سوسیالیسم و انقلاب چنین موانعی ایجاد کرده است، باید آنرا نشان دهد. ما از بحث در این باره استقبال می‌کنیم.

### عاقبت روشن نکردید،

### آیا بولتن بحث آید یا ارگان سازماندهی؟

هر دو! نشریه دارای یک چارچوب مشخص است: اصول اولیه‌ای که سوسیالیستهای انقلابی را از دیگران متمایز می‌سازد، هر چند که این اصول صرفاً معرف یک نقطه شروع اند و باید بطور دائم تصدیق شوند، بهر حال شروط لازم و کافی برای آغاز سازماندهی را نیز در اختیار ما می‌گذارند. هدف مشترک ما مبارزه در راه ایجاد گروه‌های جدیدی از سوسیالیستهای انقلابی است. همین هدف مشترک — به تنهایی وجه تمایز بسیار مشخص و محدودکننده‌ای است و معنی و مفهوم خاصی دارد. نتایج مشخصی که از این هدف مشترک استخراج می‌شوند، عبارتند از (۱) کمک به شکل‌گیری گرایش‌های سوسیالیستی انقلابی درون سازمان‌های موجود، (۲) کمک به رفع کلیه موانعی که بر سر راه وحدت این گرایش‌ها قرار دارند. و این، البته، مستلزم بحث بر سر همه مسائل مربوطه است (تئوری، استراتژی، برنامه‌ها...).

اما نه مبارزه طبقاتی متوقف می‌شود تا همه این مسائل را حل کنیم و نه گروه‌های جدیدی که بخواهد ما و راه‌های این مبارزه ایجاد شود، فایده‌ای خواهد داشت. در تمام این دوره تدارکی انتقالی باید کلیه سوسیالیستهای انقلابی بر اساس آنچه خود بنقد قبول دارند، مداخله در این مبارزه را نیز سازمان دهند. و نشریه باید تلاش کند تا مسائل مورد اختلاف در این ارتباط را نیز به بحث بگذارد.

بدین ترتیب، ما همواره تأکید داشته‌ایم که برنامه ما در این دوره باید دو جنبه زیر را دربرداشته باشد: تدوین و تصدیق قدم‌های استراتژی و برنامه انقلاب سوسیالیستی در ایران و استقرار در جنبش‌های کارگری و سازماندهی پیشگام آن. تدارک گروه‌های جدید سوسیالیستی انقلابی مفهومی جز این نمی‌تواند داشته باشد.

در این رابطه البته باید نا موزونی موجود را نیز در نظر گرفت. ممکن است در بخشی از همکاران نشریه تأکید در مرحله اولیه بر یک جنبه از کار باشد. خود ما اعتقاد داریم که در همین مرحله اولیه باید هر دو جنبه را مورد توجه قرار داد. و اطمینان داریم که بتدریج همه چیزها به روش روشن را اتخاذ خواهند کرد. در هر حال، نشریه نه تنها فعالیت‌های همه همکاران را در هر دو جنبه منعکس خواهد ساخت که تلاش خواهد کرد تا همگونی و هم‌نظری لازم نیز در هر دو جنبه بتدریج ایجاد شود. تنها تفاوت ما، بنا بر این، با یک ارگان یک‌گروه خاص که بر اساس نظرات اکثریت امر سازماندهی را پیش می‌برد، در این است که سازماندهی الزاماً در مورد هر مسأله‌ای بر اساس یک نظر واحد نخواهد بود و هر جا که در این مورد اختلاف نظر وجود دارد، در نشریه منعکس خواهد شد.

سوسیالیسم و انقلاب یک نشریه خا رج کشور است،

در صورتی که عاقبت با یید در ایران سازمان داد!

موافقم. اما باید بر اساس امکانات موجود حرکت را آغاز کرد. این امکانات فعلاً اجازه نمی‌دهند، نشریه در ایران منتشر شود. اولین قدمی که باید برداشته شود، ایجاد امکانات لازم برای تکثیر و پخش آن در ایران است. بخاطر ضرباتی که فقط در ایران مستحتمل شدند، این امر پس از شماره ۳ متوقف شد. باید تلاش کنیم تا مجدداً این جنبه از کار را از زمان دهیم. در هر حال، فعلاً، اغلب کسانی که ادعا دارند، در ایران نشریه منتشر می‌کنند، هم خود و هم ما را فریب می‌دهند. اغلب در خارج چاپ می‌شوند و حداکثر به ایران نیز رسانده می‌شوند.

دوم اینکه ما به سهم خود دست اندکاران را سازماندهی می‌کنیم. لیستی طرفدار نشریه در داخل ایران هستیم و امیدواریم در آتی به نزدیک بتوانیم شکل قطعی چند هفته‌ای اعلام کنیم. مضافاً به اینکه احیای یک جنبه مهم از فعالیت‌ها را با سازماندهی مجدد مداخلات سوسیالیستهای انقلابی در جنبش‌های کارگری برای ایجاد کمیته‌های کارخانه می‌دانیم و در این ارتباط قصد داریم انتشار "نظم‌کارگر" را به زودی از سر بگیریم. در این مورد بحث فعلی برای اصل توافق دارد که نشریه جدید نظم‌کارگر را بدین لحاظ تئوریک و سیاسی غنی‌تر از دوره سابق باشد و هدف خود را بیش از هر چیز سازماندهی مداخله پیشگام انقلابی در جنبش‌های کارگری قرار دهد.

سوم اینکه امر سازماندهی در خارج کشور را نمی‌توان بی‌ارزش تلقی کرد و این سازماندهی نه صرفاً از جنبه تربیت‌کار در اروپا گسترده ساختن هر چه بیشتر هواداران متشکل نشریه که نیز از جنبه مبارزات دفاعی ضد رژیم اهمیت دارد. بدین منظور ما سه هدف اصلی را در برابر خود نهاده‌ایم و در رابطه با آن کلیه فعالیت‌های بعدی خود را تنظیم خواهیم کرد (۱) ایجاد یک آرایش رهبری در خارج کشور، (۲) بسیج امکانات خارج کشور برای کمک به کار در داخل، (۳) مداخله سیاسی در خارج کشور برای ایجاد کمیته‌های متکی بر اتحاد عمل نیروها (بویژه، در مورد مسأله مبارزه علیه خفقان، دفاع از حقوق ملی خلق کرد، و دفاع از حقوق زنان).

بعلاوه، با پیشرفت کارها و فرا هم شدن امکانات بیشتر، می‌توانیم به دو جنبه مهم دیگر نیز بپردازیم: تلاش در راه ایجاد ارگان‌های تئوریک سیاسی مستقل برای سازماندهی جوانان سوسیالیست زنان و سوسیالیست، که بخاطر شرایط ویژه‌گی‌های سازماندهی و سیاسی نیازمند کار مستقل است و چارچوب سوسیالیسم و انقلاب برای آن محدودکننده و نامناسب خواهد بود. فعلاً به همه جوانان کار در خود نشریه سوسیالیسم و انقلاب می‌پردازیم، اما به تدریج این تقسیم‌کار میان جوانان فوق‌مورد خواهد گرفت.

ت. ت.

مرداد ۱۳۶۳





# تئوری بوروکراسی و انقلاب مرحله‌ای

ج . ک .

مستقیماً ابزاری است در خدمت کهنه‌ترین و وادمانده‌ترین تراوشات فکری "تئوریستین" های آکادمیست ما .

بدین ترتیب برای ما از همان ابتدا ، تئوری بوروکراسی بیان تشکیلاتی تئوری انقلاب مرحله‌ای در نزد صاحب سترسیم بود . ابزاری بود در خدمت پیش راندن و تحکیم سیاست‌هایی که بینش "سوسیال - دموکراتیک" ورشکسته را در ابعاد تشکیلاتی دنیا لمی نمود .

اصولاً ملین بینش انقلاب مرحله‌ای از آنجا که با سیاست‌ها و تاکتیک‌های انحرافی خود قادر به پاسخگویی به نیازهای میسر مبرزه طبقاتی پرولتاریا نیستند ، در روند عقب نشینی خود در مقابل واقعیات جامعه‌ناچار رندکها منبت دار بست فکری خود را در سطح تشکیلات و بصورت حداقل آرزو با ابزار بوروکراسی تشکیلاتی نامین و تضمین نمایند .

در این معنا ، بوروکراسی در تشکیلات سازمان‌های سنتی ابزار دفاعی است و نه تهاجمی . دفاع از بینش‌ها و سنت‌هایی که در اثر هجوم واقعیات سرخست جامعه به درون تشکیلات ، به شدت مورد سوال و ابهام توده، تشکیلاتی قرار می‌گیرند .

بوروکراسی حاکم بر "حزب کمونیست" نیز از همین قاعده پیروی می‌کند . نقض ابتدائی ترین دمکراسی در درون تشکیلات ، ایجاد ارکان‌های انکل در بخش‌سادی سازمان ، به کارگیری ابزار تحمیلی و رعب تشکیلاتی و بالاخره تحریف مقوله "انترالیسم دمکراتیک از جانب "حزب کمونیست" همگی در ابعاد تشکیلاتی وجوه الزامی و تکمیلی ای هستند که تئوری انقلاب دمکراتیک و بینش‌های عتیق شده این سازمان را یاری می‌رسانند .

نمونه کومه‌له گویای بیشتری به موضوع فوق می‌بخشد . زیرا که در عمل "حزب کمونیست" همچون یک مجموعه فکری ولونتا ریستی بر روی شانه‌های آبدیده، این سازمان تخلی یافته است . پس از قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ دو ساله عمده سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له را از سازمان‌های سنتی مدعی مل در سراسر ایران ممتا یزمی نمود .

درگیر بودن عملی کومه‌له در جنبش ملی انقلابی کردستان به مثابه نماینده زحمتکشان کرد و محاط بودن این سازمان ازجا توده، وسیعی از اهالی ازیکسو و بیگانه بودن کومه‌له از مشغله وسیع تئوریک در میان جنبش چپ ایران از سوی دیگر ، بطور طبیعی سازمان کومه‌له را به نمونه یک سازمان دمکراتیک توده‌ای تبدیل نمود .

تمامی گرایش‌های موجود در جنبش ملی - انقلابی کردستان از لیبرال گرفته تا مذهبی ، همگی کومه‌له را به مثابه نماینده واقعی زحمتکشان کردستان و بیگانه‌سازان مل بومی به رسمیت شناخته و رهبری عملی وی را بر بخش وسیعی از مردم کردستان به سادگی پذیرفتند .

البته در آن شرایط کومه‌له‌ها نقدر به سازمان‌های سنتی هوادا رتئوری انقلاب دمکراتیک در ایران نزدیک بود ، که امروز به سوسیالیست‌های انقلابی .

در زمانی که ترافیک گسترده، سازمان‌های مختلف چپ ایران

این روزها در باب بوروکراسی حاکم بر "حزب کمونیست" ، عناصر و محافظ‌سی شماری در داخل و بی‌خارج از کشور زبان به کلمه کشوده‌اند . در میان این طیف وسیع کلمه‌مندان ، آنها که خود مستقیماً مورد شتم و حمله، این بوروکراسی قرار گرفته‌اند اکنون در خارج از "حزب کمونیست" مقام ویژه‌ای را احراز نموده‌اند . عده‌ای در جستجوی درمان "اصلی" به مطالعه آثار روز الوکزا میورک و ... سر فرو برده و عده‌ای دیگر در تقلا یافتن "پادزهر" و وزنه‌شدن در معامله با همان "حزب" بوروکرات! به بسیج دانشجویان دموکرات و "بی‌سازمان" همت گمارده‌اند .

اینان کرچه در ابتدای کار به دو بزار بظا هر متفاوت دستت پای زیده‌اند ، اما بی‌گمان در مسیر راه به یک نتیجه مشترک خواهند رسید . زیرا که از اساس در تحلیل این پدیده، "چماق برکش" به خطا رفته‌اند .

آنان که تا ریخ رانمی فهمند البته در انتزاع از چگونگی جنبش ما و سیر تکاملی اش بوروکراسی را همچون چماق فلان کده‌دای ده که هرازگاهی بر سر بخت برکشته‌ای از اهالی فرود می‌آید ارزیابی کرده و در نهایتاً مبر برای خروج از این مخمسه به خانه، خود کده‌دای نقب می‌زنند .

اما به باور مارشله و جوارح بوروکراسی حاکم بر "حزب کمو - نیست" را با دیدر عماق جنبش چپ ایران و سیر تحولات واقعی آن جستجو نمود .

این پدیده - بوروکراسی - با توجه به ماهیت بین‌المللی - اش ، در شکل بومی و در جنبش ما نه فرآورده، انحماری فعالیت چند ماهه، "حزب کمونیست" ، که در واقع همواره جزء لاینفک وجدایی - نا پذیر موجودیت سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی سنتی در کشور ما بوده است .

بوروکراسی علیرغم شکل و ابعاد سازمانی آن ، مقوله ای است ایدئولوژیک که برای تحلیل جوهر واقعی آن ناچاریم کسه ریشه‌ها و اندام‌های سناسلی آن را در عماق جامعه مدنی جستجو کنیم .

به عبارت دیگر اشتباه فاحشی خواهد بود که صرفاً بخاطر بیگانگی تشکیلاتی و با اسانما‌های این پدیده ، ریشه‌های ایدئولوژیک آن را به فراموشی سپرده و در حیطه همان تشکیلات به جستجوی تئوری‌های مطبوع مبادرت ورزیم .

از این رونقده بوروکراسی حاکم بر "حزب کمونیست" ، نقد آن بینش‌های تئوریک است که بوروکراسی را همچون ابزار عملی تحقق خود در درون تشکیلات به خدمت می‌گیرد . من پس از جدا شدن از "حزب کمونیست" در مخره کتاب "محتوای اجتماعی انقلاب ایران و اسطوره انقلاب دمکراتیک ... " در رابطه با بوروکراسی "حزب کمونیست" این طور نوشتم : "برخلاف تصور برخی معلولین و قربا - نیان کوتاه نظر این بوروکراسی ، که این عارضه را صرفاً عارضه‌ای تشکیلاتی ارزیابی می‌کنند ، باید بگویم که جراحات تشکیلاتی آنان وهم چنین "حزب کمونیست" ما دقیقاً جراحاتی ایدئولوژیک - سیاسی اند که ریشه در دستگاه فکری سترسیم دارند . بوروکراسی در درون "حزب کمونیست" نه پدیده‌ای "در خود" و "برای خود" ، که

دراهم پیمائی طولانی و "تاریخی" خویش به میدان "کنفرانس وحدت" رسید، کومه له از خارج میدان و در قلب جنبش انقلابی خلق کورد اعلام نمود: که ما تئوری نمی‌دانیم، مطالعه مارکسیسم - لنینیسم برای سازمان ماضوری است.

آنان که در این غافل‌وچه در خارج آن چشم بصیرتی چند داشتند به سرعت جهت قلم‌ها را به سوی کومه له و جنبش انقلابی کردستان تغییر داده و در باب ویژگی‌های کومه له بسیار نوشتند.

و اما به راستی سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان در میان هیاهو و آشفتگی چپ ایران از متاع دیگری بود. تاریخ جنبش انقلابی ایران تا آن زمان همچنان دمکراسی وسیع توده‌ای را در قالب یک سازمان سیاسی به خود ندیده بود.

ارگان‌های نظامی محلی کومه له در سراسر کردستان در عین یکپارچگی عمل در مقابل یورش ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی، در سطح منطقه آزادی عمل برخوردار بوده و البته بلافاصله در جمع بندی تجارب سراسری و اتخاذ اصول عام تاکتیک‌های نظامی برای آینده زرهبری کل سازمان پیروی می‌کردند.

ارگان‌های سیاسی سازمان در شهرها و دورافتاده‌ترین دهات کردستان بر بستر دمکراسی توده‌ای موجود، عملاً رهبری سازمان را کنترل و در عین حال یاری می‌راندند.

به بیان فشرده در شرایطی که فقر تئوریک در بین سازمان‌های چپ ایران، تئوری انقلابی را به نازل‌ترین سطح ممکنه پرتاب کرده بود، معمومیت تئوریک کومه له حداقل بهایی بود که این سازمان در جهت ارتقاء واقعی خود به منابر رهبر زحمتکشان کردستان پرداخت نمود.

این اولین فایز موجودیت کومه له در حیات جنبش ملی کردستان بود که با آغاز فزاد دوم یعنی با حضور اتحاد مبارزان کمونیست در همسایگی کومه له به پایان خود رسید. از این لحظه کومه له در جهت "تکمیل" و تدوین داربست فکری خویش تحت تاثیر مستقیم تئوری‌های ا.م.ک. واقع شده و بطور آرام در مقابل جریان‌های سیاسی خط ۲ و ۳ در جنبش سراسری ایران بدین ترتیب صاحب نظر گردید.

تاریخچه پیدایش و رشد بوروکراسی در درون سازمان کومه له نیز به همان دوران برمی‌گردد که اوج تشنجات و تناقضات تشکیلات را با انتشار "پیشرو" شماره ۴ ارگان تئوریک - سیاسی سازمان در بهار ۶۱ به نمایش گذارد.

منتقدین برنامه (برنامه ا.م.ک) با چماق "ابهام‌چی" مورد حمله واقع شده و "فد تشکیلات" لقب یافتند. کمیته مرکزی با یک ضرب و تقسیم عجولانه تعداد "ابهام‌چی"‌ها را دودرصد کل تشکیلات اعلام نموده و بدین وسیله رعبی را در دل مرددین راه بوجود آورد.

بدین سان بود که در ادامه این روند هنرندای اعتراضی و بیانتقادی که از جانب توده تشکیلاتی عنوان می‌گردید، با لقب "ابهام‌چی" و تهدید "فد تشکیلاتی" پاسخ گرفته و تئوری بوروکراسی به جز لاینفکی از تئوری انقلاب دمکراتیک یعنی اساس بینش فکری سازمان تبدیل گردید.

در این میان عناصر مجرب بسیاری از کادرهای نظامی و همچنین کادرهای سیاسی کومه له بصورت فردی و در فرصت‌هایی بصورت جمعی صفوف سازمان را ترک گفتند.

در کنگره سوم آنگاه که سرنوشت "دودرصدی‌های معروف" با تاکتیک "سرکوب مداوم و طولانی" از سرنوشت "سازمان انقلاب آینده

ایران" جدا شده بود، قطعنامه تصویبی، برنامه "حزب کمونیست" را یک گام بزرگ تاریخی در "جنبش کارگری" ایران اعلان کرد.

در داخل کشور این چهره واقعی بوروکراسی بود که در پرتو تصویب برنامه "حزب کمونیست" مشروعیت خود را در ابعاد وسیع تشکیلاتی به سازمان دیکته نمود. و اما در خارج کشور نیز رویداد - هایی در شرف وقوع بودند که تذکرات گوشه‌هایی از آن در کم‌کم به تحلیل ساله بی‌فایده نخواهد بود.

بررسی چگونگی بوجود آمدن تشکیلات کومه له و بدین اعتبار "حزب کمونیست" در خارج کشور و تعقیب سیر حوادث و دگرگونی‌های که پروسه حیات آن را تا به امروز توضیح می‌دهند برای آنان کسه موفق شده اند در باره سیاست خارج کشور هنوز مستقلاً بیاندیشند، بی‌آموزنده است.

پروسه ایجاد "حزب کمونیست" از جانب کومه له ا.م.ک. در شرایطی صورت گرفت که هیچکدام از آنها نسبت به اهداف و شیوه کار در خارج کشور آگاهی نداشتند. بر حسب نیازهای گذرا و مقطعی جنبش در داخل دستورالعمل‌هایی صادر می‌شد که گاهی اوقات با روح فعالیت انقلابی در خارج کشور نیز مغایرت داشت.

در اکتبر ۱۹۸۲ محاوراتی اختلافات در خارج کشور موضوع برنامه و ماهیت تشکیلات هواداران بود. در این زمان مسئولیت تشکیلات هواداران در خارج کشور به عهده من بوده که با انبوهی از کارهای تدارکاتی داخل کشور محصور شده بود.

پس از آنکه اولین برنامه و اساسنامه سازمان هواداران که از جانب من طرح و در همینار ژانویه سال ۸۲ با حداکثر آرا به تصویب رسیده بود از جانب نماینده کمیته مرکزی، برنامه‌های سوسیالیستی و ایضا انحرافی ارزیابی گردید، اساس فعالیت و مبارزه در خارج کشور بدین قرار دیکته شد: که برنامه و تشکیلات هواداران سوسیالیستی، که مطابق با مرحله انقلاب ایران، دمکراتیک و ضد امپریالیستی است.

درواقع ما در شدن این حکم از جانب کمیته مرکزی اولین بنای انحرافی بود که تا سال‌ها بعد به محاوراتی مشاجرات سیاه من و نماینده اعزامی کومه له باقی ماند.

هشت ماه پس از صدور این حکم که وظیفه دمکراتیزه کردن تشکیلات در خارج کشور را به اجرا گذاشته بود یعنی در اکتبر ۱۹۸۲ با همکاری رفیق "ح" اولین مسئول کومه له در خارج کشور، طرحی جدید از پیش نویس برنامه و اساسنامه تشکیلات هواداران تدوین کردم که بهیمن دالان‌های تاریخ و پیچ در پیچ بوروکراسی سازمان هرگز به دست هواداران نرسید.

زمانی که این طرح چاپ و آماده توزیع در درون تشکیلات خارج کشور گردید، نماینده اعزامی کومه له جهت مطالعه طالب یک نسخه از آن شد. اما بلافاصله این طرح که هنوز به رویت هیچ هواداری نرسیده بود "فیض" گردید.

بعدها متوجه شدیم که گویا این طرح نیز "انحراف به چپ" (یعنی سوسیالیستی) داشته و مرز بین تشکیلات کمونیستی و دمکراتیک را مخدوش می‌کرده.

اما برآستی پایه‌های اساسی بینشی که این طرح را "انحراف به چپ" ارزیابی می‌نمود، کدام است؟ نماینده جدید اعزامی کومه له "استدلال" می‌کند: مرحله انقلاب که مبارزه برای کسب "دمکراسی" را در دستور کار قرار داده تعیین کننده ما هیست و محتوای فعالیت تشکیلات در خارج کشور می‌باشد.

نتیجه عملی یعنی اینکه ما "سوسیال - دمکرات" هستیم و تشکیلات ما نیز بالطبع دمکراتیک! یعنی بورژوا بی‌خواهد بود. این البته "تحلیل" است که توسط "چماق نمایندگی" از چهار طرف اسکورت می‌شود. اگر این "تحلیل" برای قابل فهم نیست، البته بنا به درافتاتی‌های سرمقاله "پیشرو" شماره ۴، جوهر بر نامه را نفهمیده‌ای و "ابهام" داری!

درفوریه ۱۹۸۳ نقدی بر تئوری تشکیلات دمکراتیک نوشتم تحت نام: "تشکیلات دمکراتیک یک کام به پس". در این جزوه خطوط اساسی فعالیت و مبارزه در خارج کشور هم چنین تشکیلات متناسب با آن را حول محور موضوع انقلاب اجتماعی پرولتاریا توضیح دادم.

پیش از توزیع این جزوه در درون تشکیلات، با زهم نماینده اعزامی جهت مطالعه و "بحث" پیرامون آن خواستار یک نسخه از آن شد. روزها، هفته‌ها و ماه‌ها گذشت و رفیق "ی" نماینده هنوز موفق به مطالعه این جزوه چندصفحه‌ای نشده بود.

بالاخره بعد از نزدیک به چهار ماه جهت بحث پیرامون جزوه "مزبور خود به پاریس رفتم. در بحث‌ها دیگر صحبتی از "ابهام" و "ابهام چی" در کار نبود. در آنجا مستقیماً به "تروتسکیست" محکوم شدم. با وجودی که در آن زمان نیز مسئول تشکیلات خارج کشور بودم و از جانب دفتر سیاسی کومه‌له ما مورد تجدید نظر و ندهی تشکیلات هواداران در خارج کشور گردیده بودم، مع‌الوصف با زهم جزوه "مزبور" ضبط کردید.

در اینجا "استدلال" در مقابل "تروتسکیسم" و "تروتسکیست" چنین به میان می‌آید: که هواداران تشکیلات "نمی‌خواهند". خودمان (من و تو) آنها را در گروه‌های محزا و "پراکنده" رهبری می‌کنیم.

این نفی الفبای مبارزه بود. "هواداران تشکیلات نمی‌خواهند!" نه سوسیالیستی و نه دمکراتیک. استدلال هم این است که "آنها پایگاه اجتماعی ندارند".

بدون شک تمامی این خزعبلات رایج که مکافات خارج کشور را برای ما ایجاد نموده بود از همین مقوله "مرحله انقلاب" نشئت می‌گرفت. استراتژی و تاکتیک انقلابی جایگاہی در ادبیات مبارزاتی رفیق "ی" ندارند. این مرحله است که راه‌های رسیدن به "هدف"! را تعیین می‌کند. البته فعلاً این ادبیات در سایه "چماق نمایندگی" می‌توانند که مرحله‌ای اتخاذ شوند.

باید از رفیق "ی" پرسید که طبق فرمول ایشان، پس چگونه است که اعضاء پایگاه اجتماعی دارند؟ این متاع را از کجا باید تهیه نمود؟ آیا صرفاً "عضوبودن" ملاک است؟ پس بدین ترتیب باز - مان، جامعه است.

آری، اگر از نقطه نظر تئوری انقلاب مرحله‌ای حرکت کنیم، آنان که سوسیالیسم را به مثابه استراتژی انقلابی پذیرفته‌اند، "پایگاه اجتماعی" ندارند. زیرا که در "جامعه" ما عضو نیستند.

تحقیر استراتژی انقلابی پرولتاریا، تحریف انقلاب سوسیالیستی و بالاخره نفی عنصر آگاه اینانندستون‌های اصلی تشکیلات دهنده ساختن انقلاب مرحله‌ای.

## انترناسیونالیسم پرولتاری

### یا "اخلاق تشکیلاتی"؟

یکی دیگر از کشفیات اتحاد مبارزان کمونیست قبل از تشکیل "حزب"، موضوع "سبک کار کمونیستی" است که در کنگره چهارم آن

سازمان به مثابه "چاره" همه نابسامانی‌های نیروهای تشکیلات دهنده "حزب کمونیست" و هم چنین تمامی جنبش کمونیستی جهان در پشت تریبون فد علم کرد.

انکسار این "کشف" مهم در خارج کشور در درون تشکیلات هواداران به هیچ وجه نمی‌توانست که مورد استقبال لازم قرار گیرد. چه، طبق بینش مرحله‌ای انقلاب، تشکیلات دمکراتیک که مبارزه برای کسب دمکراسی را در دستور قرار داده بود، نمی‌توانست "سبک کار کمونیستی" را اتخاذ نماید.

از این رو این متاع دربار هواداران حتی در سایه چماق نیز قابل عرضه نبود. نتیجه اینکه تنها در ارگان عالیتر یعنی "کمیته" خارج از کشور کومه‌له که من یکی از اعضای آن بودم می‌بایست مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

ناسازگاری و اختلافاتی که "کمیته" خارج از کشور کومه‌له دستخوش آن شده بود، عمدتاً بین نظرگاه‌های من و رفیق "ی" خلاصه می‌شد. دویینش متضاد که هرگز خیال آشتی با یکدیگر نداشتند.

وظایف انترناسیونالیستی که مستقیماً من مسئول آن بودم، به علت مشاجرات مداوم درون کمیته عملاً محتوای پرولتری تهی گردیده و به نازل‌ترین سطح ممکنه یعنی ارتباطات بوروکراتیک با سازمان‌های مل‌خارجی تقلیل پیدا کرده بود.

رفیق "ی" می‌گوید از آنجا که امورت‌ارکانی مادر درون کمیته از اهمیت "حیاتی"! برخوردارند، لذا ما به وظایف انترناسیونالیستی بطور جنبی و فرعی برخورد می‌کنیم. در ثانی چه تضمینی وجود دارد که عرصه وظایف انترناسیونالیستی "میدان مناسبی برای تاخت و تاز تروتسکیسم نباشد".

و اما رای گیری بر سر موضوعات مهم فعالیت کمیته خارج از کشور به هیچوجه امکان پذیر نبود زیرا که نفر سوم در حقیقت فقط عروسی بود که در درون کمیته جا داده شده بود. در اظہار نظرها شرکت نکرده و البته در حاشیه مسکرا "منافع تشکیلاتی" را موعظه می‌نمود.

بدین ترتیب سوغاتی اتحاد مبارزان کمونیست برای خارج کشور یعنی "سبک کار کمونیستی" به ما نندبچه‌ای بود که گره‌هایش جهت اتخاذ اجراء هرگز از هم باز نشد.

به واقع در فقدان وجود استراتژی انقلابی، تشکیلات عملاً موضوع کار انترناسیونالیستی را همچون "اخلاق تشکیلاتی" ای‌یافته بودند که مخلصین تشکیلاتی می‌بایست بطور متعارف نسبت بدان ارادت داشته باشند.

در بحبوحه اختلافات درون کمیته خارج کشور طبق پیام کمیته مرکزی به کردستان احضار شدم. اما پیش از عزیمت بنا به تصمیم دفتر سیاسی سازمان موظف شدم که برای آخرین بار به سازمان ندهی تشکیلات هواداران در خارج کشور پرداخته و اصول کلی برنامه مبارزاتی و واساناسنامه آنها را به رشته تحریر درآورم.

این بار توسط یک فراخوان عمومی بدتمامی بخش‌ها و بدنه‌های تشکیلاتی، موضوع برنامه و تشکیلات کمونیستی را به طور روشن عنوان نموده و تمامی رفقا را به شرکت پیگیرانه در موضوعات کنفرانس آتی دعوت کردم.

در پیش نویس برنامه و واساناسنامه تشکیلات که مجدداً نوشتم، بطور فشرده انقلاب اجتماعی پرولتاریا در برنامه و آرایش کمونیستی سازمان را با سنامه در صدر قرار گرفت و بدین ترتیب برش از گذشته "سوسیال - دمکراتیک" قطعی شد.

رفیق "ی" در برخورد به این طرح جدید که چند روز قبل از کنفرانس به اتمام رسیده بود، اعلان نمود که اجازه دهیم اونیز پس از "مطالعه" طرح نظرات خود را بدهد. در آخرین روز که دیگر فرصتی برای مشاجره در کمیته باقی نمانده بود، نظر خود را چنین فرموله کرد:

"طرح با روح کومه له! مغایرت دارد... مسائل انحرافی ای در آن فرموله شده که مخالف اصول تئوریک ماست... آلترنا تیومن این است: اعتقاد عمیق (!) به انقلاب دمکراتیک و هواداری از کومه له... پافشاری به مسئله استقرار سوسیالیسم در یک کشور و..."

نظرات رفیق "ی" در رابطه با طرح پیشنهادی من بظا هر خیر از "اقداماتی" می داد که وی عملابه همراه عروسک های دیگر از روزها پیش مشغول تدارکش بود.

من پیشنهاد "د" را نپذیرفتم و تنها خواستار پخش جزوه خودم به نام "تشکیلات دمکراتیک یک کام به پس" در کنفرانس شدم. آنان خود سر به مشغول فرمول بندی آن نظر گردیده و بالاخره پس از جا بجا کردن کلمات و پس و پیش کشیدن آنها متنی را تهیه کردند و با چسی که همه هواداران در کنفرانس متوجه آن شدند، متن فوق را بر روی طرح پیشنهادی من که آماده پخش بود قرار داده و شب را به صبح سپری کردند.

و چنین بود که در آخرین کنفرانس تشکیلات خارج کشور، توطئه رفیق "ی" و چندی از دانشجوی دبیرستان های انگلیسی، سازمان هواداران کومه له را منحل اعلام نمود.

این بودنمایی از چهره واقعی بوروکراسی "حزب کمونیست" که همچون وجه التزامی و تکمیل کننده تئوری انقلاب دمکراتیک بر تشکیلات خارج کشور نیز بایه افکنده بود.

اخیرا نماینده "حزب کمونیست" در زوربخ اعلام کرده است که: "درسفری که به آلمان غربی داشتم، ترتیب اخراج او را از حزب کمونیست دادم".

راستی که بی نظمی و اغتشاش بوروکراتیک در درون "حزب کمونیست" به درجه ای رسیده که این آما تور ناشی که با رها خود من از جانب کمیته مرکزی ما مور تعقیب سوء استفاده های "بی مجوز" او در سوئیس بودم، تقویم میلادی را در ذهن گم کرده است.

او فراموش کرده که برای مستدل نشان دادن اظهاراتش باید حداقل ماه های میلادی و شمسی را در سال ۱۹۸۳ یک دوچین پس و پیش می کشید. او فراموش کرده که من پس از کنفرانس آلمان ماه ها در کردستان مسئول پایگاه را دیودر منطفه بوده و پس از آنکه بورو - کراسی "حزب کمونیست" در ابعادی وسیع حلقوم کوچکترین نصدای اعتراضی و یا انتقادی را در چنگال خود می فشرد، فقط پس از آن و نه در ایران، بلکه در خاک عراق از "حزب کمونیست" جدا شدم.

مسلمانا گرافیل از اظهاراتش به تئوریسین های "حزب کمونیست" در پاریس مراجعه می نمود، آنها عقربه های سال شمار او را شش ماه به جلومی کشیدند.

و نیز بدین مناسبت می توان به طیف گله مندان "حزب بوروکرات" در خارج کشور با آوری نمود که راه صحیح مبارزه با بوروکراسی بطورکل نه چشم فروستن بر جوهر و پایه های ایدئولوژیک این پدیده و یا بسیج دانشجویان دمکرات "برجول" جماعتی دیگر، که دقیقاً نقد همه جانبه و عملی بنیان های پوسیده و سراط نزی آن به شیوه ای اصولی می باشد. جنبش نوین چپ اولین قدم های اساسی را در این زمینه برداشته است.

۱۹۸۴/۹/۲۶

## باقی مانده از صفحه ۵۴

دمکراتیک بر حول مقاله ما هیت شوراها و به این اعتبار محتسبای اجتماعی دولت شوراهاست.

آنان می گویند که وجود دیکتاتور پرولتاریا را از موضوع حاکمیت شوراها تفکیک نموده و بدین ترتیب "دولت شوراها" را ایدون سلطه طبقاتی پرولتاریا به صحنه عمل بکشانند همانطور که کاژو - تسکی نیز با پذیرش صوری شوراها همچون "سازمان های پیکار رجوی" طبقه کارگر، در عمل سلطه طبقاتی پرولتاریا یعنی دیکتاتوروی را در دولت شوروی به فراموشی می سپارد.

لنین در مصداق دفاع کاژو تسکی از دمکراسی "عام" و "خالص" در مقابل دیکتاتوروی دولت شوراها چنین می گوید: "اپورتونیسیم معاصر در وجود نماینده عمده آن کارل کاژو تسکی ما رکسیست سابق، کاژو تسکی توصیف فوق الذکر است که ما رکز در باره موضعگیری بورژوازی ذکر نموده زیرا این اپورتونیسیم دایره قبول مبارزه طبقاتی را به دایره مناسبات بورژوازی محدود می کند.

"اپورتونیسیم بخصوص دایره مبارزه طبقاتی را به نکته عمده یعنی به دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسیم، به دوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمی رساند. در واقع این دوران به طور ناگزیر دوران مبارزه طبقاتی بی نهایت شدید و شکل های بی نهایت خاد این مبارزه است و لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دمکراتیک به شکل نوین (برای پرولتاریا و بطور کلی برای تهیدستان) و دیکتاتوروی به شکل نوین (علیه بورژوازی) باشد." (دولت و انقلاب - تاکیدها از متن اصلی)

پس می بینیم کوشش محافظان ناسیونال - کمونیست کتسورما مبتنی بر موعظه درباره حکومت شوراها ایدون دیکتاتوروی پرولتاریا، کوششی است که در بطن خود اپورتونیسیم "صادقانه" را می پروراند. هواداران تئوری انقلاب مرحله ای در جهت طفره روی از استراتژی انقلابی پرولتاریا با مخدوش نمودن محتوای اجتماعی دولت طراز نوین پرولتری از طریق تقلیل نقش شوراها کارگری از ارکانهای توده ای و انقلابی حاکمیت پرولتاریا به سازمان های بی اختیار و مادون دولتی، نه فقط مفهوم لنینی دولت نوین کارگری را نفی نموده، که حتی افزون بر آن نظریه طبقاتی دولت را بطور اعم از مضمون واقعی تهی می سازند.

اگرچه آنان بارها و بارها در تعارفات بی مایه سنتریستی به سند ارتداد کارل کاژو تسکی نیز شهادت می دهند، اما در رابطه با حقایق تاریخ مبارزه طبقاتی از موضع اپورتونیسیتی کاژو تسکی نیز با راقب ترنها ده اند!

۱۹۸۴/۹/۱۷



# نمایی از دولت نوین

ج . ک .

اکنون بیش از شصت و هفت اکتبر از انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ در روسیه می گذرد و همچنان مفهوم لنینی دولت طراز نوین پرولتری تنها پاسخ ارائه شده از جانب مارکسیستهای انقلابی به مسأله دولت می باشد. اگرچه تا به امروز در سطح جهان اصول کلی این نظریه در صفوف مارکسیست ها مورد تردید قرار نگرفته، اما بیپرده است بپنداریم که کمالات آن از آشفته فکری خرده بورژوازی در صفوف جنبش چپ مضمون مانده است. عناصر اساسی ای که در تئوری مارکسیستی دولت از جانب لنین عنوان می شوند از اهمیت بسزایی برخوردارند زیرا که قادرند تمامی داربست فکری خرده بورژوازی را در ارتباط با دولت و انقلاب درهم فروریخته و به شیوه ترین بیان و وظایف پرولتری انقلاب اجتماعی را نسبت به دولت فرموله نمایند.

اما برای درک مفهوم لنینی دولت و انقلاب باید که این مقوله را در حیطه موضوع استراتژی و تاکتیک انقلابی مورد نقد و بررسی قرار داد.

توسل به هر طریق دیگر غیر از این، نه فقط اینک با متدولوژی تحلیل مارکسیستی بیگانه است، که افزون بر آن گریزی خواهد بود واقعی در جهت مخدوش نمودن و یا نفی استراتژی پرولتاریا در انقلاب.

بدون شک از جنبه تاریخی هیچ طبقه و یا قشری اجتماعی غیر از پرولتاریا در درون جامعه سرمایه داری، ضرورت خرید کردن ماشین دولتی بورژوازی را در انقلاب اولین شرط پیروزی و حرکت به پیش نمی داند. در روند انقلاب این نه یک حکم از پیش تعیین شده مسیحا سی، بلکه موضوعی است که منطقی از قان نومنندی تاریخی - طبقاتی مبارزه پرولتاریا استنتاج می شود.

طبقات محروم غیر پرولتری در جامعه سرمایه داری، در تحلیل نهایی همواره در جهت تغییر و تبدیلیاتی اقتصادی وسیعی در محدوده نظام موجود دست به مبارزه می زنند. در حقیقت آنها از طریق یک سری بندها و بندهای اجتماعی در جامعه نظام سرمایه داری وابسته شده اند و مبارزه آنها بر علیه قدرت حاکمه همانا مبارزه ای است که باید در درون قان نومنندی ها و ارگانسیم پیچیده این وابستگی معنا و تحلیل شود.

از این رو انتقاد آنان به نظام سرمایه داری، انتقادی نا پیگیر است. هدف آنان در مبارزه و انقلاب کسب امتیاز اقتصادی با ور به پیروزی های مقطعی سیاسی است.

اما طریق پرولتاریا جز این است. او به حکم منافع تاریخی اش بمثابه راهبر ملت مقهوری پایه میدان مبارزه می نهاد که از پیروزی معنا و مفهومی روشن متصور است. انتقاد پرولتاریا به نظام سرمایه داری، کلیت وجودی این نظام را به محاکمه می کشاند و راه تاریخی وی نسبت به این سیستم استثمارگر، نابودی آن است و از این رو انتقادش، انتقادی پیگیر است.

هدف بلاواسطه پرولتاریا در مبارزه و انقلاب کسب قدرت دولتی است و تمامی تاکتیک های متنوع وی که در روند مبارزه سیاسی طبقات محروم جامعه فعلیت می یابند نیز فقط از همین استراتژی انقلابی یعنی کسب قدرت دولتی تبعیت می کنند.

پس موضوع خرید کردن ماشین دولتی بورژوازی نه یک مسأله عمومی انقلاب، که تاکتیک مشخص پرولتاریا در جهت کسب قدرت

ضرورت خرید کردن ماشین دولتی بورژوازی در نظریه مارکسیستی درباره دولت، حلقه واسطی است در تکامل مفهوم طبقاتی دولت همچون ارکان سیادت سیاسی طبقه معین از یک سو و تبعیت ما هیت و محتوای اجتماعی دولت طراز نوین از سوی دیگر.

اگر در دکترین مارکس و انگلس ضرورت تخریب این ماشین به مثابه آخرین مدارج تکامل نظریه مارکسیستی دولت می نماید، در نزد لنین این مسأله در عمل اولین مبنای تحلیل و بررسی خلعت پرولتری دولت طراز نوین محسوب می شود. "دولت و انقلاب" لنین نیز کوششی است گسترده در تحلیل و اثبات بخش دوم این قضیه که جنبه جدلی و اثباتی آن را در "انقلاب پرولتری و کاتوستکی مرتد" به نمایش می گذارد.

کارل کائوتسکی مرتد هنوز مفهوم طبقاتی دولت را همچون ارکان حکومتی می پذیرد و افزون بر آن جنبه قهرآمیز انقلاب و کسب قدرت سیاسی را نیز با و دارد. آنچه که لنین را با وی به جدلی سخت می کشاند، همانا طرز و شیوه استفاده از ماشین دولتی و مکان واقعی آن در روند انقلاب پرولتاری می باشد.

با و لنین در برابر کائوتسکی بر آن است که پرولتاریا بنا به منطق انقلاب اجتماعی اش نمی تواند ماشین دولتی حاضر و آماده بورژوازی را همانطور که هست در اختیار گرفته و به خدمت انقلاب وا دارد. بلکه باید آن را درهم کوبد، دگرگون سازد و محتوای بی نوبی به آن ببخشد.

در اینجا پایه تمام استدلال لنین در جهت اثبات محتوای اجتماعی دگرگون شده دولت بورژوازی و بیرون کشیدن مفهوم واقعی دمکراسی پرولتری در جامعه انقلابی است. و اشارات کوتاه وی به مفهوم طبقاتی دولت بطور اعم از جانب مارکس و انگلس، نه اثبات مجدداً این حقایق تثبیت شده به کارل کائوتسکی، که دقیقاً در جهت جلوگیری از عقب نشینی احتمالی وی نسبت به مواضع کنونی اش درباره مفهوم طبقاتی دولت می باشد.

به عبارت دیگر جدل لنین با آن کائوتسکی ای است که دولت طبقاتی و انقلاب قهرآمیز را می پذیرد اما خواهان تخریب ماشین دولتی تمخیر شده و دگرگونی اجتماعی آن نیست. و جنبه اثباتی بحث لنین که باید آن را در لابلای جدل وی با کائوتسکی باز یافت، همانا تفسیر محتوای دگرگون شده دولت همچون عمده تکلیف پرولتاریا در انقلاب اجتماعی است و نه تکرار مجدد مفهوم مارکس و انگلس از دولت طبقاتی

لنین شوراها را بمثابه شکل ملی دیکتاتور پرولتاریا ارزیابی کرده و دولت شوروی را همچون دولت طراز نوین طبقه کارگر دولتی که به با رزترین شکل محتوای اجتماعی دمکراسی پرولتری را بر بستر جامعه انقلابی نمایندگی می کند، توصیف می نمود.

بدین ترتیب لنین در آستانه انقلاب سوسیالیستی اکتبر، حزب بلشویکی روسیه را به تازه ترین دستاوردهای مارکسیسم در رابطه با وظایف انقلاب پرولتاریا نسبت به دولت مسلح ساخت و از آن پس بود که کمونیست ها برای اولین بار با لحاظ عملی دورنمای دولت نوین پرولتری را در برابر خود با زیاده و در این معنا محتوای اجتماعی دولت آینده را در دل انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به پراتیک کشا نیدند.

سیاسی است. فعلیت این تاکتیک مشخص پرولتاریا در بین زحمتکش محروم جامعه در چوب نظام سرمایه‌داری به تنگنا رسیده‌اند، جنبش انقلابی را به عموم وادار به "تمرکز تمام نیروهای مخرب" بر علیه قدرت دولتی می‌نماید.

این اولین عنصر بحث جدلی لنین با کارل کائوتسکی است که امروز از جانب گروه‌های سوسیونال - کمونیست ما به فرا موثی سپرده شده است.

آنان موضوع خرد کردن ماشین دولتی بورژوازی را بدون توجه به اهداف تاریخی - طبقاتی پرولتاریا و بدون ارتباط با استراتژی انقلابی وی همچون یک ساله عمومی انقلاب و بمنا بسه عملی در خود برای خود جلوه‌گرمی سازند.

در اینجا آنان به درستی منافع طبقاتی اقشار و طبقات غیر - پرولتاری را در رابطه با تکالیف انقلاب نسبت به دولت نمایندگی می‌کنند. لنین در کتاب " دولت و انقلاب " جوهر این عنصر را چنین توضیح می‌دهد:

" از اینجا است که همه احزاب بورژوازی، حتی دمکراتیک ترین آنها و از جمله احزاب " دمکراتیک - انقلابی " تشدید تمیقات را علیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تمیقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می‌شمارند.

این سیر حوادث، انقلاب را وادار به "تمرکز تمام نیروهای مخرب" علیه قدرت دولتی می‌نماید و مجبور می‌کند وظیفه خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهنده اینک به بود این ماشین...

در سال ۱۸۵۲ آنچه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهش‌های تاریخی - طبیعی مسلح نمود، این بود که انقلاب پرولتاریا در سیر خود به وظیفه "تمرکز همه نیروهای مخرب" علیه قدرت دولتی یعنی به وظیفه " درهم شکستن " ماشین دولتی رسیده است...

اکنون تاریخ جهان بدون شک و در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر از سال ۱۸۵۲ کار را به "تمرکز همه نیروهای" انقلاب پرولتاریا برای "تخریب" ماشین دولتی منجر می‌کند.

مانیزا امروز در مقابل اصحاب هوادار تئوری انقلاب دمکراتیک که کوشش می‌کنند تا درس‌های گرانبهای "دولت و انقلاب" وهم چنین تجربه غنی انقلاب سوسیالیستی اکتبر را به موزه آثار رعیت روان سازند، توضیح می‌دهیم که در عصر انقلابات اجتماعی پرو - لتاریا، ساله خرد کردن ماشین دولتی بورژوازی، بدون شک و در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر از سال ۱۹۱۷ جز لاینفک سیاست پرولتا - ریای در جهت تحقق استراتژی انقلابی وی یعنی استقرار دیکتاتور پرولتاریا است.

اما وجه تمایز بسیار با زرد افتراق منافع پرولتاریا با دیگر طبقات محروم در تخریب دستگاه نظامی - بوروکراتیک بورژوازی در این است که برای پرولتاریا دولت فی نفسه هدف نیست، بلکه افزاری است قدرتمند در دست وی برای ایجاد دگرگونی انقلابی در جامعه.

به عبارت دیگر کسب قدرت دولتی از جانب پرولتاریا نه پای کار، که آغاز آن است. پرولتاریا نمی‌تواند ماشین دولتی بورژوازی را بدون ایجاد دگرگونی بنیادین در ساختار اجتماعی آن در جهت تحقق اهداف خود بکار گیرد. پرولتاریا آنگاه که در راس قدرت دولتی قرار می‌گیرد ناچار است که به برهم زنی و دوباره سازماندهی مناسبات اجتماعی جامعه مبادرت ورزد و از این رو باید که در وهله نخست ساختار اجتماعی دولت را به طریق انقلابی دگرگون سازد.

این دومین عنصر بحث جدلی لنین با کارل کائوتسکی است که در واقع اساس جدایی مارکسیسم انقلابی را از اپورتونسیسم کائو - تسکیستی ترسیم می‌نماید. این مبحث کلید تحلیل ماهیت و محتوای اجتماعی دولت طراز نوین پرولتاریا است که هم چنین اساس اختلافات ما را با هواداران تئوری انقلاب دمکراتیک در رابطه با نظریه مارکسیستی دولت نمایندگی می‌کند.

حال ببینیم که مساله دگرگونی در ساختار اجتماعی دولت چگونه است و از چه طریق عملی خواهد شد. از نقطه نظر محتوای اجتماعی دمکراسی بورژوازی، دولت بورژوازی همواره به لایه‌های اجتماعی معینی در جامعه سرمایه‌داری متکی بوده که صرف نظر از خصوصیات درونی هر جامعه، این لایه‌های اجتماعی عبارتند از طبقه بسورژوازی، خرده بورژوازی مرفه، بوروکراتهای اداری و لشکری و لومپن‌های قشری. که البته سلطه طبقاتی بورژوازی در جامعه خود اولین شرط و ضامن بقای این صورت بندی اجتماعی در ساختار دولت می‌باشد.

پرولتاریا پس از تخریب ماشین دولتی بورژوازی و کسب قدرت دولتی بلافاصله از طریق سازماندهی شرکت وسیع زحمتکشان درس - نوشت جامعه و متکی نمودن قدرت دولتی به لایه‌های اجتماعی فقیر در جامعه، امر دگرگونی ساختار اجتماعی دولت را عملی خواهد نمود.

این عمل اوستقیم و منطقاً از قانونمندی مبارزه تاریخی - طبقاتی وی ناشی شده و ناگزیر به انقلاب جنبه خلقی خواهد بخشید. دولت کارگری با ایجاد کار دگروپا میلیس ملی متشکل از سربازان زحمتکش و لاروسی دستگاه بوروکراتیک - اداری بورژوازی، عمل تعمیق و گسترش انقلاب را در ابعاد وسیع آغاز خواهد نمود.

در اینجا دولت طراز نوین به قاطع ترین شکل محتوای اجتماعی دمکراسی پرولتاریا را بر بسترجا معاً انقلابی به نمایش می‌گذارد که البته اولین شرط و ضامن بقای این امر وجود دیکتاتور بلامنازع پرولتاریا در راس قدرت دولتی است. در این معنا دولت ابزار پر قدرتی است در دست پرولتاریا برای آغاز انقلاب سوسیالیستی، برهم زنی و دوباره سازماندهی مناسبات اجتماعی در جامعه.

با توجه به این مبحث و تکیه بر تجارب تاریخی گذشته در جهان، جای هیچگونه تردیدی باقی نمی‌ماند که هرگونه دولت ائتلافی و یا دمکراتیک... به هیچ عنوان شایستگی نظری و عملی احتساب نام دولت نوین پرولتاریا را نداشته و در عمل خود به مانعی تبدیل خواهد شد که راه را بر انکشاف انقلابی جامعه تحت رهبری پرولتاریا سد خواهد نمود.

و این امر که پرولتاریا بعد از کسب قدرت دولتی ناگزیر از تعمیق و گسترش انقلاب خواهد بود، در عمل محتوای غیر پرولتاریستی (بورژوازی) دولت‌های "دمکراتیک انقلابی" هواداران تئوری انقلاب دمکراتیک را افشا و بر ملا می‌سازد. زیرا که گفتیم برای پرولتاریا دولت فی نفسه هدف نیست، بلکه افزاری است قدرتمند در اختیار وی برای دگرگونی انقلابی جامعه. و این دگرگونی در پایه‌ای ترین تعریف خود، همانا امر سازماندهی خود مدیگری کامل در پایه‌های سلطه طبقاتی پرولتاریا در بلامی باشد.

در این مسیر، شوراهای کارگری مبنای اصولی و اولیسه اقدامات انقلابی پرولتاریا در تجدید سازمان جامعه هستند.

محتوای اجتماعی دمکراسی پرولتاریا در تاریخ جهان، شکلی عالیتراز شوراهای کارگران و زحمتکشان فقیر به خود ندیده است. به عبارت دیگر دولت طراز نوین پرولتاریا با وظایفی که در فوق برای آن برشمریم، فقط دولت‌شوراها خواهد بود.

و بالاخره سومین عنصر جدلی بحث ما با هواداران تئوری انقلاب

# ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان (۱)

ترجمه از ناصر

از سخنرانی‌های کولنتای در دانشگاه سورمدلف

## پیش‌درآمد

و هستی که تا سال ۱۹۲۱ در مقابل زنان کارگر حزب شکفته می‌شدند، در میان اکثریت عظیم زنان دیده نمی‌شد. شرایط نوین جامعه، و به طریق اولی موقعیت زنان در آن، از نزدیک با ساختار و سازماندهی نظام اقتصادی پیوند خورده‌اند. انکشاف تولید سوسیالیستی، تجزیه خانواده سنتی را بدنبال دارد، که از آنجا، رهایی و آزادی فزاینده زن را در بطن جامعه ممکن می‌سازد. منتها از آنجا که احتراز از عقب‌گرد و تمویق در پی ریزی جامعه کمونیستی مان ممکن نشد، این امکان وجود دارد که روند فراگیر رهایی زنان نیز، برای مدتی، با بن بست روبرو شود (۱).

موقعیت و نفوذ سیاسی زنان کارگر، امروز، دیگر با شرایطی که در سال ۱۹۲۱ حکم فرما بود، قابل قیاس نیست. در حقیقت، زنان کارگر و دهقان ما به کمک و پشتیبانی حزب موفق شده‌اند، پیروزمندان، از دستاوردهای اولین سالهای انقلاب دفاع کنند و حقوق زنان زحمتکش را تحکیم کرده و گسترش دهند. اگرچه موفقیت‌شان در این دومی، بسته به زمینه و شرایط، ناموزون، اینجا کمتر و آنجا بیشتر، بوده است. تردیدی نیست که آن نیروهای اجتماعی که موفق شدند ضرورت بی‌چون و چرای کار برای زنان را در تمام رده‌های اجتماعی مختلف در جامعه جا بیندازند، تا شرایط مادی دگرسانی خانواده و آداب معاشرت فراهم شود، امروز محسوسا ضعیف شده‌اند. این، بی‌شک، نتیجه سیاست اقتصادی نوین است. دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی، امروز، دیگر تحت فشار بسیج‌های توده‌ای صورت نمی‌گیرند بلکه در دراز مدت و در اثر سیاست‌ها و هدایت آگاهانه حزب کمونیست تکامل می‌یابند. متأسفانه این بدان معنی است که بجز آن زمان که دستاوردهای انقلابی به خطر می‌افتند، حزب نمی‌تواند دگرگونی‌های لازم را تحمیل کند.

دیگر آنکه، تصمیم من بر آن است که در چاپ نوین حک و اصلاح و ترمیمی در متن این کنفرانس‌ها انجام ندهم. تغییر دادن آنها بماناسب شرایط کنونی، اندک ارزش آنها را همچون شاهد و ناظر جو کار زمان خود، و حقایق زندگی در آن زمان، و دستاوردهای آن - که خود انعکاسی از حدت انقلاب و شاخصی از موقعیت زنان در جمهوری کارگری است - از میان می‌برد.

بر من روشن است که این کتاب تنها ادای سهمی پراکنده و غیر جامع به حل مساله زن در مرحله معینی از انقلاب بشمار می‌رود.

با این همه تصمیم گرفتم این کنفرانس‌ها را در همان شکل نخستین شان منتشر سازم. چرا که اعتقاد راسخ دارم که مطالعه و فهم گذشته - و مهم‌تر از همه تجزیه و تحلیل تاریخی موقعیت زن در رابطه با تکامل اقتصادی - درک وظایف کنونی - مان را تسهیل خواهد کرد. و از این رهگذر، ادای سهمی به تحکیم جهان بینی کمونیستی بشمار می‌رود. و همچنین طبقه کارگر را در جستجوی کوتاه‌ترین راهی که به رهایی کامل و بی قید و شرط زنان کارگر منتهی می‌شود یاری خواهد داد.

چهارده کنفرانسی که در پیش‌رو دارید، در بهار سال ۱۹۲۱ (آوریل، مه، ژوئیه) در دانشگاه سورمدلف لنینگراد ایراد شدند. خطاب این کنفرانس‌ها اساسا با کسانی بود که خود را برای فعالیت در بخش‌های مربوط به زنان آماده می‌کردند. بخشی از آنها روی نوار ضبط شده بودند. مابقی را بر اساس یادداشت‌هایم، در پاییز سال ۱۹۲۱، برشته تحریر در آوردم.

هدف از این کنفرانس‌ها آن بود که دانشجویان را به‌دید-گاهی کلی و اساسی، از موضع مارکسیزم در مورد مساله زن مجهز کنم - در واقع به شکلی ساده شده و آسان فهم - و سپس، در چهار کنفرانس آخر، تغییرات انقلابی در زندگانی زنان و شرایط نوین آن را در دولت‌کارگری روشن سازم. منظور از این آخری بازشناخته شدن زنان همچون یک عضو واقعی و کامل جامعه می‌باشد. موقعیت جدید زن نمیتواند تنها از یک بینش نوین از حقوق اجتماعی و سیاسی ناشی شود. بلکه همچنین به دگرگونی عظیمی در روابط زن و مرد نیازمند است.

این امر، در سال ۱۹۲۱، زمانیکه انقلاب در حال گذار از کمونیزم جنگی به سیاست اقتصادی نوین (نپ) بود، و از بیج تندی میگذشت، به روشنی آشکار گشته به یمن نتایج سیاست اقتصادی نوین، میزان پیشرفت روند برش از آداب بورژوازی، و از سن آن، روشن‌تر از گذشته نمایان شد. در طی سه سال انقلابی که گذشته بود، شالوده‌های اجتماعی-اقتصادی جامعه بورژوازی متلاشی شدند. و توده‌ها، با سرخستی و پیگیری وصف ناپذیری، کوشیدند شالوده‌های جامعه کمونیستی را پی ریزی کنند. جوی که در آن زمان حاکم بود، آداب و سنن قدیمی را با سرعت فوق‌العاده‌ای مسخره و بی اعتبار می‌ساخت. بجای آنها شاهد نطفه‌بستن مناسبات جامعه انسانی کاملاً نوینی بودیم. خانواده بورژوازی دیگر تنها مدل ممکن نبود. کار جمعی اجباری برای اجتماع، زنان را در مقابل هستی اجتماعی کاملاً نوینی قرار میداد. او دیگر منحصر در اختیار فامیل خود نبود. بلکه به جامعه (کار اجتماعی) نیز تعلق داشت بدین ترتیب شرایط زندگانی دیگری رفته رفته متولد شدند. همچنان که اشکال دیگری از پیوندهای انسانی. در این میان روابط میان کودکان و اولیاء نیز رو به دگرگونی گذارد. در سال ۱۹۲۱، آن سال حیاتی، شاهد آن بودیم که علائم فرا رسیدن شیوه نوینی از تفکر، آداب و اخلاقی نوین، و مهم‌تر از همه، نقش نوینی برای زن و ارزش و اهمیت آن در جامعه، با شدت و حدت ویژه‌ای در دولت شوروی پدیدار شدند. در زیر آتش توپخانه‌هایی که از جمهوری کارگری مادر مرزهای بشمار دفاع می‌کردند، سنن جامعه بورژوازی - ضربت‌های کاری خورده و در حال فرو ریختن بود.

آداب زندگانی، شیوه‌های تفکر و قوانین اخلاقی متعددی، امروز، با کاملاً ناپدید شده‌اند یا در حال ناپدید شدن هستند. سیاست اقتصادی نوین، قادر نبود تغییراتی را که در رابطه با خانواده و روابط بین زوج‌ها پدید می‌آمدند، به عقب‌اندازد. و نیز موفق نشد که موقعیت زن را در بطن اقتصاد شوروی تضعیف کند. ولی تا این لحظه، هنوز انعکاسی از شیوه نوین زندگانی

## موقعیت زن در کمون اولیه

بستگی خواهد داشت، که آزاد کردن زن از یوغ بردگی کار تمدن انسانها خواهد بود، خطای محض است. تنها فضای بورژوازی می-توانند یک چنین عقایدی ابراز دارند. ولی ما نیک میدانیم که رهائی زن کار علم و فرهنگ نیست. تنها آن نظام اقتصادی که در آن زن بتواند کار مولد مفیدی برای اجتماع انجام دهد، چنین رسالتی خواهد داشت. کمونیزم یک چنین نظامی است.

موقعیت زن، همیشه ناشی از نوع کاری است که در مقطع معینی از سیر تکامل نظام اقتصادی مشخصی انجام میدهد. در دوران کمونیزم اولیه - که در کنفرانس های دیگری، در باره تکامل اقتصادی - اجتماعی جامعه، نیز در باره اش بحث کرده ایم - دورانی که آنقدر قدیمی است که مشکل به تصور در میآید، زمانی که مالکیت خصوصی چیزی ناشناخته بود و انسانها در دسته های کوچک زندگی میکردند، هیچ تفاوتی در موقعیت مرد و زن وجود نداشته انسانها از محصول شکار و جمع آوری میوه زندگی میکنند. در طی این دوره تکامل انسان اولیه که به دهها هزار سال، چه میگویم، به صدها هزار سال قبل برمیگردد، تفاوت محسوسی میان وظایف و مسؤولیت های مرد و زن وجود نداشت. کاوش های انسان شناسان ثابت کرده است که در مرحله آغازین تکامل انسان، یعنی مرحله شکار و جمع آوری میوه زن و مرد از قدرت بدنی و انعطاف پذیری تقریباً مشابهی برخوردار بودند. این خود حقیقتی جالب و مهم است. بسیاری از خصوصیات ویژه بدن زن، مانند سینه های بزرگ، اندام باریک، بدن ضاف و منحنی، و ساختار عضلانی ضعیف، مدتها بعد، یعنی زمانی که زن میبایست نقش "ماشین جوجه کشی" را بازی میکرد، و نسل اندر نسل، تنها وظیفه تجدید تولید جنسی را ایفا می نمود، پدیدار شدند.

در میان قبایل وحشی کنونی نیز تفاوت قابل توجهی میان زن و مرد وجود ندارد. سینه های او کمتر بزرگ شده اند، باسن او کوچکتر است و عضلاتش محکم تر و کاری ترند. در دوره کمونیزم اولیه نیز چنین بود. زن از لحاظ اندام فرق چندانی با مرد نداشت و از قدرت بدنی و طاقت عملاً برابری برخوردار بود.

تولد نوزاد، در مشاغل عادی زن - که همان شکار و جمع آوری میوه به همراه سایر اعضاء آن جمع اولیه که ایل TRIBE نام دارد، بود - تنها وقفه مختصری ایجاد میکرد. زن همچنین میبایست حملات مخوف ترین دشمنان آن دوره را که همان حیوانات گوشتخوار بودند، همچون سایر اعضاء قبیله - برادران و خواهران، اطفال و اولیاء - دفع کند.

هنوز نه از وابستگی زن به مرد خبری بود، نه از حقوق متمایز. شرایط چنین تمایزی در آن زمان وجود خارجی نداشت. قانون، حقوق و تقسیم اموال هنوز مناسبات ناشناخته ای بودند. زن، بطور یک جانبه به مرد وابسته نبود، چرا که مرد خود کفلاً محتاج جمع بود. در حقیقت تمام تصمیمات را ایل خود میگرفت. کسی که مطیع اراده جمع نبود، از میان میرفت، از گرسنگی میمرد، یا طعمه حیوانات میشد. تنها به یمن همبستگی کامل در میان جمع بود که انسان میتواند در مقابل قوی بنجه ترین و خطرناک ترین دشمنان آن دوران از خود محافظت کند. هرچه انسجم درونی ایل بیشتر بود و فرد فرد اعضاء بیشتر مطیع آن بودند، مقابله جمعی با دشمن مشترک موثرتر میگشت پس نتیجه نبرد مطمئن تر بود و ایل از آن نبرد باز مستحکم تر بیرون میامد. مساوات و همبستگی طبیعی، از آنجا که ضامن انجام درونی

امروز سلسله کنفرانس هایمان را، که در مورد مسائل زیرین هستند، آغاز میکنیم: موقعیت زن در جامعه بنا بر اشکال اقتصادی گوناگون آن. موقعیت زن در جامعه بمشابه تعیین کننده موقعیت او در خانواده. این ارتباط تنگاتنگ و انحلالناپذیر در تمام مراحل بینابینی تکامل اقتصادی اجتماعی مشاهده میشود. از آنجا که کار آتی شما این خواهد بود که زنان کارگر و دهقان را به آرمان جامعه جدید که جایگاه زیست آینده آنان خواهد بود، جلب کنید، لازم است چگونگی این رابطه را خوب بفهمید. معمول ترین اشکالی که به شما خواهند گرفت این است که امکان تغییر دادن موقعیت زن و شرایط زیست او وجود ندارد. این شرایط ناشی از ویژگی های جنس او هستند. زمانی که شما به مساله ستم کشیدگی زن بپردازید، زمانی که فعالیت خود را برای رهائی او از یوغ خانواده آغاز کنید، زمانی که در خواست حداکثر مساوات ممکن را میان مرد و زن پیشکش کنید تا مبارزه حول آنرا دامن زنید، فوراً با این استدلال که از فرط استعمال فرسوده شده است روبرو خواهید شد: "محروم بودن زنان از حقوق اجتماعی و نابرابری آنان با مردان، یک حقیقت تاریخی است و به این دلیل از میان برداشتنی نیست و ابستگی زن به مرد و موقعیت فرو دست او، همیشه وجود داشته اند و تغییر کردنی نیستند. اجداد ما چنین زیسته اند و کودکان و نوادگان ما نیز چنین زندگی خواهند کرد"

پاسخ به این استدلال، داوری همان تاریخ است: تاریخ انکشاف جامعه انسانی و دانش ما از گذشته و ماهیت واقعی مناسباتی که وجود داشته اند. وقتی که از شرایط زندگی گذشته، آنطور که واقعا در طی چند هزار سال گذشته انکشاف یافته اند اطلاع حاصل کنیم، عمیقاً قانع خواهیم شد که محرومیت زنان از حقوق اجتماعی، در قیاس با مردان، و فرودستی برده وار آنان همیشه وجود نداشته است. زمانی بوده است که زن و مرد از حقوق مطلقاً برابری برخوردار بوده اند. و همچنین زمانی بوده است که مرد، تا حدی، به زن همچون هادی و رهبر مینگر - یسته است.

بررسی دقیق تر موقعیت زن، که در طی مراحل مختلف تحول اجتماعی و بموازات آن دائم دگرگون شده است بروشنی به شما نشان خواهد داد که محرومیت کنونی زنان از حقوق اجتماعی، محرومیت آنان از استقلال فردی، محدودیت مزایای که در خانواده و جامعه از آن برخوردارند، هیچ یک ناشی از خصوصیت ذاتی طبیعت مونث نیست. همچنین بهیچوجه حقیقت ندارد که زنان از مردان کم هوش ترند. خیر! وابستگی زن و بردگی او را نمیشود بکمک این یا آن خصوصیت "طبیعی" توضیح داد. بلکه ماهیت کاری که جامعه مشخصی به او محول میکند موجد آنست. از شما میخواهم چند فصل اول کتاب بیل، زن و سوسیالیزم، را بدقت مطالعه کنید. کتابی که در تمام طول کارمان مرتب مورد استفاده خواهد بود. بیل نشان میدهد که رابطه تنگاتنگ و ارگانیکی میان (چگونگی) شرکت زنان در تولید موقعیت آنان در جامعه وجود دارد. سخن را کوتاه کنیم: این یک قانون اقتصادی اجتماعی است که مستبعد میباید دائم در نظر داشته باشیم. چرا که درک مسائل رهائی واقعی زن، و ارتباط آن با مساله کار، برایتان ساده تر خواهد شد. بسیاری گمان میکنند که زن، در آن زمان که بشریت هنوز در عالم بربریت بسر میبرد در موقعیتی بمراتب بدتر از امروز قرار داشت. که موقعیت او با یک برده واقعی هیچ تفاوتی نداشت. این باوری بیغایبست ناصحیح است. این باور که رهائی زن به پیشرفت علم و فرهنگ



ایل بودند، موثرترین سلاح دفاعی محسوب میشدند. بدین دلیل است که در تمام طول تکامل اقتصادی نخستین مرحله جامعه انسانی، محال ممکن بود که عضوی از ایل تابع عضوی دیگر باشد یا بطور یک جانبه به او وابسته شود. در دوره کمونیزم اولیه زن نه بردگی میشناخت، نه وابستگی اجتماعی، و نه ستیسم. بشریت هنوز چیزی از طبقه، استثمار و مالکیت خصوصی نمی‌دانست. و برای هزاران سال، شاید حتی صدها هزار سال چینی زندگی کرد.

این تصویر، در طی مراحل بعدی تکامل انسان، رفته رفته عوض میشود. اولین آثار کار مولد و سازماندهی اقتصادی خود نتیجه روندی طولانی بود. به دلائل اقلیمی و جغرافیایی، ایل، بنا به اینکه در منطقه جنگلی یا جلگه‌ای قرار گرفته بود، یا اسکان مییافت و یا به گله داری می پرداخت. اکنون، ایل در مرحله تکاملی بالاتری از مرحله نخستین که متکی بر شکار و جمع‌آوری میوه بود قرار داشت. بموازات این اشکال نوپسند سازماندهی اقتصادی، اشکال نوینی از اجتماعات بشری پدید آمد.

اکنون موقعیت زن را در دو ایل که اگرچه در یک زمان میزیستند، ولی دو شکل سازماندهی متفاوت داشتند، بررسی می‌کنیم. اعضا ایل اول در منطقه‌ای جنگلی که مزارع متعددی در میان داشت، مسکن گزیدند و کشت و زرع را پیشه خود کردند. حال آنکه اعضا قبیله دوم، با گله‌های گاو و اسب و بزها، در منطقه‌ای جلگه‌ای می زیستند و به گله‌داری اشتغال داشتند. این دو ایل هنوز در مرحله کمونیزم اولیه بودند و مالکیت خصوصی چیزی نمی‌دانستند. ولی موقعیت زن در میان این دو ایل، به نقض هم متفاوت بود. در ایل که کشاورزی می‌کرد، زن نه تنها از حقوق کامل متناهی برخوردار بود، بلکه حتی گاهی در موقعیت حاکم قرار داشت. برعکس، در میان ایل گله‌دار، موقعیت فرودست، وابسته و ستکسیده زن در اولین نگاه به چشم می‌خورد.

تحقیقات مربوط به تاریخ اقتصادی، مدت‌های طولانی، تخته‌بند این مفهوم بود که جوامع بشری میبایست ضرورتاً از تمام پله‌ها، تمام مراحل تکامل اقتصادی عبور کنند؛ هر ایل میبایست ابتدا به شکار، سپس به گله‌داری، و بالاخره بعد از آن به کشاورزی اشتغال می‌داشته، و تنها در آخرین مرحله به پیشه‌وری و تجارت می‌رسیده است. ولی تحقیقات جدید نشان داده‌اند که ایلات اغلب از مرحله شکار و جمع‌آوری میوه مستقیماً به مرحله کشاورزی گام می‌نهادند، بدون آنکه از مرحله گله‌داری عبور کنند. در این رابطه، شرایط جغرافیایی و طبیعی تعیین‌کننده بودند.

بزبان ساده، این بدان معنی است، که در یک زمان واحد، منتها در شرایط طبیعی متفاوت، دو شکل کاملاً متغیر سازماندهی اقتصادی، یعنی کشاورزی و گله‌داری انکشاف یافتند. زنان ایل‌های کشاورز از موقعیت محسوساً برتری برخوردار بودند. در برخی از ایل‌های کشاورزحتی، نظام مادرشاهی (ماتریارک) وجود داشت (ماتریارک کلمه‌ای یونانی است که به معنای نقش غالب زن می‌باشد. این مادر است که صورت‌اندام ایل است). برعکس پدرشاهی (پاتریارک)، یعنی غالب بودن حقوق پدر-موقعیت حاکم بی‌رقبیله- نزد ایلات گله‌دار و کوچ‌نشین انکشاف پیدا کرد. چرا چنین بود، و چه چیز ثابت می‌کند؟ علت این تفاوت، بی‌شک، به نقش زن در اقتصاد مربوط می‌شود. در میان قبایل کشاورز، زن تولیدکننده اصلی بشمار می‌رفت. دلایل زیادی در دست است که ایده کشاورزی ابتدا به مغز زنان خور کرد و آنان حتی "اولین کشاورزان" بودند. در کتاب DAS MUTTERRECHT ("حقوق مادر") اثر ماریان وبر، حقایق بسیاری در زمینه نقش زنان در اولین جوامع اقتصادی جمع‌آوری شده است. نویسنده کمونیست نیست. ولی کتابش حاوی اطلاعات بسیاری است. ولی متأسفانه تنها به زبان

آلمانی موجود است و به زبان‌های دیگر ترجمه نشده.

ایده کشاورزی در میان زنان از آنجا پدید آمد که مادران و اطفال نوزاد آنها، هنگام شکار، از ایل عقب می‌ماندند. زیرا، قادر به حرکت با آهنگ سایر اعضا ایل نبودند، و این تعقیب شکار را با اشکال روبرومی ساخت. منتها تهیه غذای دیگر هم کار ساده‌ای نبود. پس زن اغلب مدت‌های طولانی به انتظار می‌نشست. محققین از این امر چنین استنتاج کرده‌اند که به احتمال زیاد زن بود که کاشی و کشت زمین را آغاز کرد. زیرا زمانی که ذخیره غذایی اوقبل از بازگشت ایل به پایان می‌رسید، زن، در حول و حوش خود، به جستجوی گیاهانی که دانه‌های خوردنی داشتند، می‌پرداخت. او کودکش از این دانه‌ها تغذیه می‌کردند. ولی، یکبار، هنگامی که این دانه‌ها را زیر دندان‌هایش - اولین آسیاب - آسیاب می‌کرد، تعدادی از آنها به روی زمین افتادند. و وقتی که بعد از مدتی به همان مکان بازگشت، متوجه شد که دانه‌ها جوانه زده‌اند. حال او میدانست که وقتی گیاه به اندازه کافی رشد کند، میتواند، برای یافتن غذا به سراغ آن برود. این دانش زحمت‌آور در جستجوی غذا کمتری کرد. این چنین بود که انسان دریافت دانه‌هایی که به روی زمین می‌افتند، شروع به روئیدن می‌کنند.

تجربه همچنین به آنها آموخت که اگر قبل از با شیدن دانه زمین قدری زیر و رو شده باشد، محصول بهتر خواهد بود. ولی این تجربیات اغلب به یاد فراموشی سپرده می‌شدند. چرا که دانش فردی تنها آن زمان میتوانست به تعلق کل ایل درآید که - منتقل کردن آن به جمع وجود می‌داشت. این دانش می‌بایست مخننین به نسل‌های بعدی منتقل می‌شد. ولی انسان، تنها بعد از شوش‌های غیرقابل تصور در راه تعقل و ادراک، به فهم و درک مفهومی چنین ساده‌ناثل آمد. پس این دانش فقط زمانی در مخیله جمع‌نشین‌ها به پراتیک روزانه تبدیل شد.

پس زن علاقمند بود که ایل یا قبیله، بعد از مدتی، به جایگاه قبلی، که او دانه‌های خود را کاشته بود - دانشی که حالا دیگر روئیده بودند - بازگردد. ولی او در موقعیتی نبود که همراهان خود را از درستی برنام‌ها یا روش‌ها در زمینه سازماندهی اقتصادی قانع کند. با بحث‌هایی نمی‌شد آنها را مجاب کرد. پس برخی آن‌ها به دفاع از قواعد، آداب و ایده‌هایی پرداخت که در خدمت برنام‌ها و ایده‌های او بودند. این چنین بود که رسم ذیل به زودی قدرت قانون بخود گرفت:

اراده‌خدايان بر آن است که اگر ایل یا قبیله‌ای مادران و اطفال را، زمانی که ماه تمام است، در رودخانه‌ای، عقب‌گذاشته باشد، واجب است بعد از چند ماه به محل بازگردند. و قبیله‌ای که از این قانون اطاعت نکند، عتاب ارواح واقع خواهد شد. ایل، وقتی دریافت که اگر اطفال بیشتر و سریع‌تر می‌روند، رفته رفته، عراعات دقیق آن پرداخت، و به حکمت زن معتقدگشت. ولی محصول برای حداقل کار بود، بزودی به محصول هر چه خلیل و خرج زمین بیشتر باشد، محصور سیر خواهد بود. پس، به کمک شاخه‌های درختان، یا سنگ‌های بزرگ، به کندن شیار در زمین پرداخت. این کشتی بفايت پرنمزد. چرا که در برابر بدیل دیگر، که سفرهای دائمی و پرخطر به جنگل بود - سفرهایی که خطر بلعیده شدن توسط حیوانات وحشی را با خود داشت - تا میسر بیشتری به بشر می‌داد.

زن، به علت آنکه نقش مادری را برعهده داشت، از موقعیت ویژه‌ای در ایل برخوردار بود. و بشریت کشف کشاورزی را که برای تکامل اقتصادی جوامع بشری بفايت مهم بود، مدیون زنان است. و این کشف بود که برای مدت‌های طولانی نقش زن را در جامعه و در اقتصاد معین کرد. یعنی او را در رأس آن جوامع انسانی که کشاورزی

می کردند، قرارداد. بسیاری از محققین همچنین استفاده از آتش را، همچون ابزاری اقتصادی، به نفع نسبت می دهند.

هر بار که ایل عازم شکار یا جنگ می شد، مادران و اطفال عقب گذارده می شدند، و ناچار بودند از خود در برابر حیوانات گوسفند و گاو مراقبت کنند. دختران جوان و زنان بی نوزاد، مانند بقیه افراد ایل عازم نبرد می شدند. تجربه بود که به انسان اولیه آموخت، آتش بهترین محافظ در مقابل حیوانات گوسفند و گاو است. هنگام سائیدن سنگ ها، جهت ساختن اسلحه و اولین ابزار کار، انسان آفریختن آتش را فرا گرفت. از آن پس، همیشه، قبل از عزیمت به شکار، برای محافظت مادران و اطفال، آتش آفریخته می شد. برای مادران، حفظ آتش، جهت دورنگاه داشتن حیوانات وحشی، وظیفه ای مقدس بود. خواص آتش رفته رفته بر زنانی که دائم بدن اشغال می ورزیدند، آشکار گشت. و به این ترتیب آن را برای صرفه جویی در کار و تسهیل آن، به خدمت گرفتند. زن آموخت که بختن محصولات زمین آنها را مقوم تر میسازد، و گوشت سرخ کرده دیرتر خراب می شود. پس زنان، که بیشتر به آشیانه و کاشانه وابسته و مرتبط بودند، آتش را مهار کردند و آن را به خدمت گرفتند. و تکامل اقتصادی بزودی این رابطه را در گاو ساخت. و آتش اولین کاشانه زن را به بردگی کشاند. همه حقوقش را از او سلب کرده، او را در کنار اجاقش به زنجیر کشید.

این فرضیه که اولین کلبه ها را زنان ساختند تا خود و کودکانشان در مقابل باد و طوفان در امان باشند، بدون شک بی اساس نیست. منتها زنان نه تنها کلبه می ساختند، زمین را کشت می کردند و محصول را خرمن می کردند، بلکه اولین پیشه وران نیز زن بودند. ریسندگی بافتندگی و کوزه گری همه کشف زنان بود. و خط هایی که آنها را روی گلدان های گلی می کشیدند، اولین تجربیات بشر در زمینه هنر و نخستین مرحله، پیدایش هنر بود. زنان بودند که گیاهان را جمع آوری می کردند و رفته رفته خواص آنها را فرا می گرفتند. مادران اولین طبیبان بودند. این داستان، داستان ما قبل تاریخ بشر، در افسانه ها و در اعتقادات عوام باقی مانده است. در فرهنگ یونان، که دو هزار سال پیش در اوج عظمت خود قرار داشت، اعتقاد بر این بود که CORONIS مادر رب النوع (ASCLEPIOS 5 (ESCULAPE) و نه خود او، اولین طبیب بوده است. او جانشین HECATE و DIANE، یعنی اولین الهه های هنر و مازدا، بود. در میان وایکینگ ها این نقش را از آن الهه های بنام EIR می دانستند. حتی تا به امروز در دهکده ها به پیرزنانی برمی خوریم، که به اعتقاد عمومی بغایت با هوش و دانا هستند، و حتی مسلط به فن جادوگری. دانش اجساد مونت ما برای همراهان ایشان که اغلب به شکار و جنگ می پرداختند، یا به فعالیت های دیگری که قدرت عضلانی زیادی طلبید مشغول بودند، تماشا نا شناخته بود. چون آنها اصلا وقت این را نداشتند که به تعقل و مشا هده دقیق بپردازند. در خطه قدرت و مگسگان آنها نبود که تجربیات ذیقیمت را در باره ما هیت اشیاء جمع آوری و منتقل کنند. کلمه VEDVNJA که بمعنای ساحره است، از کلمه VEDATJ، که بمعنای دانش است، مشتق شده است. پس دانش، همواره، یکی از متعلقات زن بود که مردان از آن می ترسیدند و به آن احترام می گذاشتند. این چنین بود که زن، در دوره کمونیزم اولیه - سحر گاه بشریت - نه تنها با مرد برابر بود، بلکه به یمن دستاوردها و اکتشافات مهمی که خدمات ثابانی به بشریت و تکامل اقتصادی و اجتماعی او کردند، حتی در مقامی بالاتر از مرد قرار گرفت. پس در مراحل معینی از تاریخ بشر، نقش زن در پیشبرد علم و فرهنگ بغایت بیشتر از آن بود که غلم بورژوا - عملی آکنده از تعصبات ضد زن - تا کنون برای اوقاتل شده است. مثلا انسان شنا - سان ما، این مستخمیمین منشاء و تکامل اولیه انسان در باه نقش انسان ماده در تکامل انسان سی میسک SIMIESQUE به انسان هومی نین HOMINIEN، سکوت اختیار کرده اند. ولی در واقع حالت عمودی ایستادن انسان - ایستادن و حرکت او به روی دوبا - که یکی از بارز-

ترین مشخصات نوع بشر است، اما نادستا و در زنان بوده است.

اجداد مونت چهار دست و پای ما، در نبردهای دفاعی خود بر علیه حیوانات وحشی، رفته رفته آموختند چگونه، در حالیکه با یک دست جگر گوشه خود را که به گردنشان آویزان بود، محکم نگاه می داشتند، با دست دیگر از خود دفاع کنند. ولی چنین کاری بدون بلند شدن روی دوبا، لاقط بحالت خمیده، ممکن نبود. کاری که محرک تکامل مغزی آنان گشت. این شکار مل برای زنان خیلی گران تمام شد. چرا که ارگانسیم بدن آنان با حالت عمودی سازگاری نداشت. در میان اجداد چهار دست و پای ما، مثل میمون، درد زایمان وجود خارجی ندارد. پس افسانه حوا، که از درخت دانش میوه چید، و بدان دلیل به کشیدن درد زایمان محکوم شد، از زمینه های تاریخی برخوردار است.

حال به تجزیه و تحلیل نقش زن در اقتصاد ایل های کشاورز می پردازیم. در مراحل اولیه، محصولات کشاورزی هنوز برای تغذیه ایل تکافونی نبود. به این دلیل شکار رهنویک فعالیت عمده اقتصادی بود. پس این تکامل باعث ایجاد یک تقسیم کار اجتماعی شد. بخش اسکان یافته ایل، یعنی زنان، کشاورزی می کردند، حال آنکه مردان هنوز به شکار و جنگ، یعنی غارت ایلات همسایه می پرداختند. ولی از آنجا که با آوری کار در کشاورزی بطور محسوسی بالاتر بود و قبیله محصول زراعت را به غنای کمی که با خطرات فراوان از شکار و جنگ بدست می آمدند ترجیح می داد، کشاورزی رفته رفته شالوده و ستون اقتصاد قبیله گشت. ولی چه کسی مولد اصلی اقتصاد متکی بر کشاورزی بود؟ زن! پس طبیعی بود که قبیله بر زن ارجح می نهاد و برای کار او ارزش والا می قائل بود. تا به امروز یک قبیله کشاورزی در آفریقای مرکزی وجود دارد، بنام بالونداس، که در آن "والترین ارزش ها" در جامعه به زن تعلق دارد. سیاح معروف انگلیسی داوید لیوینگستون این گزارش را در باره آن قبیله نوشته است: "زنان در شورای بزرگان قبیله حضور دارند. شوهران آینده با دیده دهکده همسر خود بیرون دو بعد از ازدواج نزد او زندگی کنند. مرد متعهد است از مادر زن خود، تا روز مرگش، نگهداری و پذیرائی کند. تنها زنان حق طلاق دارند، و بعد از طلاق همه بچه ها پیش آنان می مانند. مرد، بدون اجازه همسرش، حق بستن هیچ عهد و قراری با شخص ثالثی را ندارد، هر قدر که چنین کاری برای او لازم و حیاتی باشد." مردان ازدواج کرده هیچ مقامی از خود نشان نمی دهند و کلامتسلیم شرایط خود هستند. اگر مردی سرپیچی کند، همسرش او را به خوردن شلاق و یا محرومیت از غذا محکوم می کند. تمام اعضاء قبیله از کسانی که مورد احترام عموم هستند، اطاعت می کنند. بعقیده لیوینگستون در این قبیله حکومت دردست زنان است. ولی این قبیله به هیچ وجه یک پدیده استثنائی نیست. محققین دیگری نیز تا شید کرده اند که در آفریقا، زنان، در آن قبایلی که زن کار زراعت را بر عهده دارد، کلبه می سازد و در کارها فعالانه شرکت می کند، نه تنها کلامتسلیم، بلکه از لحاظ قوای دماغی بر مردان برتری دارند. مردان این قبایل از برکت کار زنا نشان زندگی می کنند و "لطیف و شل" می شوند، "گاو ها را می دوشند و وراجی می کنند". اگر کسی حرف این محققین متعدد را باور کند.

دوران ما قبل تاریخ از نمونه های گوناگون از حاکمیت زنان پر است. در میان برخی از قبایل کشاورز، مادر، و نه پدر، ماخذ خانواده و روابط خویشاوندی است. در میان این ها، هر جا که مالکیت خصوصی پیدا شد، دختران و ارثین اصلی املاک خانواده هستند، نه پسران. بقایای این نظام حقوقی هنوز در قفقاز وجود دارد.

اعتبار و مرجعیت زنان، در میان مردم کشاورز، دائم در حال افزایش بود. او بود که رسوم و سنن را زنده نگاه می داشت. پس او بود که قوانین را وضع می کرد. احترام به این رسوم و سنن ضرورتی

# درباره ماهیت شوروی

ترجمه از صابر

مباحثه با ارنست مندل ، توسط دنیس برژه (۱)

ساخت .

## اعتبار فعلی موضع تروتسکی

به عقیده تروتسکی سرنوشت شوروی در تحلیل نهائی به نتیجه مبارزه طبقاتی در سطح جهانی بستگی دارد. و این ، مستقل از برخی فرمول ها و تغییرات لحظه ای ، شالوده موضع اوست . بدین ترتیب ، استالینیزم به منزله بدیل پیش بینی شده ای در تاریخ تلقی می شود: تابعی از آن چیزی که می توانیم موازنه ناپایداری میان نیروهای متخاصم اجتماعی در مقیاس بین المللی بنامیم . استالینیزم مبین یک شکست و عقبگرد شدید انقلاب جهانی پس از ۱۹۲۳ است . اما ، در عین حال با زتاب ضعف ساختاری و درازمدت سرما - یهداری جهانی است که علیرغم تلاش های مکرر اقتصادی و نظامی هنوز نتوانسته وجه تولید سرما یهداری را در شوروی احیاء کند . واکسرها هنوز به عناصر اساسی تحلیل تروتسکی اعتقاد داریم ، به این دلیل است که نحوه برخورد او را صحیح و با اهمیت ارزیابی می کنیم . در پشت فرمول "مرحله انتقالی" و "جامعه انتقالی" تروتسکی این واقعیت قرار داده که در مقیاس جهانی هنوز آزمايش نهائی قدرت میان کاروسرما به صورت نپذیرفته است . بدین معنی ، نحوه ای که تروتسکی در سالهای ۴۰ - ۱۹۳۹ مساله فوق را فرموله می کرد ، هنوز در اساس خود صحیح است . شکست عظیم پرولتاریای جهان برای یک دوره کامل تاریخی ، نه تنها می تواند که بطور حتم به احیای سرما - یهداری در شوروی منجر خواهد شد . و برعکس ، شکست عظیم سرما یهداری و بورژوازی در چند کشور کلیدی دنیای سرما یهداری ، شوروی را به مسیر ساختن جامعه بی طبقه سوسیالیستی با خواهد گردانید . تروتسکی فقط در مورد مقیاس زمانی اشتباه کرد .

## مفهوم جامعه انتقالی

برژه : شما اصطلاحات مورد استفاده تروتسکی ، یعنی "مرحله انتقالی" و "جامعه انتقالی" را بکار می برید . اما ، پیش بینی او درباره انحلال بالنسبه سریع استالینیزم ، خواه از طریق یک انقلاب سیاسی پرولتری و خواه بواسطه احیای سرما یهداری ، خطا از آب درآمد . بعلاوه ، دول دیگری نیز مستقر شده اند که در آنها بوروکراسی تحت اشکال ویژه و وابسته به مقاطع ویژه به قدرت رسیده است . آیا این واقعیات اجازه نمی دهند که ما به مفهوم "انتقال" خصلت مارکسیستی وسیع تر و دقیق تری از آنچه در سنت مارکسیستی زمان تروتسکی وجود داشت ، بدهیم ؟

مندل : قبل از هر چیزی باید گفت که متاسفانه در مورد این مساله نمی توان به مفهوم دقیق کلمه از "سنت مارکسیستی" صحبت کرد . خود ما رکن فرصت پرداختن به این مساله را نیافت . انگلس نیز چنین فرصتی را نداشت . پس از مرگ آنها ، روند به ابتر شدن کشیدن وساده کردن آغاز شد . اوج آن را در نوشته های مشهور استالین درباره نحوه توالی وجه تولیدی پیدا می کنیم که کلیه جوامع با یابدینا چارطی کنند ( کمونیزم اولیه ، برده داری ، فئودالیزم ، سرما یهداری ، سوسیالیزم ) . در واقع ، مبانی اولیه این جنبه مهم از تئوری مارکسیستی صرفا در همین اواخر به دلیل رنسانس در تحلیل های تاریخی مارکسیستی و نیز به دلیل نفوذ روش مارکسیستی در پژوهش های تاریخی آکادمیک شکل گرفته اند . اما ، اینها نیز هنوز ناقصند . در این زمینه کار بسیاری باقی مانده که باید انجام بدهیم .

برژه : امسال شصتمین سالگرد انقلاب روسیه را جشن گرفتیم . و نیز چهل سال از انتشار کتاب تروتسکی ، "انقلابی که به آن خیانت شد" ، می گذرد . تروتسکی در آنجا شوروی را بمثابه یک دولت کارگری منطقی شده ارزیابی می کند . در چهار دهه گذشته وقایع تاریخی بسیاری رخ داده اند . ما شاهد بقا و ثبات نسبی بوروکراسی شوروی و ظهور دیگر رژیم های بوروکراتیک مشابه آن در موقعیت های متفاوت تاریخی بوده ایم . در چنین شرایطی ، برای همه مبارزین کمونیست ، چه تروتسکیست باشند و چه نباشند ، و در بحث های میان برخی از گروه های انقلابی ، این مساله مطرح شده که پس از چهل سال ، تحلیل تروتسکی هنوز تا چه اندازه معتبر است ، جنبش تروتسکیستی چه مطالبی به آن افزوده و این نظریه از محک آزمایش تاریخ چگونه بیرون آمده است ؟

مندل : نقطه شروع تروتسکی موضعی است که در آنستانه انقلاب روسیه مورد پذیرش تمامی جناح چپ جنبش کارگری بود ، و بعدها ، همه گرایش های کمونیست و رادیکالیستی یکی پس از دیگری آن را کنار گذاشتند . به عقیده تروتسکی ، با جدا کردن روسیه از مابقی جهان ، بررسی منشاء انقلاب در آنجا و درک تحولات بعدی آن غیرممکن بود . قدرت موضع او درباره ماهیت شوروی نیز در همین نکته نهفته است .

در واقع ، نکته اصلی و بدیع تئوری انقلاب مداوم تروتسکی ، یعنی این مطلب که پرولتاریا در کشورهای سرما یهداری عقب افتاده می تواند زودتر از پرولتاریای پیشرفته ترین کشورهای سرما یهداری قدرت را تسخیر کند ، فقط در چارچوب یک تحلیل ویژه از دوران امپریالیسم لیبرال و مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی معنی دارد . و این گفته ما رکن کشورهای پیشرفته تر آینه کشورهای عقب مانده تر را به آنان نشان می دهد . نیز صرفا به دلیل پدیده امپریالیسم لیبرال دقیق تر به دلیل آغاز دوران انحطاط وجه تولیدی سرما یهداری دیگر در قرن بیستم کارآئی ندارد . دست کم کارآئی عمومی خود را از دست داده است .

تروتسکی از این نقطه شروع به دو نتیجه می رسید . اول اینکه پیروزی انقلاب روسیه ممکن نیست ، مگر بواسطه دیکتاتور توری پرو - لتاریا متکی بر دهقانان فقیر . و دوم اینکه ساختن یک جامعه بی طبقه ، یعنی جامعه کمونیستی ، در یک کشور عقب افتاده به تنهایی بوضوح غیرممکن است . منشویک ها ، اما ، به موضع ما رکن در قرن نوزدهم چسبیده بودند . آنها از فهم عواقب دوران امپریالیسم لیبرال معجزانه و زنده و زنده و منطبق مساله عقب افتادگی که آگاهیه انقلابیون معا صراحتا تحت تاثیر قرار داده بود ، توجه نکردند . آنها درک نمی کردند که اگر انقلاب اکتبر پیروز نشود ، روسیه نیز سرنوشت مشابهی خواهد داشت . استالین و استالینیزم ها ، و تمام گرایش های که ماهیت شوروی را صرفا بر اساس عملکرد و روندهای درونی آن تحلیل می کنند ، نیز اشتباه مشابهی را مرتکب می شوند . آنها تصور می کنند که می توان از مساله ادغام روسیه در جهان نونتیج اقتصادی ، نظامی و اجتماعی این ادغام صرف نظر کرد و تحت شرایط معینی ساختن یک جامعه بی طبقه را در یک کشور منزوی عملی

امروزه می توان صرفا بر اساس مثال اروپا نشان داد که در میانه کلیه وجوه تولیدی عمده در واقع فواصل درازی از انتقال وجود داشته است. از جاهای دیگر دنیا و تمدن های دیگر بگذریم. قضیه جامعه شوروی در پرتو این ملاحظه موردی معمولی به نظر می رسد و نه یک روند انتقالی استثنائی و یا بویژه طولانی. بگذارید بگویم دو مثال اشاره کنم.

چنانچه وجه تولیدی دوران برده داری را یک وجه تولیدی اساسا متکی بر کار مولد بردگان در کشاورزی و صنایع دستی، یعنی منابع اصلی محصول اجتماعی، و وجه تولیدی فئودالی را متکی بر کار رعایا (سرفها) در تولید کشاورزی تعریف کنیم، خواهیم دید که میان دو عصر غلبه کار بردگان و رعایا لااقل در اروپای غربی، مرکزی و جنوبی (امپراتوری بیزانس را کنار بگذاریم) دوره ای از انتقال وجود داشته که قرن ها بطول انجامیده است. در این دوره، تحت اشکال و ترکیبات گوناگون، بهبود وضع بردگان با وخامت وضع دهقانان آزاد، بویژه آن عشا بر با اصطلاح وحشی که در حیاطه امپراتوری روم نفوذ کرده بودند، همراه شد. صرفا بر اساس ترکیب این دو نیروی اجتماعی بود که احتمالاً در حدود قرن هفتم و یا هشتم میلادی بتدریج وجه تولیدی فئودالی غالب شد.

مثال دوم روشن تر است. هر چند که در این مورد دوره انتقال کوتاه تر بوده است. زوال وجه تولیدی مبتنی بر کار رعایا (نظام سرواژ) در مناطق پیشرفته تر اروپا، بویژه در هلند، انگلستان، بخشی از فرانسه، بخش شمالی و مرکزی ایتالیا و آلمان، در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی بوضوح دیده می شد. در برخی از این مناطق، نظام سرواژ مابا به رابطه غالب در کشاورزی تقریباً بطور کامل از میان رفته بود.

اما، ناپدید شدن نظام رعیت داری بطور مستقیم به تعمیم و یا توسعه وسیع کار دستمزدی نینجامید. بدین ترتیب، از زوال وجه تولیدی فئودالی تا شکوفائی وجه تولیدی سرمایه داری، یعنی از زوال سرواژ تا اعتلای کار دستمزدی نیز بوضوح یک دوره انتقالی وجود داشت (ومن بعمداز "وجه تولیدی سرمایه داری" صحبت می کنم و نه از "سلطه سرمایه تجاری یا بانکی" که این دومی خود مقوله دیگری است. صحبت از روابط تولیدی سرمایه داری است). این دوره را می توان مابا به دوره سازماندهی اقتصاد دیراساس تو- لیدیکالائی خرد (اصطلاحی که خود قایل بحث است) مشخص کرد که تولیدکننده اصلی در آن نه رعیت است و نه دستمزد بگیر، بلکه تولیدکننده کوچکی است که به واسطه تولید معاش مستقیماً دسترسی دارد.

درواقع، در اینجا دگرگونی اساسی نه از رعیت به کارگر دستمزد بگیر که از تولیدکننده مستقل به دستمزد بگیر است. این تغییر راه را برای تولید سرمایه داری مابا به وجه تولیدی واقعاً غالب باز می کند. به همین دلیل، یکی از وجوه مشخصه پرولتاریا آزادی است و نه بردگی.

این دوره انتقال کوتاه تر از دوره ای است که وجه تولیدی برده داری را از وجه تولیدی فئودالی جدا می کند. از این رو، در اینجا، بخاطر پیچیدگی اوضاع، تحلیل اجتماعی اقتصاد بمراتب دشوارتر است. بطور کلی، مابا قانون رشدنا موزون و مرکب سروکله داریم. چنانچه بخواهیم تعریف واقعاً دقیقی از روابط تولیدی موجود در پایان قرن پانزدهم در فلاندر، برابان، لومباردی، تو- سکانی، رایینلند، و همین طور در برخی نواحی فرانسه و انگلستان ارائه دهیم، با مشکل عظیمی مواجه خواهیم شد. بسختی بتوان در میانه همه اینها یک فصل مشترک واحد یافت. مخلوطی از روابط تولیدی شبه فئودالی، روابط تولیدی متکی بر تولیدکالائی خرد، روابط

تولیدی شبه سرمایه داری و نیز آغاز تولید مابا نوفا کتور متکی بر کار دستمزدی در همه این مناطق وجود داشت. بدین ترتیب، نمی توان اینها را به یک فرمول، یا فئودالیسم یا سرمایه داری، کاهش داد. و مطلبی که من بر آن تاکید دارم نیز همین است. علیرغم تمام خصوصیات ویژه این دوره، مابوضوح با یک مرحله انتقالی مواجهیم.

## انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم

**برزه:** این سوال را می توان طرح کرد: اگر این درست است که در چارچوب وجه تولیدی برده داری و یا فئودالی به نقد عناصری از وجه تولیدی جدید بصورت روابط تولیدی اجتماعی جدید شکل گرفته بودند، آیا نمی توان گفت که در بطن جامعه سرمایه داری نیز عناصری از سوسیالیسم بصورت روابط تولیدی جدیدی توانستند آشکار یابند؟

**مندل:** بوضوح نمی توان چنین چیزی گفت. می توان گفت که پیش شرط های لازم برای جامعه بی طبقه در بطن وجه تولیدی سرمایه داری شکل می گیرند، اما نه روابط تولیدی سوسیالیستی. دقیقاً به همین دلیل است که ظهور جامعه انتقالی میان سرمایه داری و سوسیالیسم، بدون سرنگونی قطعی قدرت بورژوازی و نابودی دولت بورژوازی، و بدون تهاجم قهرآمیز علیه حق مالکیت - فرمولی که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" بکار می گیرند - غیر ممکن خواهد بود. این مطلب به معنای استدلالی علیه تعیین جامعه شوروی مابا به یک جامعه انتقالی (در مقایسه با مثال های قبلی) نیست. صرفاً مناسبت متفاوتی میان روابط تولیدی جدید و قدرت دولتی را بیان می کند. و این، در واقع یکی از جوانب مهم تحلیل ماست. روابط تولیدی مابعد سرمایه داری نمی توانند در بطن جامعه ای که بورژوازی بر آن سلطه دارد و دولت بورژوازی بر آن حاکم است، شکل بگیرند. ظهور چنین روابطی فقط پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی میسر است.

به نقطه شروع بحث بازگردیم: مفهوم مرحله انتقالی یا مفهوم جامعه در حال انتقال میان دو وجه تولیدی "متوالی" - اگر بتوان از این اصطلاح مکانیکی استفاده کرد - یک مفهوم منزوی در تاریخ بشریت و صرفاً محدود به جامعه شوروی و مابا ساله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نیست. این پدیده بارها در طول تاریخ بشری ظهور کرده است.

مثلاً، برای مارکسیست های علاقه مند به بررسی جوامع آفریقای امروزه موضوع بویژه جالبی وجود دارد که به همین مساله مربوط می شود: جامعه آفریقای درآستانه، صرفاً و اشغال توسط استعمار و بلافاصله پس از استقرار سلطه استعمار را چگونه می توان تعریف کرد؟ استعمار باعث دگرگونی کامل و ریشه ای روابط تولیدی بومی نشد - بویژه دردهات، و حتی تا حدودی خارج ازدهات. در واقع، آفریقای سیاه در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم را نمی توان شناخت، مگر با استفاده از مفاهیم بوضوح انتقالی نظیر "طبقات اجتماعی در حال شکل گیری" و یا "طبقات اجتماعی در حال پیدایش". آن عنصری از معقولیت که در نظریات مابا اصطلاح سوسیالیسم "آفریقای" وجود دارد نیز به همین نکته مربوط می شود. و به دلیل بی توجهی به همین مساله است که ادعا می شود، مارکسیسم به در شناخت آفریقا نمی خورد. این نظریات کاملاً اشتباه توانستند درک فراشد تاریخی و تحولات ناشی از آن را ندارند. آنها فقط از یک لحظه در جریان تکاملی عکس گرفته اند. اما، عکس برداری هر چند که گاهی تکان خورده باشد، بی فایده هم نیست. نمی توان گفت که در یک دهکده نمونه آفریقای در اوایل قرن نوزدهم و یا اوایل قرن بیستم، اربابان فئودال و یا سرمایه داران رودر روی توده پرولتاریا دهقانان کوچکی که در آستانه تبدیل به دهقانان فقیر

هستند، ایستاده‌اند. من از دهکده نمونه آفریقای صحبت می‌کنم که ۸۰ الی ۹۰ درصد جمعیت در آن‌ها زندگی می‌کرد، و نه از دهکده عربی که وضع متفاوتی داشت، و یا از دهکده‌های آفریقای جنوبی که تحت استعمار سفیدپوستان بودند. البته، مواردی از فئودالیسم یا شبه فئودالیسم در برخی از کشورهای آفریقای و در برخی از مناطق برخی از کشورهای وجود داشته است. حتی مواردی از کشاورزی شبه سرمایه‌داری و یا روابط شبه سرمایه‌داری (و نیز بقایای برده‌داری) موجود بوده است. اما، تکرار می‌کنم، در مجموع یا جریانی مواج هستیم که در طی آن بخش اعظم جمعیت دقیقاً در مرحله انتقال از جامعه بی طبقه به جامعه طبقاتی قرار گرفته بود.

تحلیل این گونه‌ها مع در چارچوب پیشنهادی ما بوضوح بر مبنای ساده‌تر است تا در قالب یک ماکسیزیسم یا یوتیلیتاریسم. کسی که فکری کند بجز سیاه و سفید وجود ندارد، که جوامع یا سرمایه‌داری یا بی طبقه هستند، که قدرت یا بطور مکرر تیک در دست کارگران است و یا مطابق تعاریف از قبیل داده شده در دست یک طبقه‌داری جدید، همواره در موارد کنکرت با یک سلسله از مسائل را از آن می‌زود غیر قابل فهم روبرو خواهد شد.

اگر این ساده‌گرایی افراطی را کنار بگذاریم و به آن شکلی از بررسی بازگردیم که همه ابعاد مسأله را ( نظیر اینکه جامعه طبقاتی چیست، جریان محتوای طبقات اجتماعی چگونه است، جامعه بی طبقه کدام است؟ ) در بر می‌گیرد، دیگر مشاهده این واقعیت که دوران انتقال بیش از آن بطول انجامیده که در ابتدا، حدس می‌زدیم، ما را متحیر نمی‌سازد و به معیار قضاوت ما تبدیل نمی‌گردد. صرفاً به این خاطر که جامعه معینی (در مرحله انتقال) به مدتی طولانی تر از آنچه پیش بینی می‌شد دوام آورده است، نمی‌توان گفت که پس بنا به تعریف این یک جامعه انتقالی نمی‌تواند باشد. به دلیل این که دوره انتقال نسبتاً پیچیده‌تر است و یا به یک بیان ظاهراً متناقض‌تر "پویا" است، زیرا که "انتقال" در آن کندتر از حد تصور ما رخ می‌دهد، نمی‌توان آن را انتقالی نامید. این واقعیت که شخصی روی پل بجای آنکه پیش رود برای مدتی طولانی توقف کند، نه خلعت واقعی پل را تغییر می‌دهد و نه نفی عمل گذار از پل محسوب می‌شود. صرفاً می‌توان گفت که عوامل تاریخی و شخصی خاصی باعث تغییراتی در آهنگ و جهت راه رفتن فرد یا امکان آن شده‌اند. اما در تعریف پل به وسیله ارتباط میان دو کناره، آب (و بر فراز آب) هیچ گونه تغییری حاصل نمی‌شود.

به همین ترتیب، یک مرحله انتقالی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم، دست کم از لحاظ ساختاری چنین تعریف می‌شود که دیگر تولیدکالایی تعمیم یافته وجود ندارد، و سایر تولیدی کالا نیستند و در نتیجه بنا به تعریف خلعت خود را به مثابه سرمایه از دست داده‌اند، طبقه سرمایه‌داری که قبلاً از انقلاب اجتماعی در کشور موجود بود قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در دست ندارد، اما در عین حال، روابط تولیدی واقعاً سوسیالیستی خودکار و آزاد میان تولیدکنندگان همبسته که پس از انقلاب ظاهر شده ندهنوز ایجاد نشده و در عوض، ترکیب ناچوری از عناصر گذشته و آینده شکل گرفته است.

اما، این ترکیب دوره منجر به پیدایش پدیده ویژه‌ای می‌شود: روابط تولیدی ویژه دوران انتقال. و شاید بتوان گفت که ما توانسته‌ایم از این لحاظ تحلیل تروتسکی را اندکی تکامل دهیم.

در اینجا باید یک مسأله تئوریک را عنوان کنم که شاید فهم آن چندان آسان نباشد، اما یکی از مسائل تئوریک کلیدی در رابطه با ساخت و واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی محسوب می‌شود. منظورم عبارت است از تفاوت میان مفهوم روابط تولیدی خاص که خلعت ویژه همه‌سورتنندی‌های اجتماعی معین را مشخص می‌کند،

و مفهوم وجه تولیدی.

یک صورتبندی اجتماعی بدون روابط تولیدی خاص خودبسته معنای یک صورتبندی اجتماعی بدون تولید اجتماعی است. به عبارت ساده‌تر، نوعی از صورتبندی اجتماعی است که نمی‌تواند باقی بماند. در واقع، بیجان و مرده است!

به همان اندازه درست است که بگوئیم صورتبندی اجتماعی بدون روابط تولیدی خاص خود وجود ندارد. که اشتباه است بگوئیم هر روابط تولیدی خاصی الزاماً مبین وجود وجه تولیدی خاصی غالبی خواهد بود. من فکرمی‌کنم، یکی از اساسی‌ترین وجوه تمایز میان دوره‌های انتقالی و ادوار عظیم تاریخی پیشرفت اقتصادی که ما رکن در پیشگفتار "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" بر شمرده دقیقاً در این است که دوره‌های انتقالی دارای وجه تولیدی خاص خود نیستند، در حالی که ادوار تاریخی ترقی‌بخش بنا به تعریف بر اساس وجوه تولیدی ویژه مشخص می‌شوند.

بگذارید نخست به توضیح تئوریک این تمایز بپردازم تا بعد در پرتو آن به تحلیل اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی بازگردیم. آنچه یک وجه تولیدی را مشخص می‌کند این است که یک ساختار واحد است و تغییرات کمی و تدریجی که در اثر تکامل بعدی در آن ایجاد می‌شود، فقط تا آن حد ممکن است که با منطق درونی آن سازگار باشد. و چنانچه در آن حتی گسستگی و یا تناقض ایجاد شود، در هر حال یک تمایز ارگانیک باقی می‌ماند. این کلیت، همانند هر چیز ارگانیک دیگری می‌تواند خود را کم و بیش بطور خودکار باز تولید کند.

منظور من این نیست که این باز تولید کم و بیش خودکار فقط بواسطه مکانیسم خودکار اقتصادی صورت می‌پذیرد. این مطلب، در تحلیل نهایی، فقط در مورد وجه تولیدی سرمایه‌داری صدق می‌کند. در وجه تولیدی پیشا سرمایه‌داری، مناسبات میان ابزار متفاسات و باز تولید اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک، با آنچه در یک جامعه بورژوازی وجود دارد می‌تواند بسیار متفاوت باشد. اما، جوهر مسأله کمالات یکی است: هنگامی که این ساختار در درمدا خودبسته حرکت درآید، در همین مدار باقی می‌ماند و فقط بواسطه انقلابات و ضد انقلابات اجتماعی، یعنی بواسطه تکانه‌های بسیار شدید و انفجاری می‌تواند از این مسیر خارج شود.

اما برعکس، روابط تولیدی در یک جامعه در حال انتقال در میان دو وجه تولیدی دقیقاً بخاطر خلعت عموماً دوره‌ای خود می‌توانند تجزیه شوند و در جهات متفاوت تحول یابند. و این، بدون آنکه الزاماً از آن گونه‌تکان‌های شدید نظیر انقلابات اجتماعی که برای گذار از یک وجه تولیدی به وجه تولیدی دیگر ضرورت دارد، ناشی گرفته باشند.

مثلاً، گذار به تولیدکالایی ساده مستلزم تسخیر قدرت توسط تولیدکنندگان خرد نبود: "دولت تولیدکالایی خرد" نداشته‌ایم. دولت فئودال وجود داشت و سپس دولت بورژوازی آمد. تجزیه مناسبات تولیدی متکی بر تولیدکالایی خرد و ظهور سرمایه‌داری نیازی به انقلاب اجتماعی و سیاسی نداشت. در زمینه‌ای که بواسطه بازاریابی سرمایه‌داری و تسلط سرمایه‌تجاری شکل گرفته بود، صرف نفوذ و گسترش سرمایه‌ پول در اقتصاد برای ازم پاشی روابط تولیدی کالایی خرد کافی بود.

یعنی جمعیتی می‌توان گفت که تفاوت اساسی بین روابط تولیدی در مرحله انتقالی و در دوران استقرار یک وجه تولیدی در میزبان بطور کیفی متفاوت ثابت آنهاست.

بررسی وضع اتحاد شوروی در پرتو این تمایز نتایج زیر را

ممکن می سازد:

محتوای مشخص تاریخی را پشت سرگذاشته است. بدین ترتیب، این روابط تولیدی در مقایسه با روابط تولیدی مختص یک وجه تولیدی تثبیت شده بمراتب شکننده ترند، اما، در عین حال بسیار با ثبات تر از آن اندک قبل از آن است. براساس پیش بینی کوتاه مدت بودن پدیده انتقال تصویری شد.

## مدت انتقال

**بروزه:** آنچه می خواستیم در این سوال طرح کنیم، تلویحا توسط شما پاسخ داده شد. برای صراحت بیشتر بگذارید بپرسم که آیا با نتیجه گیری زیر موافقت دارید: بنا بر این، اگر از روش مفروض تروتسکی استفاده کنیم و ساله تمام مرحله بعد از سرنگونی بورژوازی را در چارچوب مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی بررسی کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که پس از انقلاب اکتبر نخستین پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی، ما وارد دورانی انتقالی در مقیاس جهانی شده ایم که مدت آن هر چند بدقت قابل برآورد نیست، نسبتا طولانی تر از آن است که انقلابیون روسیه قبل از تسخیر قدرت پیش بینی می کردند. و نیز طولانی تر از آنچه در برخی از نوشته های خود تروتسکی ذکر شده. نظر شما چیست؟

**مندل:** هم بله، هم نه! می دانید که ساله با صلاح "قرن های انتقال" در تاریخ جنبش ما، تاریخ بین الملل چهارم، نقش ویژه ای را ایفاء کرده است. من مایل نیستم که حرفها ییم غلط تفسیر شوند. و بویژه نمی خواهم این تصور را ایجاد کنم که این جریان مشخص تاریخی منطبق با یک تقدیر بوده و یا بخاطر یک کرایش ذاتی پرولتاریا که بطور ارگانیک و ساختاری با او کره خورده، صورت پذیرفته است. چرا که با بدین جریان را در چارچوب تناسب قوای طبقاتی آنطور که در آغاز دوره سقوط سرمایه داری وجود داشت، درک کرد. آنچه ما در اتحاد شوروی دیده ایم، یعنی انجمن پدیده بورژوازی و کراسی در طول بیش از نیم قرن، ناشی از هیچ تقدیر خاص و یا هیچ ضرورت عینی مشخصی نیست، بلکه محصول ترکیب یکانه ای از شرایط تاریخی است. و این واقعیت که نظام بوروکراتیک خود را به اروپای شرقی نیز گسترش داده و عمیقا بر ساختار سلطه و تشکیلات دولت کارگری حتی در چین، ویتنام و کوبا اثر گذاشته است، تحلیل فوق را بی اعتبار نمی کند. زیرا بوضوح آنچه در این کشورها رخ داده محصول فرعی چیزی است که در شوروی رخ داده و نه ناشی از تکاملی مستقل از محتوای جهانی داده شده ای که این بوروکراسی در آن متولد شد و توانست که این دوره تاریخی را بدر از انبساط بکشد.

در هر حال یک ساله هنوز باقی می ماند: آیا پیروزی انقلاب پرولتاری در کشورهای صنعتی پیشرفته و یا در کشورهای که پرولتاریا هم اکنون اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل می دهد، خواهد توانست که در این کشورها و در سطح جهانی جریان جدیدی را آغاز کند که تجربه پیشین انقلابات پرولتاری قرن بیستم را "بوروکراسی زدا" کند و با سرعتی شگفت آورتر از آنچه در رابطه با تداوم خود پدیده بوروکراسی دیده ایم؟

این ساله هنوز باقی است. قضاوت نهایی با تاریخ خواهد بود. اگر اثبات شود که مارکسیست های انقلابی در این مورد دچار توهم بوده اند، آنوقت لازم خواهد بود که به جمع بندی جدیدی در باب ریشه های اجتماعی و تاریخی عمیق تر پدیده بوروکراسی، متفاوت با آنچه عموما تحلیل مارکس، لینن، تروتسکی و بین الملل چهارم نشان می داده، معتقد شویم.

اما، بدون در دست داشتن چنین اثباتی، اتخاذ این نتایج

اولا، برخلاف نظر کسانی که روابط تولیدی در شوروی را اساسا سوسیالیستی تلقی می کنند، بسادگی می توان نشان داد که بخاطر فقدان قدرت واقعی تولیدکنندگان همبسته و وجود شرایط تبعیض و ضعف توده تولیدکنندگان مستقیم در مقابل مدیران و ساکنان تولیدی، اطلاق واژه "سوسیالیست" به این روابط مجاز نیست، مگر اینکه کاملا از محتوای تهی شود.

و این صرفا یک قضاوت "قراردادی" اخلاقی و یا ذهنی نیست. هر چند که دلیلی برای انکار این جنبه از تحلیل مارکسیستی وجود ندارد. مارکسیزم هرگز مسترمانی پذیرد، حتی اگر رژیم مستمرا از لحاظ تاریخی مترقی تر از رژیم قبلی باشد که جایگزین کرده است. به علاوه در اینجا قضاوتی اقتصادی و عینی نیز در کار است: می دانیم که برنا مریزی مطلوب و هماهنگ از طریق بوروکراتیک ممکن نیست و وجود بوروکراسی سوسیالیستی و نظارت آزادانه توده ها، یعنی وسیعترین حد خود مدیریت برای این کار مطلقا ضروری است.

ثانیا، برخلاف نظری که روابط تولیدی در شوروی را اساسا سرمایه داری تلقی می کند، بسادگی می توان نشان داد که روابط تولیدی سرمایه داری به هیچ وجه به صرف "سلطه اربابان و سائیل تولید بر تولیدکنندگان مستقیم" خلاصه نمی شود، بلکه یک سلسله کامل از خصوصیات دیگر را نیز در بر می گیرد: مثلا، خصلت کالائی خود سائیل تولیدی و این واقعیت که گردش این سائیل ما بین واحدهای تولیدی مختلف تحت شکل خرید و فروش ماشین آلات، مواد خام و غیره صورت می گیرد. اغلب قوانین انکشاف در از مدت وجه تولیدی سرمایه داری در تضاد موجود در یک کالای واحد نهفته است. در تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله. تضاد دفی نبود که مارکس نخستین جلد "سرمایه" (و تمام چیزهایی که در تئوری اقتصادی و از آن منتج می شد) را بر این اساس تدوین کرد. هیچ یک از مسائل فوق به واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی مربوط نمی شود.

ثالثا، برای آنکه بتوانیم ادعا کنیم که روابط تولیدی در شوروی نه سوسیالیستی و نه سرمایه داری بلکه متعلق به جامعه ای جدید و طبقه استعمارگری جدید است، با بدین توضیح دهیم که این طبقه ها که جدید مرموز که تا لحظه قبل از تسخیر قدرت بصورت یک طبقه وجود نداشت، از کجا پیدا شده است؟ و با بدین توضیح دهیم که نیروی محرک و قوانین انکشاف این جامعه جدید چیستند؟ و این کاری است که طرفداران این نظریه هرگز نتوانسته اند انجام دهند.

بعلاوه، با بدین نشان داده شود که روابط تولیدی مشخص کننده این وجه تولید جدید را ای ثبات و ظرفیت با تولید خود را خود نیز هستند. این خصلت، وجه مشخصه همه وجه تولیدی است. اما، این برخلاف تمام چیزهایی است که ما در مورد جامعه شوروی می دانیم (تا آنکه اگر از "دموکراسی های خلقی" نام ببریم). در ضمن با بدین خاطر نشان کردیم که هر مارکسیستی که به بوروکراسی شوروی نشان "طبقه جدید" اهدا می کند، بناچار باید برای آن در مقایسه با بورژوازی خصلتی مترقی قائل شود و دستاوردهای عظیم اقتصادی و فرهنگی شوروی را به حساب این "طبقه جدید" بنویسد. همان طور که دستاوردهای قرن نوزدهم را با بدین بوضوح به حساب بورژوازی نوشت.

چنانچه این سه فرضیه را رد کنیم، فقط یک راه باقی می ماند: ما با روابط تولیدی دوره و بویژه ای سروکار داریم که مختص یک کشور خاص (یا گروهی از کشورها) است. به عبارت دیگر، ما با تحلیل روابط تولیدی مختص نه فقط دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم بطور کلی، بلکه مختص یک جامعه مشخص روبرو هستیم که در مرحله انتقالی قرار دارد و یک جریان خاص تکاملی در یک

عجولانه عملی خواهد بود غیر قابل توجیه، سطحی و ناشی از عدم احساس مسولیت، بویژه برای مارکسیست ها که صرفاً نظریه پردازان تاربخ نگار نیستند، بلکه پیش از هر چیز مبارزان و با این قصد در تاریخ مداخله می کنند که سیر آن را در جهت مشخصی تغییر دهند.

من شخصاً معتقدم، در این زمینه با شگفتی های خوشایندی مواجه خواهیم شد. با در نظر گرفتن شرایط امروز، غنای نسبی اقتصادی، وزن سنگین پرولتاریا، سنت دموکراتیک پرولتاریا در مسائل سیاسی، سطح فعلی مهارت های تکنیکی و فرهنگی آن، من بعید می بینم که در کشورهای نظیر فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، بریتانیا، و حتی ایالات متحده آمریکا، چیزی بتواند توجیه کننده این نظریه باشد که ما بین سرنگونی سرمایه داری و ظهور جامعه سوسیالیستی ما شاهد دوران انتقالی بسیار طولانی و فراشده بوروکراتیزه شدن (هرچند که شاید خفیف تر از شوروی) برای قرن های متمادی خواهیم بود.

### پیش شرط های سوسیالیسم

**برزه:** آیا یک نظام متکی بر خود مدیریت مستلزم سطح مشخصی از رشد نیروهای مولده که پیش شرط های ضروری برای عملکرد چنین نظامی را فراهم آورده باشد، نیست؟ و آیا در تئوری مارکسیستی نظریه ای درباره پیش شرط های در آن واحد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که به روابط تولیدی در آن سطح مشخص از رشد امکان تشبیت و تبلور در چارچوب یک وجه تولید را می دهد، وجود ندارد؟

**معدل:** این سوال در واقع به دو مسأله دیگر بازمی گردد: شرایط ضروری برای اضمحلال اقتصاد کالائی و اقتصاد دپولی چیستند؟ پیش شرط های الفای تقسیم اجتماعی کار میان تولیدکنندگان و اداره کنندگان کدامند؟

من تصور نمی کنم پاسخ به این دو سوال چندان دشوار باشد. ثروت موجود در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی هم اکنون به اندازه ای بیشتر از حد لازم برای تحقق سریع چنان درجه ای از رشد رسیده است که بتواند نیازهای اساسی مادی را برطرف کند. این، بدیهی ترین معیار برای سنجش نه فقط امکان که ضرورت الفای مقولات کالابول است. زیرا که در چنین شرایطی این مقولات فقط می توانند کارگر را تخریبی داشته باشند. نمونه ای از این کارکرد را می توان بنقد در رابطه با مسأله "سازماندهی" و فور محصولات کشاورزی در بازار مشترک اروپا بر اساس اقتصاد کالائی مشاهده کرد. بعلاوه، من معتقدم که کاهش قوری ساعات کار به نصف مدت کنونی نیز میسر است. این عقیده البته قدری مشاخره آمیز است. اما، همانطور که بارها توضیح داده ام، غیر ممکن نیست و امیدوارم به یک عقیده نیرومندی بین الملل چهارم تبدیل شود. کاهش ساعات کار در واقع پیش شرط مادی (نمی گویم کاملاً کافی، اما مطمئناً ضروری) تحقق خود مدیریت نه در شعرا که در واقعیت است. اگر تولیدکنندگان وقت کافی برای اداره کارخانه های خود، محله های خود و دولت (تازه از فدراسیون دول کارگری صحبت نکنیم) را نداشته باشند، می توانیم هر اندازه که دلمان بخواهد استقرار خود مدیریت را اعلام کنیم، اما هنوز سیاستمداران حرفه ای وجود خواهند داشت، و در نتیجه، ما موریین جدا از تولیدکنندگان، و در نتیجه، بوروکراسی قدرتمندی که مدیریت را در دست خواهد گرفت. به عقیده من، پیش شرط های تحقق نصف روز کار و نیز تعلیمات دانشگاهی رایگان و همگانی هم اکنون در کلیه کشورهای بزرگ صنعتی فراهم شده اند.

**برزه:** و در سال های ۱۹۲۰؟

**معدل:** خیر! گفتم، امروز.

**برزه:** پس در سال ۱۹۲۰ این شرایط وجود نداشت؟

**معدل:** مطمئناً نه در روسیه.

**برزه:** آیا در آلمان ۱۹۲۰ وجود داشت؟

**معدل:** در کوتاه مدت خیر. اما در میان مدت به احتمال زیاد می توانست ایجاد شود. آلمان ۱۹۲۰، اگر انقلاب سوسیالیستی را بخود می دید و اگر با شوروی ادغام می شد، چه می توانست بشود؟ پاسخ آن ساده نیست. بگذارید به نکته ای اشاره کنم که شاید همه ندانند: در دهه ۱۹۳۰ در آلمان اقدامات اولیه برای ایجاد اولین ماشین حساب الکترونیک انجام گرفته بود. و این، در شرایطی که رژیم حاکم از لحاظ اقتصادی و سیاسی بنفایت ارتجاعی بود. اگر در نخستین سالهای دهه ۱۹۲۰ در آلمان رژیم سوسیالیستی مستقر می شد، من تصور می کنم که با آن درجه بالای رشد نیروهای فکری آن می توانستیم در رابطه با انقلاب سوم تکنولوژیک با نژده یا بیست سال از سرمایه داری سبقت بگیریم. فراموش نکنیم که انیشتین نیز در آلمان بود و انکشاف انرژی هسته ای که علیرغم همه تناقضاتش نوید تازه ای برای بشریت را در بردارد. به شرط آنکه مسائل ایمنی به نسبت مسائل هزینه ای (از مسأله "نودآوری" صحبت نکنیم) از لوییت کامل برخوردار باشند. می توانست امکان توسعه ای عظیم در زمینه یک آلمان سوسیالیستی و یا اروپای سوسیالیستی را فراهم آورد.

اینها همه فرضیات اند. نمی توان بر اساس آنها فرضیه ساخت. بهتر است به آنچه امروز انجامش ممکن است، بازگردیم. من معتقدم که امروزه شرایط آماده اند.

بحث میان آنها که به تقبیح یک انقلاب که به آن خیانت شده و یا شکست خورده می پردازند و آنها که از انقلابی که هنوز رخ نسداده تعریف و تمجید می کنند، بوضوح بحثی است نامعین، گنگ و پراکنج تردید. برای متقاعد کردن واقعی شکان آن آزمایش واقعی لازم است. یعنی، در دست داشتن الگوی یک انقلاب پیروزمند که از لحاظ کیفی از آنچه امروزه در اتحاد شوروی، اروپای شرقی و یا جمهوری خلق چین موجود است، حقیقتاً عالیتر باشد. بدین ترتیب، روشن است که چرا میان آخرین کلام درباره ما هیت اتحاد جماهیر شوروی، ما هیت مرحله انتقال، ما هیت مسائلی که با یید در این مرحله حل شوند و یا وسیل حل شان، حتی برای تئوری مارکسیستی دشوار است. منشأ این مشکل واضح است: ما هنوز کم و بیش در حوزه فرضیات بسرمی بریم. آزمایش عملی هنوز در هیچ یک از دو جهت به نتیجه قطعی نرسیده است. شاید متهم به ما تریالیسم افراطی بشوم، اما به عقیده من آخرین کلام در تئوری فقط هنگامی گفته خواهد شد که آخرین کلام در عمل در دست باشد. برای تئوری بسیار دشوار خواهد بود که آنچه هنوز زندگی واقعی روشن نکرده، تمام و کمال پیش بینی کند.

### ما هیت دولت شوروی

**برزه:** به منظور جمع بندی آنچه شما گفتید و برای مشخص تر کردن مسائل مرحله انتقال شاید بهتر است با شما که به ما مع مشخص اتحاد جماهیر شوروی بپردازیم و در رابطه با مناسبات اجتماعی واقعاً موجود در آنجا چند مسأله را روشن کنیم. در ابتدا، این سوال مطرح است (که بسادگی منجر به سوالات بعدی می شود): ترکیب دقیق و شکل دقیق آن روابط دوره ای که به عنوان وجه مشخصه جوامع انتقالی بیان کردید، در شوروی چگونه است؟ و یا دقیق تر، قدرت بوروکراسی را چگونه باید ارزیابی کرد؟ بوروکراسی نه تنها در طی سی سال

گذشته قدرت خود را حفظ کرده بلکه به نظری رسد که از طریق اختناق و بواسطه نقشی که در اقتصاد ایفاء می کند، عملاً قلمرو خود را گسترش نیز داده است. ماهیت این قدرت چیست؟ و این، بنوبه خود مساله ماهیت دولت در اتحاد شوروی، و از این طریق، ماهیت دولت در دوره انتقال را مطرح می کند.

**میدل:** برخی نکات مقدماتی بی فایده نخواهند بود. قبلاً از هر چیزی یادگفت، بحثی که در غرب جریان دارد از فقدان اطلاعات بسیار مهمی رنج می برد و اغلب با سبک مغزی شدیدی نیز همراه است. روشن تر بگویم: اکثر کسانی که درباره شوروی بحث می کنند، قادر نیستند که واقعیت اجتماعی این کشور را با آن روشی بررسی کنند که لنین از مهمترین وجوه مشخصه ما تریا لیزم دیا لکتیک می نامد. یعنی "نگرش همه جانبه". آنها نمی توانند همه جوانب واقعیت را در نظر بگیرند و برخی جوانب خاص را از ما بقی جدا نکنند. در این رابطه می توان قضاوتی واقعا طولانی از "شوروی شناسی" در غرب نوشت. و من در این عنوان کم و بیش تحقیر آمیز اغلسب جریانات اندیشه مارکسیستی را نیز جای می دهم. این شوروی شناسان بر اساس نیازهای لحظه ای، ضرورت های مصلحتی مبارزه سیاسی، و یا هوس های شخصی و منافع مبتذلی که با پیدا زان دفاع کنند، گاهی تاکید را بر این جنبه و گاهی بر آن جنبه می گذارند. یک جا، تمام تلاش به نشان دادن خلعت محدود شیروهای مولده خلاصه می شود. جای دیگر، هدف عبارت است از برجسته ساختن اتلاف و اسراف زیاد در تولید. یکی بر تضاد میان سطح پائین زندگی مردم و قدرت عظیم صنعتی فشار می کند، دیگری جهش تکنولوژیک را عمده می یازد، آن یکی از عقب ماندگی عظیم تکنولوژیک دم می زند، و قس علیهمه.

اگر بخواهیم نظری دستکم جامع ارائه دهیم، مساله واقعا این نیست که اطلاعات موجود نا چیزند. با بدرنج بررسی تمامیت مساله را نیز بپذیریم و همواره بکوشیم تا عناصر غلبه متضاد در ادراک نظرمه جانه و پویا ادغام کنیم که جمیع واقعیت اجتماعی شوروی را در بر گرفته باشد. در دو سال گذشته من بارها به شکفت آوری برخسورد سبک مزانه و بدون احساس مسوولیت بسیاری از ناظران غربی اشاره کرده ام که از یک بحران اقتصادی که "اقتصاد شوروی را مثل اقتصاد غرب در کام خود فرو برده" صحبت می کنند. اینها (و از جمله برخی که خود را مارکسیست می نامند) این تفاوت "کوچک" را مهم نمی دانند که در تمام کشورهای صنعتی غرب موج وحشتناکی از بیکاری فزاینده بر راه افتاده، در حالی که در هیچ یک از کشورهای صنعتی شرق بیکاری وجود ندارد. آنها از پاسخ به این مساله به بیاری فرمول هائی که در واقع معرف نوعی فرار از بحث، انحرافی و تپه ای از هرگونه محتوای تئوریک هستند، طفره می روند: "بله، اما، در شوروی بیکاری پنهان وجود دارد، در داخل کارخانه ها پوشیده شده است". تنها تفاوت در این است که در شوروی کارگران بیکسار همچنان دستمزد می گیرند، در حالی که در غرب به خیا با آنها سرازیر می شوند. و اما برای چه طبقات حاکم در کشورهای صنعتی سرما به داری که غالباً از شوروی ثروت مند ترند، قادیرویا مایل به محابیکساری "آشکار" و جایگزینی آن با بیکاری پوشیده نیستند؟ تمام این مسائل بوضوح به روش تحلیل همه جانبه و ناتوانی همه کسانی بر می گردد که از استفاده از این روش برای درک واقعیت پیچیده اتحاد شوروی طفره می روند.

نکته مقدماتی دیگر مربوط به دشواری درک معقول از ترکیب ثبات و عدم ثبات است که برای مدب درازی وجه مشخصه بوروکراسی شوروی بوده است. و این واقعا یک ترکیب است. آیا می توان از ثبات بوروکراسی صحبت کرد؟ بله. برای آنها که به یک انقلاب سیاسی سریع و از هم پاشی رژیم در کوتاه مدت دل بسته بودند، باید از ثبات صحبت کرد. اما، اگر کارنامه ۲۵ سال اخیر پس از مرگ

استالین را بررسی کنیم، خواهیم دید که حتی یک سال بدون تغییرات نداشته ایم. و در مقایسه با تصویر قدیمی ثبات یکپارچه، همگنی تغییرات مهمی بوده اند. آیا می توان گفت که شوروی با کیسش شخصیت استالین و شوروی بدون آن یکی هستند؟ آیا شوروی با آن سطح زندگی که مثلاً با ترکیه قابل مقایسه بود، با شوروی امروز و سطح دستمزدهائی نظیر ایتالیا تفاوتی ندارد؟ آیا می توان گفت که شوروی با تولید سی میلیون تن فولاد در سال و شوروی امروز که با لاترین سطح تولید فولاد در دنیا را داراست و سالانه بیست درصد بیشتر از آمریکا تولید می کند، یکسانند؟ آیا می توان گفت که شوروی آن دوران که مخالفین را فقط در اردوگاه های کار اجباری جای می داد و شوروی فعلی که در آن جریان های سیاسی متعددی با نشریات مخفی و بحث در محافل و سطوح مختلف (و نه فقط در میان روشنفکران، بلکه درون اتحادیه های کارگری) وجود دارند، دقیقاً مشابه یکدیگرند؟ در این مورد نیز مساله پیچیده تر است. و در اینجا، در مقایسه با نکته قبلی، آنچه سبب اشتباه می شود بیشتر کمبود اطلاعات است تا روش ادغام همه اطلاعات. ما بجز درباره کلیات مسائل اقتصادی و اجتماعی شوروی، معلومات اندکی در دست داریم. فقط ارقام کلی را می دانیم. محاسبه ارقامی نظیر میزان تولید صنعتی، درآمد ملی، و حتی سهم بوروکراسی در توزیع درآمد ملی، واقعا چندان دشوار نیست. اینها کم و بیش دانسته شده هستند. اما از شوروی صحبت می کنیم با ۲۵۰ میلیون نفر جمعیت که درون آن بسیاری جوامع کوچکتر نیز وجود دارند. در این مورد اطلاعات ما بوضوح بسیار کم است. چیزی نمی دانیم جز برخی از جوانب واقعیت از طریق برخی حوادث روشنگرانه که گهگاه بر آنچه در آنجا می گذرد نور می افکنند.

با در نظر گرفتن نکات مقدماتی فوق باید چند کرایش عام را نیز متما یز کنیم. تاکید کنیم که اینها در هر حال در ارتباط بسیار نزدیک با تحلیل ویژه ما از واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی بمنابها معای در مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم قرار دارند و به ما اجازه می دهند که واقعتاً روابط تولیدی خاص این صورت بندی اجتماعی را بهتر ترسیم کنیم - و تکرار کنیم، خاص این صورت بندی اجتماعی مشخص و نه دوره استقالی بطور کلی.

قبل از هر چیز فکری کنیم که باید تمام نظریاتی را که به رکود نیروهای مولده در شوروی استناد می کنند و یا معتقدند که اتلاف و اسراف در تولید اثرات برنا مه یزی اقتصادی را با لکل خنثی می سازد، بمنزله نظریاتی نا سازگار با واقعیت مردود بشماریم. به عقیده من، هر چند که بحران های مکرر کاهش نرخ رشد اقتصاد شوروی و اتلاف و اسراف های وحشتناک وجود دارند، و بدون تردید جرم شماره دو بوروکراسی محسوب می شوند (جرم شماره یک بوضوح مسدود ساختن خود مدیریت تولید کنندگان، یعنی بخش کارکن جمعیت است)، معهذا، خودتداوم رژیم و خود رشد اقتصادی به اثرات انباشته شده ای منجر گشته اند که نفی شان عملی پوچ خواهد بود. بویژه اینکه وجود این اثرات خود یکی از اساسی ترین ریشه های تضاد این نظام در حال حاضر و از مهمترین دلایل عدم ثبات آن در مقایسه با گذشته است.

با یاد افتاد کرد، بحث هائی که در رابطه با سطح پائین زندگی مردم و سطح ناکافی مصرف عنوان می شوند نیز اگر چه در هسته اصلی خود صحت دارند، باید با احتیاط مورد استفاده قرار گیرند. نخست باید از یکسان گرفتن سطح زندگی با سهولت دسترسی به محصولات مصرفی احتراز کرد. اتحاد شوروی به یکی از قدرتمندترین بزرگ صنعتی تبدیل شده و تغییراتی که در الگوی تقاضای مصرفی کارگران در کشورهای سرمایه داری غربی مشاهده کرده ایم، در آنجا نیز هر چند با مقداری تاخیر بوقوع پیوسته است. مثلاً، کمبود دائمی محصولات کشاورزی با



کیفیت مناسب پدیده‌ای است غیرقابل فهم، بی معنی و هرچه بیشتر انزجارآور. اما، بخاطر این کمبود نمی توان گفت که سطح زندگی راکد مانده است. در مورد بسیاری از مصارف صنعتی و بویژه در مورد مساله مسکن (که مساله کم‌اهمیتی نیست) که در دوران استالین و تا مدتی پس از مرگ او وضع اسفناکی داشت، مجموعه تغییرات بیست سال گذشته عاقبت نتایج مثبتی ببار آورده است. امروزه، ماهیت خواست‌های کارگران شوروی، حتی در حوزه مصرف، کاملاً با زمان استالین متفاوت است و هرچه بیشتر به خواست‌های کارگران سایر کشورهای صنعتی شباهت دارد.

بدین معنی، فکرمی‌کنم که باید بحث را با این تاکید شروع کنیم - خوب می دانم که این تاکید خشم و استهزای همه جریان‌های رویزیونیستی را برمی انگیزد: روابط تولیدی در اتحاد شوروی متکی بر سازماندهی برنامهریزی شده تولید در مقیاس وسیع است و این سازماندهی با برنامه خودبرپا‌یه مالکیت دولتی و سایر تولیدی - که در هر حال شکلی از مالکیت اجتماعی است - قرار دارد. هیچ تردیدی درباره برتری این جنبه از اقتصاد شوروی نمی‌توان پذیرفت. لاقابل‌باید که در پرتویک ارزیابی درازمدت، میان این بیان کلی واقعبینانه و اظهارات - اغراق آمیزی نظیر " این هم سوسیالیزم "، " این هم بهشت سوسیالیستی "، و با حماقت‌هایی از این قبیل، تما یز قائل شد.

هر ادعائی مشابه آنچه بتنها بيم و طرفداران او عنوان می‌کنند که مالکیت وسائل تولیدی در شوروی صرفاً از نظر حقوقی اشتراکی شده و الا در عمل هر واحد تولیدی منفرد بخش قابل ملاحظه‌ای از آن را در اختیار دارد، مفهومی جزئی‌توانی در درک واقعبینانه اقتصاد برنامه‌ریزی شده و نتایج آن ندارد. این گونه نظریات، به پدیده‌هایی چون بازارسیاه و یا تصاحب غیرقانونی بخشی از محصولات توسط بوروکراسی بواسطه‌این مدارهای گردش موازی (که بوضوح پدیده‌هایی واقعی هستند) و زنه تعیین‌کننده‌ای می‌دهند که واجد آن نیستند.

تناقض عظیم در نظریه همه کسانی که بوروکراسی را یک طبقه اجتماعی جدید تلقی می‌کنند، در اینست که نمی‌توانند خصالت اصلی طبقه حاکم در همه جوامع طبقاتی را در مورد بوروکراسی نیز نشان دهند. اینان باید اثبات کنند که میان منافع و انگیزه‌های این طبقه با صلاح حاکم و منطق درونی این نظام اقتصادی انطباق و مناسبتی متقابل لاقابل‌دریک مقیاس کلی وجود دارد. مثلاً، میان انگیزه و رفتار اکثریت طبقه سرمایه‌دار و منطق درونی رژیم سرمایه‌داری نمی‌توان تضادی یافت. در غیر این صورت، تمام تحلیل‌های ما رکیستی طبقات اجتماعی که ملا بی معنی می‌شود و با بدبسته وجود نوعی وجه تولیدی بی‌محتوی و مجرد که کاملاً از نیروهای زنده اجتماعی بریده شده است، اعتقاد پیدا کنیم: مثل روح مطلق هگل.

واضح است که در شوروی چنین انطباقی وجود ندارد. آنچه ما در مورد انگیزه‌ها و رفتار بوروکراسی می‌دانیم، بویژه بخش‌هایی که ارتباط نزدیکی با اداره اقتصاد دارد و عادتاً با یکدیگر متصل محصول افزونه اجتماعی را در دست گرفته باشند، نه تنها چنین انطباقی را نشان نمی‌دهد بلکه وجود تمایل در جهت مخالف منطق اقتصاد با برنامه‌های اثبات می‌کند. یکی از نقاط قوت تحلیل‌های ما رکیست‌های انقلابی، تروتسکیست‌ها، درباره ماهیت اجتماعی اتحاد شوروی در همین است که بر اساس تحلیل مشخص از بوروکراسی و شناخت نقش متضاد آن در جامعه شوروی توانسته است جنبه فوق‌ارو-شن کند. این تحلیل به درک این واقعبینانه‌ای که بوروکراسی از لحاظ کیفی و ساختاری با یک طبقه حاکم متفاوت دارد، کمک کرده است.

از آنجا که در شوروی مالکیت خصوصی بروسائل تولید وجود ندارد، از آنجا که امتیازات مورد استفاده بوروکراتها اساساً مرتبط با نقش و موقعیت آنان در سلسله مراتب اداری است، و از آنجا که این امتیازات به دلیل فقدان مالکیت همواره در خطر از دست رفتن قرار دارند، تاکنون، ایجاد یک معقولیت درونی واقعی برای این نظام مدیریت متکی بر منافع قردی بوروکراتها غیرممکن بوده است. هیچ یک از فرم‌های نظام مدیریت اقتصادی شوروی که توسط بالاترین مراجع بنا پارتنیستی بوروکراسی (کسانی که می‌کوشند تا تعادل میان منافع بخش‌ها، جناح‌ها و گروه‌های متفاوت درون بوروکراسی را حفظ کنند) صورت گرفته، و از اوائل دهه ۱۹۳۰ با اعلام اصل مشهور "خوزراشوت"، یعنی ضرورت بودآوری واحدهای منفرد، توسط استالین آغاز شدند و برای چهل سال تا به امروز ادامه یافته‌اند (هرچند که امروزه بیشترشان ضدر فرم‌تار فرم، زیرا که هدفشان از میان برداشتن فرم‌های لیبرال-من است)، قادر به حل این تضاد اساسی نظام بوروکراتیک نبوده است. هیچ تبدیری نمی‌توانند در آن واحد منافع خصوصی بوروکراتها و هم‌نیاه و ضرورت‌های یک اقتصاد اجتماعی شده و با برنامه‌ریزی را ارضاء کنند. از اینرو، هر یک از این اطلاعات شکل جدیدی از تضاد را سبب می‌شوند که به نوبه خود اطلاعات جدیدی را برمی‌انگیزند. و دوباره شکل جدیدتری از تضاد ظاهر می‌شود، و همینطور تا بینهایت. همین واقعبینانه‌تنهایی برای اثبات اینکه بوروکراسی یک طبقه حاکم نیست و در شوروی یک وجه تولیدی تثبیت شده وجود ندارد، کافی است. زیرا در چارچوب یک وجه تولیدی استقرار یافته چنین وضعی نمی‌تواند وجود داشته باشد. دستکم هیچ گونه نمونه قبلی تاریخی در دست نیست.

افزافه‌کنم، نمونه‌هایی بوده‌اند. اما در این گونه موارد نیز مساله دقیقاً همین است که ببینیم آیا چنین وضعی مربوط به یک طبقه حاکم است یا خیر. مثلاً، در چین کهن.

چرا در چین که تا قرن پانزدهم زلحاظ صنعت، کشاورزی و اقتصاد تکامل یافته‌ترین کشورهای بود و نیروهای مولده بوضوح از چارچوب وجه تولیدی آسیائی فراتر رفته بودند، تصمیم مالکیت خصوصی بروسائل تولیدی که پیش شرط استقرار وجه تولیدی سرمایه‌داری است، نتوانست پیدا شود؟ پاسخ‌های مختلفی به این سوال که شاید یکی از راه‌های پیچیده تاریخ جهانی باشد، داده شده. چین قرن پانزدهم از بسیاری جهات از هر کشور دیگری در جهان به سرمایه‌داری معاصر نزدیک‌تر بود و احتراز همه می‌توانست بدان دست یابد. مثلاً، از انگلستان یا هلند در همان زمان هم ثروتمندتر و هم زلحاظ تکنیک پیشرفته‌تر بود. بحث در این باره زیاد است و بدون آنکه بخواهم این تصور را موجب شوم که در میان مورخین مارکسیست اتفاق نظر وجود دارد، با بدبگویم که بهر حال در مورد اهمیت اساسی یک پدیده اختلافی نیست: بخاطر برخی دلایل تاریخی مرتبط با اهمیت تعیین‌کننده کشاورزی، وجه تولیدی آسیائی در در چین عملکردی متفاوت با کشورهای دیگر داشته است. در آنجا، وزنه بوروکراسی به مراتب مهم‌تر بوده است. این بوروکراسی لاقابل‌از یک لحاظ به بوروکراسی شوروی شباهت داشت. بدین معنی که متکی بر مالکیت خصوصی نبود و عضوگیری آن بر اساس امتحان صورت می‌گرفت. البته این عضوگیری در یک زمینه محدود اجتماعی رخ می‌داد. داستانی هست که می‌گوید هر دهقان بی‌سواد چینی در کیسه‌اش یک قلم‌ماندارین حمل می‌کرد...

برزه: قلم مو...

مندل: درست است. و این ماجرای قلم‌موی ماندارین واقعاً جالب است. زیرا خود نحوه نگارش زبان چینی بخش اعظم جمعیت را از هرگونه امکان شرکت در این گونه مسابقات و امتحانات دورنگه

می داشت. در هر حال، ویژگی این بوروکراسی "آسانی" (اینطور نامیده می شد) در این بود که بطور مستقیم به مالکیت خصوصی ربط نداشت و صرفاً بر اساس عملکرد و سلسله مراتب نظم می یافت. و در جامعه ای که مالکیت خصوصی به نقد (ویا هنوز) در آن وجود داشته باشد، اگر چه به شکل تعمیم یافته، این پدیده بوضوح به تضاد مهمی منجر می شود. غیر ممکن بود که ما مورین قدرتمند دولتی که از طرف دربارها یا لایه های مختلف فرستاده می شدند تا از دهقانان در مقابل زیاده روی های اشراف و زمینداران حمایت کنند، خود از قدرت و موقعیت خود سوءاستفاده نکنند و نخواهند که به مالداران و روشو-تمند تبدیل شوند. و به همین ترتیب، در نحوه جمع آوری خراج نیز نوعی منطق درونی جهت ترغیب این گونه سوءاستفاده ها وجود داشت. اما، بگذریم.

در چنین شرایطی درجا مع چین (که شاید بتوان دور که نامید)، از یک طرف رشد نیروهای مولده در چارچوب وجه تولیدی آسیا-شمالی مستلزم وجود انبوهی از ما مورین دولتی غیر مالک بود، و از طرف دیگر، از هم پاشی این جامعه تحت فشار مالکیت خصوصی تمایل بخشی از زمین ما مورین به تصاحب اموال زمینداران و سوءاستفاده از موقعیت را اجتناب ناپذیر می کرد. جامعه چین از این لحاظ همواره میان اثرات منفی تصاحبات خصوصی مانند زمینداران و دهقانان و در نتیجه، زوال رژیم، غارت مردم، شورش های دهقانی، کاهش محصول افزونه اجتماعی، و غیره - و تلاش برای احیای موقعیت قبلی در حال نوسان بود. هر بار، اما، عقب نشینی مشخصی به موقعیت ما مورین صورت می گرفت، بدون آنکه در وضع طبقه زمینداران الزاماً تغییر چندانی حاصل شود.

با در نظر گرفتن تفاوت های موجود می توان گفت که نوسانات درون بوروکراسی شوروی نیز از همین نوع است. تا آنجا که بوروکراسی جهت تبدیل کردن خویش به مالک خصوصی تلاش کند، دیگر قادر به اداره مناسب اقتصاد دبا برنا نخواهد بود. و تا آنجا که نه چاربه اداره اگر چه مناسب اقتصاد دبا برنا مه است، نمی تواند برای انباشت امتیازات مادی خود ولویت قائل شود. خطای تمام کسانی که در بوروکراسی تجسم "تمایل به انباشت"، "تولیدیه خاطر تولید"، "رشد تولید در صنایع سنگین به بهای عقب ماندگی صنایع سبک"، و از این قبیل را می بینند، در اینست که تمویج را ز گونه ای از بوروکراسی واقعی شوروی دارند. شاید چند برنامم ریز و یا احتمالاً چند هیرسیاسی باشند که قصد تولید بخاطر تولید و یا تولید برای انباشت را داشته اند. بوروکراتهای واقعی پوست و گوشتداری که می توانیم در دنیای واقعی مشاهده کنیم، بدون تردید انگیزه ها و تمایلات بسیاری دارند، اما اینها همگی بسیار خاکی تر از "تولید بخاطر تولید" هستند. شور و شوق بوروکراسی بطور مستقیم به موقعیت ویژه اش در جامعه انتقالی شوروی و بسطه مناسبت ویژه و بسیار متخالفش با نظام اقتصاد دبا برنا مریزی شده بستگی دارد.

شاید بتوان گفت که تروتسکی به میزان وابستگی بوروکراتها به مالکیت جمعی کم بها می داد. اما، این فقط بدین معنی است که او مجدداً هتک حرکت را سرایتراز واقعیت ارزیابی کرده بود. او گرایش اولیه ای را مشاهده کرد و سرایتراز خود واقعیت آنرا تعمیم یافته پنداشت. با این وجود، واقعیت چشمگیر اینست که اگر چه خواست های مدیران اقتصاد شوروی در مجموع حول مساله انباشت خصوصی متمرکز نشده، اما، در طول بیش از ۲۵ سال یک سلسله از مسائلی را ایجاد کرده اند که منطق درونی شان همواره تیشه به ریشه اقتصاد دبا برنا مه زده است. هنگامی که این مدیران خواستار حقوق بیشتری برای خود می شوند، آنچه در واقع منظور آنهاست، داشتن حق اخراج کارگران، حق تعیین قیمت ها و حق تغییر برنامم تولید

(و دامنه آن) در انطباق با انگیزه های بازار است. طبیعتاً، اینگونه تقاضاها در تقاضای منطق اقتصاد دبا برنا مه قرار دارند و معرف چیزی جز یک مرحله انتقالی در مسیر استقرار مجدد مالکیت خصوصی نیستند. و این همان چیزی است که تروتسکی پیش بینی می کرد. بدیهی است که مدیران واحدهای بزرگ تولیدات توموبیل و ماشین آلات برقی بناگهان یک روز نخواهند گفت که "کارخانه ها را به ما بدهید". این عمل باید از طریق یک سلسله مراحل بینابینی انجام پذیرد. از این لحاظ می توان گفت که بین ساختار برنامم - ریزی شده، تولید بزرگ و خصلت اجتماعی، اشتراکی و دولتی آن از یک طرف و بقای ضوابط بورژوازی در توزیع محصولات تولید از طرف دیگر تضاد وجود دارد. بقای این ضوابط عمدتاً در بقای مقولات کالای پول در حوزه و سائل مصرف ریشه دار و مبنای امتیازات مادی بوروکراسی نیز همین است. ترکیب مسائلی فوق با قدرت مطلق بوروکراسی که انحصار اداره اقتصاد، دولت و جامعه را در دست گرفته، مسبب وجود عنصر شایسته در روابط تولیدی اتحاد جماهیر شوروی است.

### طبقه های کارگر شوروی

**برژه:** در پرتو نکات فوق، جالب خواهد بود اگر بتوانید مساله نقش طبقه کارگر و موقعیت آن را در جامعه شوروی تشریح کنید. در مورد جامعه ای شبه شوروی مثل آلمان شرقی، وزنه عظیم طبقه کارگر چشمگیر است. وزنه ای که هر چه بیشتر افزایش می یابد و بسیار از تغییرات منجمله در سطح سیاست و مدیریت اگر چه بطور غیر مستقیم اثری تعیین کننده داشته است.

**مندل:** من در مورد عبارت "هر چه بیشتر افزایش می یابد" احتیاط می کنم، زیرا می تواند این شبهه را ایجاد کند که گویا ما در آستانه اصلاحات کیفی خودکار قرار داریم. واضح است که اوضاع در شوروی در مقایسه با کشورهای سرمایه داری صنعتی پیشرفته با تفاوت دارد: هم از لحاظ تناسب قوای اجتماعی و سیاسی و هم به دلیل ناتوانی بوروکراسی در شکل دادن به ایدئولوژی خاص خود. بوروکراسی نمی تواند به قدرت خاص خود رسمیت ببخشد و باید ناچار آنرا بمشابه تجلی قدرت طبقه کارگر و نمود کند. تناقض دیگری نیز وجود دارد که هیچ یک از گرایش های رویزیونیست قادر به توضیح آن نیستند و در تحلیل خود کاملاً آنرا حذف می کنند (قبل از آنکه های دیگر به این نکته اشاره کرده ام): غلبه این طبقه کارگر در تمام تبلیغات رسمی بمشابه طبقه حاکم تلقی می شود، در واقع از کلیه حقوق سیاسی محروم است. بدین ترتیب، در عین حالی که در اداره اقتصاد دولت کوچکترین سهمی ندارد، بطور رسمی حقوق و قدرت آنجا هم همکارا واجد است. این نکته محصول انقلاب اکتبر و کمکان قابل ملاحظه است. باید این تناقض را درک کرد و به نتایج آن واقف بود.

از آنجا که در شوروی با زارکارا وجود ندارد و از آنجا که مدیریک کارخانه در شوروی برخلاف مدیران واحدهای تولیدی سرمایه داری قادر به اخراج کارگران نیست (زیرا که غیر قانونی و معمولاً غیر ممکن است)، و یا به عبارت دیگر، از آنجا که در شوروی امنیت شغلی بمراتب بیشتر از کشورهای سرمایه داری است (که البته نباید اغراق کرد، در شوروی نیز مطلق نیست)، کارگران شوروی می توانند بسیاری نکات را بر محیط کارخانه تحمیل کنند که در کشورهای سرمایه داری میسر نیست (مثلاً، کاهش شدت کار). بدین ترتیب، ترکیب غریبی (باز هم دورگه!) از بی تفاوتی مفرط نسبت به تلاش فردی و توجه زیاد به کسب مدرک وجود دارد که تقریباً درست برعکس چیزی است که در جامعه سرمایه داری مشاهده می شود.

به هر دو جنبه این تضاد باید توجه کرد، زیرا که معرف پویا می

اجتماعی ویژه‌ها کاملاً واضح هستند. مطابق آمار رسمی (که هر چند عراق آمیزند، بدون رابطه با واقعیت نیستند) امروزه در شوری بیش از ده میلیون نفر از کسانی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند دارای مدرک تحصیلات عالی و یا فوق دیپلم فنی هستند. در میان ۷۰ میلیون نفر کارگر رقم فوق در صد قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهد. و هر سال نیز افزایش می‌یابد. این مطلب نمی‌تواند در افزایش ایشا اعتماد به نفس طبقه کارگری اثر باشد. و نمی‌تواند در تغییر تناسب قوا در رابطه با بوروکراسی در چارچوب جامعه‌ای که اساساً انحمار دانش سلاح مهمی در دست صاحبان امتیاز است، موثر نیفتد. هم‌اکنون، بواسطه تلاش فوق العاده طبقه کارگر شوری بسطی دستیابی به مدرج عالی فرهنگی و فنی، این انحمار تضعیف شده است.

پس چرا تحت چنین شرایطی، کارگران نسبت به تلاش‌های فردی در تولیدی تفاوتی نشان می‌دهند؟ پاسخ آن دشوار نیست: این بی‌تفاوتی به این دلیل است که توده تولیدکننده عمیقاً متقاعد شده که هرگونه تلاشی بیهوده است. زیرا، از یک سو همه چیز شدت از مرکز کنترل می‌شود و از سوی دیگر هرگونه نظم بواسطه تلاف و اسراف بوروکراسی از هم می‌پاشد. زحمت بیشتر به خطر نمی‌آورد. مردم فقط سعی می‌کنند "برنامه آنها" را تا آنجا که ممکن است، "متحمل" شوند.

باید عامل دیگری را نیز اضافه کرد که هر چند فنی اما دارای اهمیت است؛ بویژه در اروپای شرقی. اما، در شوری نیز بی‌اهمیت نیست. و آن عبارت است از شکاف میان واقعیت و آمار رسمی مدارموازی گردش کالاها (بازار سیاه) بخش مهمی از نیروی کار را به خود جلب می‌کند. یکی از دلایل آهسته‌کاری در بسیاری از واحدهای بزرگ تولیدی این است که بسیاری از کارگران ما هرپس از اتمام کار روبه زحمت به منزل به کارهای دیگری مشغول می‌شوند.

پس از ذکر نکات بالا باید بر این واقعیت تاکید داشت که طبقه کارگر شوری علیرغم سطح بسیار بالای معلومات و فرهنگش و علیرغم اشتیاق آشکارش به تکمیل ظرفیت‌های فنی خود، از هرگونه شرکت واقعی در اداره دولت و اقتصاد عمیقاً محروم شده است. اصلاحات مختصری که در سالهای پس از ۱۹۶۰ انجام گرفت، کم و بیش فقط به میزان ناچیزی مشارکت کارگران را در اداره برخی از مسائل اجتماعی نظیر قوا عدکا رودستزده‌ها ممکن کرده است. و این هم صرفاً به مشارکت رهبران سندیکاها (یعنی بخشی از بوروکراسی) با مدیران کارخانه‌ها خلاصه می‌شود و به هیچ وجه مداخله مجمع عمومی کارگران عضو سندیکا را شامل نیست. و گرنه مساله متفاوت بود، زیرا در این صورت به اوضاع سالهای پس از ۱۹۲۰ بازمی‌گشتیم که طبقه کارگر لاقلاً بطور غیر مستقیم در اعمال قدرت شرکت داشت.

پس چرا تاکنون هیچ گونه اعتراض مهمی علیه این وضع که به یاد هر چه بیشتر برای پرولتاریای شوری غیر قابل تحمل شود، ندیده‌ایم؟ به عقیده من دلایل مختلفی وجود دارد. دلیل اول فقدان یک مدل برای تغییر است. بدبینی ایدئولوژیک و سیاسی پرولتاریا واقعاً عمیق است. طبقه کارگر شوری بخاطر نحوه‌ای که انقلاب اکتبر از طریق انحطاط استالینی به الگوئی از مدیریت اجتماع می‌تحول یافته که خود در آن نقشی ندارد، بشدت احساس ناامیدی می‌کند. من تصور می‌کنم که به الگوی سرمایه‌داری نیز علاقه‌ای داشته باشد. اما، راهی برای تغییر در دست ندارد و در دنیا امروز نیز تبدیل دیگری نمی‌یابد. کاردهائی که بتوانند الگوی جدیدی ارائه کنند، در میان این طبقه وجود ندارد. انهدا مریشه‌ای تمام گرایش‌های اپوزیسیون کمونیستی و تمام کاردهای واقعاً انقلابی توسط استالین اثر عمیقاً مخربی بجا گذاشته است. طبقه کارگر در غیاب یک الگو و بدیل واقعی به حصار زندگی خصوصی، خواست‌های

فوری، سطح بالاتر زندگی و حتی ارتقاء مقام از طریق کسب مدارک تحصیلی پناه برده است. و این نکته معرف آن جنبه منفی از مساله برای کسب مدرک است که نباید از تحلیل خود حذف کنیم. تمام این عقبگردها عملاً اجتناب‌ناپذیر بوده‌اند.

دلیل دوم که شاید برای محافل رویونیستی خوشایند نباشد، این واقعیت است که پیشرفت غیرقابل انکاری در سطح زندگی و در شرایط کار طبقه کارگر شوری بوقوع پیوسته است. این پیشرفت که پس از مرگ استالین تاکنون، یعنی بیش از ۲۵ سال، تقریباً بدون وقفه ادامه داشته است، جوخه‌ای را در میان کارگران ایجاد کرده که بیشتر می‌توان اصلاح طلب نامید تا انقلابی. بدین ترتیب، شاید بر برخی مسائل مشخص، مثلاً هنگامیکه مواد غذایی نایاب شوند و یا خفقان شدت یابد، با اعتراضات انفجاری آمیز موقتی روبرو شویم، اما، معمولاً کارگران شوری امیدوارند که بواسطه فشارهای اصلاحی در چارچوب همین رژیم و نه با زیر سوال کشیدن همه‌جانبه آن وضع خود را بهبود بخشند.

بعقیده من ترکیبی از این دو عامل (که در ضمن در گذشته‌ها چندین دور در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز مشاهده کرده‌ایم) علت اصلی انفعال کنونی طبقه کارگر است. برای شکستن این انفعال یک عامل مکمل ضرورت دارد: یک انقلاب پیر-وزمند در غرب، شکل‌گیری یک اپوزیسیون سیاسی صریح و کارآتر در میان روشنفکران که بتوانند با طبقه کارگر ارتباط و دیالوگ برقرار کنند، شکاف‌های سخت عمیق و انفجاری آمیز درون خود بوروکراسی و یا بحران‌های جدید هر چه شدیدتر در اروپای شرقی. می‌توان از عوامل دیگری نیز یاد کرد، اما بهرحال مهم اینست که برای تغییر اوضاع موجود به احتمال قوی یک عامل انفجاری انگیز مکمل (بیرون از خود طبقه کارگر شوری) لازم خواهد بود.

یک مساله مهم ناشناخته (و نه فقط در شوری) نیز وجود دارد: کارگران جوان شوری چه افکاری دارند و چه معیار چگونگی بینند؟ منظور من آنهائی هستند که در پنج شش سال گذشته مدارس حرفه‌ای و فنی را بپایان رسانده‌اند و نه تنها از دوران استالین و دوران استالین زدائی خیر ندارند، بلکه حتی با اشغال چکسلواکی که معرف یکی از آخرین بحران‌های عظیم درونی نظام سلطه بوروکراسی بود، آشنا نیستند. این مساله مهم نیاز به بررسی دقیقتری دارد. شاید در این مورد با شکفتی‌های غیر مترقبه‌ای روبرو شویم. اما، در حال حاضر بهرحال نمی‌توان چندان امیدوار به تغییرات مهم در کوتاه مدت بود.

## بوروکراسی "کارگری"؟

**برزه:** با توجه به آنچه درباره طبقه کارگر شوری گفتید، می‌توانیم به بحث قبلی درباره بوروکراسی بازگردیم. من هم قبول دارم که نمی‌توان بوروکراسی را بمنزله یک طبقه حاکم در یک دریک وجه تولید کلاسیک تلقی کرد (مثلاً، همانند بورژوازی). و در نتیجه، بعقیده من بحث‌های مربوط به تعریف کاست و اینکه آیا معرف تشخیص درستی هست یا خیر، اغلب آکادمیک و فنی هستند. آنچه برای من مورد سوال قرار گرفته، و نه بطور کلی بلکه در چارچوب صورتبندی اجتماعی بسیار مشخص شوری، اینست: با در نظر گرفتن نقش مهم دولت بویژه در حوزه اقتصاد، همانطور که شما نیز تا کیید کردید، و با توجه به آنچه تا بدین توان امتیاز شدن طبقه کارگر نامید، آیا بوروکراسی در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به چنان قدرت جامعی دست نیافته است که دیگر چارچوب از طبقه کارگر فرارگیز؟ و اگر چنین باشد، آیا موضع تروتسکی که از بوروکراسی کارگری به مشابهاً بخشی از طبقه کارگر صحبت می‌کرد که دیکتاتور پرولتاریا

از طریق آن به شکلی هرچند منحنی اما موثر اعمال می شود. امروزه از اعتبار ریافته است؟

**مندل:** اگر تعریف بوروکراسی را صرفاً محدود کنیم به آن لا-یهای که رئیس سلسله مراتب را اشغال کرده، واضح است که نشان دادن هرگونه نسبتی میان آن و طبقه کارگر، چه از لحاظ روانی و چه اجتماعی، هرچه بیشتر دشوار خواهد شد. در این صورت، می توان به رابطه ای صرفاً تاریخی اشاره کرد. و تنها عنصری از تعریف ترو-سکی که باقی می ماند، عبارت است از جنبه دریافت پسا-داش (بگذریم که همین عنصر هم بعقیده من تعیین کننده است). یعنی، این واقعیت که بوروکراسی خود مالک وسائل تولید نیست و سهم خود را در توزیع درآمد ملی منحصر بشکل پاداش (اجرت) نیروی کار خود دریافت می کند. این پاداش، البته، شامل بسیاری امتیازات نیز می شود، اما به هر حال فقط شکلی از پاداش است و تفاوت کیفی با شکل دریافت حقوق ندارد. علیرغم اینکه تعریف بالا احتمالاً شوریسم ها را راضی خواهد کرد، بویژه شوریسم های مارکسیست راکه برای پدیده های اقتصادی اهمیت کلیدی قائلند، با بدفورا اضافه کنیم از جنبه روان شناسانه و ادراکی چندان قانع کننده نیست. تعریف بوروکراسی بمانند بوروکراسی کارگری صرفاً برای این اساس که هرچند یک بوروکرات متوسط بیش از بیست برابر یک کارگر عادی حقوق دریافت می کند به هر حال حقوق بگیر است، بحثی بسیار تجریدی است. با این وجود، با بدنتایج این استدلال را در نظر گرفت. بویژه این نکته که در نتیجه چنانچه روزی منبع اصلی درآمد بوروکراسی از مالکیت نشأت گیرد، دیگری بوروکراسی کارگری نخواهد بود.

اما، این تعریف محدود از بوروکراسی بسیار به دلخواه و در نتیجه نادرست است. و برخلاف آنچه برخی از مخالفین تروتسکی قلمداد می کنند، محققان آن تروتسکی نیست. این تعریف از درک واقعیت سلطه بوروکراتیک کاملاً عاجز است. اگر بوروکراسی واقعا به همین چند صد هزار نفر و شاید کمتر تقلیل می یافت، دیگر توضیح قدرت کنترل عظیمی که بر سراسر جامعه اعمال می شود، غیر ممکن بود. بویژه آنکه ابزار اصلی این اعمال کنترل در دوران استالین، یعنی تروخونین دائمی و هراس واقعی توده ها نه فقط بخاطر خطر از دست دادن آزادی بلکه جان، امروزه بوضوح به همان میزان سابق وجود ندارد.

اما، به محض اینکه تعریف بوروکراسی را به تمام لایه هایی که در جامعه شوروی به نحوی از انحاء از امتیازات ویژه ای برخوردارند بسط دهیم - و بعقیده من این صحیح است - آنگاه صحبت از میلیو - نها نفر مطرح می شود: بین پنج تا ده میلیون، و شاید بیشتر. این رقم شامل تمام بوروکراسی اتحادیه های کارگری، کلیه افسران نیروهای نظامی، نه فقط ژنرال ها و مارشال ها بلکه حتی ستوان ها، همه سلسله مراتب تصمیم گیرنده در تولید، نه فقط مدیران بلکه مهندسين، و بخش اعظم روشنفکران (غیر از معلمین که از کارگران نیز کمتر حقوق می گیرند و از امتیازات مادی برخوردار نیستند) می شود. با اتخاذ چنین تعریف واقعی تری از بوروکراسی پایه های استدلال قبلی از میان می رود. در این صورت کاملاً واضح است که تعداد زیادی از بوروکراتهای فعلی (به این مفهوم وسیع تر کلمه) نه فقط کارگرزاده که خود با قاکا رگر بوده اند، آنچه قبلاً درباره اشتیاق بخش اعظم طبقه کارگر به تحمیلات و اخذ مدرک (با همه جوانب منفی آن) گفتم، در واقع معرف حرکت طبقه کارگر به بالا در جهت پیوستن به بوروکراسی است. می توان گفت که یکی از مهمترین سلاح های بوروکراسی برای حفظ دیکتاتوری خود دقیقاً همین تحرک صعودی اجتماعی است. بوروکراسی توانسته است لایه های فوقانی نسل های متوالی طبقه کارگر را از طریق اعطای امتیازاتی که به نظر ما سرمایه داری نمی تواند بدهد، به خود جلب کند.

بالاترین چیزی که نظام سرمایه داری می تواند به یک کارگر بدهد، موضعی بینا بینی میان پرولتاریا و بورژوازی است. مثلاً، نمی تواند چنان مالکیتی بدهد که بواسطه اش بتواند در اساس یک واحد بزرگ تولیدی قرار گیرد. اما، در شوروی، ساختار خاص جامعه این امکان را برای بوروکراسی فراهم می سازد که کارگران و حتی کارگران را جذب دستگاه خود کند. البته، آنها را به روشوس سلسله مراتب راه نخواهد داد، اما به موضعی بمراتب بهتر از وضع طبقه با صلاح متوسط در کشورهای پیشرفته سرمایه داری جذب خواهد کرد.

در این رابطه، مسأله واقعی و از لحاظ جامعه شناسی جالبی وجود دارد که بعقیده من بررسی آن بمراتب از دنبال کردن این بحث لغوی مفید تر خواهد بود: آیا این تحرک صعودی اجتماعی پس از اتمام دوره اولیه صنعتی شدن و نخستین برنامهای پنج ساله ویس از پالی تلاطمات جنگ دو جهانی و آغاز جریان استالین زدائی، بویژه در این پانزده سال اخیر، به همان شکل سابق ادامه یافته و یا اینکه از سرعت آن بویژه در سطوح بالاتر از حد معینی کاسته شده است؟ در این زمینه شواهد جالبی وجود دارد. هرچند که آمار دقیق در دست نیست - لاقلاً من از آن اطلاع ندارم. بطور مشخص، تمام شواهدی که به شوروشوق فراوان برای راه یافتن به تحمیلات دانشگاهی و کسب مدارک عالی مربوط می شود. و این ها برای دستیابی به موقعیت های بالاتر از سطوح معینی، در کم و بیش همه بخش های بوروکراسی ضرورت دارند.

بوروکراسی، با همه قدرتش، به مالکیت خصوصی که می تواند امتیازاتش را تضمین کند، دسترسی ندارد. بنا بر این، هر سر بوروکرات تلاش می کند تا این امتیازات را به پسران و دختران خود (و بیشتر پسران نا دختران) منتقل سازد. و اینها می توانند با کسب مدارک دانشگاهی و رودخود به صفوف بوروکراسی را تضمین کنند. امروزه، این پدیده معرف یک منبع عظیم کشمکش های اجتماعی است. رقابت برای راهیابی به دانشگاه ها به یک جنگ شدید اجتماعی تبدیل شده است. ادبیات شوروی در این باره پر از مثال و اشاره و کنایه است. روزی که نتایج امتحانات ورودی به دانشگاه ها اعلام می شود، روز تنش های واقعی اجتماعی در تمام شهرهای دانشگاهی اتحاد جماهیر شوروی است. آنها ماتی که کارگران و مردم عادی در این روزها به بوروکراتها بخاطر شوه خواری، تقلب و حماقت از خویشاوندان وارد می کنند، بمراتب شدیدتر از اعتراضاتی است که در رابطه با مسأله عدم امکان دسترسی به مدیریت موسسات ابراز می شود. زیرا، این جنبه از امتیازات بوروکراتها ملموس تر، عجیب تر و بیشتر قابل مشاهده است. و در ضمن، بطور مستقیم به مسأله سدود شدن مکانیزم اصلی جبران امتیازات بوروکراسی، یعنی امکان دسترسی به مدرک تحصیلی و صعود اجتماعی مربوط می شود.

در این مورد باید منتظر واکنش ها و اختلافات خشن تری در آینده بود. در هر حال، این مطلب نیز نمودار دیگری از این واقعیت است که بوروکراسی می تواند جهت بریدن بندناف خود از گذشته، یعنی از طبقه کارگر و ماکسیزم، تلاش کند، اما تلاش یک چیز است و موفق شدن چیزی دیگر. در اینجا با پدیده ای در حال تحول مواجهیم که تا رسیدن به پایان کار فاصله بسیار دارد. و در بین راه می تواند واکنش های بسیار خشنی را سبب گردد.

**پرز:** همانطور که شما گفتید، بوضوح گرایش در جهت کندی تحرک اجتماعی وجود دارد که اگرچه قابل اثبات نباشد، دستکم به واسطه بسیاری از شواهد مشخص قابل قبول است. یک کمونیست ایتالیائی می گفت برای اینکه بتوان جزو مدیران کومسول شد، باید ۴۵ سال داشت و یک پدر که چهل سال در دستگاه کار کرده باشد. بهر حال، در پانزده سال گذشته و شاید از بعد از مرگ استالین

تا کنون تحرک معودی اجتماعی کاهش یافته است ...

**مندل:** خیر! دوره استالین زدائی خودموجب تصفیسه گسترده‌ای در دستگاه دولتی شد که جارا برای افراد جدید باز کرد. ما تازه در همین اواخر از آن‌ها رورقا مربوطه مطلع شده ایم.

### دولت "کارگری" ؟

**پرزّه:** بهر حال، این کندی تحرک معودی پیرامون یک هسته ساختاریافته رخ داده که در واقع همان مجموعه دستگاه دولتی و حزبی است. این نکته سوال دیگری را در همان مسیر سوال قبلی عنوان می‌سازد: آیا در شرایطی که این هسته مرکزی که قدرت حول آن شکل گرفته خارج از طبقه کارگر است و این طبقه از هیچ گونه حقوق سیاسی برخوردار نیست، اصطلاح "دولت کارگری" هنوز معنایی دارد؟ در شرایط خلع پیداز طبقه کارگر، اعتبار این اصطلاح در چیست؟

**مندل:** در طول چهل سال گذشته، غیر از چند مورد نادر، در جنبش ما اصطلاح "دولت کارگری" بکار نرفته است. ما می‌گوئیم، دولت کارگری که بطور بوروکراتیک منحن شده و یا بوروکراتیک شده است. و این به هیچ وجه با اصطلاح دولت کارگری یکی نیست. تروتسکی از تومویلی صحبت می‌کرد که با دیوار تهاذف کرده و داغ شده است. در اینجا، مساله دشوار تقابوت میان دقت علمی و فتن فهماندن است. برای مارکسیزم، دولت ما و راه طبقاتی وجود ندارد. دولت در خدمت منافع تاریخی یک طبقه مشخص است. اگر کسی کلمه "کارگری" را حذف کند، باید با یکی از دو کلمه زیر جایگزین کند: یا دولت بورژوازی و یا دولت بوروکراتیک. بهمانه یک طبقه حاکم جدید. قبلا اشاره کردم که چرا استفاده از دو شعر بیسلف فوق مطلقا خطا و بمراتب گنجه کننده ترونا معقول تر از اصطلاح دولت کارگری است. فقط یک مثال بزنم: اگر قبول کنیم که بوروکراسی یک طبقه جدید است، آیا احزاب کمونیست در قدرت به احزاب "بوروکراتیک" تبدیل می‌شوند؟ و اگر خیر، پس آیا در کشورهای سرما به داری مبارزه طبقاتی میان طبقات سه گانه، پرولتاریا، بورژوازی و بوروکراسی جریان دارد؟ و یا اینکه بوروکراسی تنها طبقه ای در تاریخ است که فقط پس از تسخیر قدرت به یک طبقه تبدیل می‌شود، و قبل از آن وجود خارجی ندارد؟ مثلا، آیا حزب کمونیست چین تسلا روز قبل از تسخیر قدرت یک حزب کارگری بود. یا کارگری و دهقانی، این جنبه در اینجا مهم نیست. اما از روز بعد یک حزب بوروکراتیک شد؟

اینها همه به مسائل ضدونقیض بی معنی و عدم امکان درک واقعیت امروزه دنیا منجر خواهند شد و عملا هرگونه جهت گیری روزمره در مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی را برای ما نابیسر خواهند کرد. و این، بمراتب از مشکلات عملی سیاسی یا ادراکی ناشی از استفاد از اصطلاح کارگری برای دولت شوروی خطرناکتر است. بدین ترتیب هنگامی که تروتسکی و بین الملل چهارم تاکید می‌کنند که در شوروی هنوز یک دولت کارگری که بطور بوروکراتیک منحن شده وجود دارد، این لحاظ اتحاد شوروی شکل خاصی از دیکتاتور پرولتاریاست، این اصطلاحات را به معنای بسیار مشخصی بکار می‌گیرند، و نه چیزی بیش از آنچه در بالا اشاره کردم. این دولت از ساختار بورژوازیست تولیدی دوره ای که پس از پیروزی انقلاب اکثریت متولد شده بطور عینی دفاع کرده است. تا به امروز، احیاء سرمایه داری، قدرت یابی یک طبقه جدید بورژوازی، ظهور مجدد مالکیت سرمایه داری و روابط تولیدی سرمایه داری، توسط این دولت مسدود شده است.

فقط بدین معنی ما از اصطلاح "کارگری" استفاده می‌کنیم. اما، این مطلب بوضوح مفهوم تاریخی عمیقتری دارد که در مقایسه با نظام های دیگر و موقعیت های انتقالی دیگر روشن می‌شود.

بگذارید به یک نمونه تاریخی بویژه روشن گرا اشاره کنم. به

ترا زمانه دورانی که تا حدودی بخاطر بی دقتی دوران سلطنت مطلقه نامیده می‌شود، رجوع کنیم. در بخش اعظم اروپا این دوران به وضوح معرف دوران انباشت اولیه سرمایه، ظهور بورژوازی جوان و تقویت این بورژوازی است. یعنی، دورانی که انقلاب بورژوازی تدارک دیده می‌شود. اما، اگر به ساله از جنبه دیگری توجه کنیم، از جنبه اشرافیت فئودال، مطلقا مسلم است که سلطنت مطلقه این طبقه پوسیده و منحن رانجات داد و بمدت دستکم دو قرن (و شاید بیشتر) تداوم حیات آن را ممکن ساخت. و این کار از طریق بسیار ساده ای صورت گرفت: از آنجا که در آن اشرافیت شبه فئودال از زمین برای حفظ نوع زندگی و عادات اشرافیت دیگر کفایت نمی‌داد، سلطنت مطلقه چون یک "تلمبه مالی" عظیم در آن مدیقات دیگر جامعه، عمدتا دهقانان و بورژوازی را جذب می‌کرد و بتکلیف پادشاهان اشرافیت دربار منتقل می‌کرد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که دولت سلطنت مطلقه یک دولت شبه فئودال بود که از منافع تاریخی اشرافیت دفاع می‌کرد. اما، اگر این مطلب را بدین گونه تفسیر کنیم که این دولت از اشرافیت فئودال همانطور که بود و یا می‌خواست که باشد، دفاع می‌کرد، بوضوح حرف بی معنایی زده ایم (البته من از قرون شانزدهم و هفدهم صحبت می‌کنم و نه از قرن دوازدهم). برعکس، به اشرافیت حمله می‌کرد و مابانی قدرت آن را در اروپا با چنان خشونت و قاطعیتی منهدم می‌ساخت که کمتر از اختناق فدکا رگزار بوروکراسی نبود (با در نظر گرفتن نسبت های لازم).

بنابراین، تفاوت بسیار عظیمی میان حراست از ساختارهای معین اجتماعی و اقتصادی که از لحاظ تاریخی با منافع یک طبقه اجتماعی معین در ارتباط است و دفاع از منافع فوری و روزمره این طبقه به آن شکل که خود آن در جایگاه ویژه خود برای خود در نظر دارد و می‌خواهد، وجود دارد. بدین معنی، صحت تعریف ما از اتحاد جماهیر شوروی بهمانه یک دولت کارگری بوروکراتیک شده، چه از لحاظ تاریخی و چه تئوریک، روشن می‌شود.

البته، این مطلب نیز صحت دارد که برای کسانی که این مساله را نه بر اساس معیارهای فوق بلکه از جنبه صرف عقل سلیم بررسی می‌کنند، فهم این تعریف دشوار است. بوضوح، برای عقل سلیم ساده این گفتار متناقض بنظر می‌رسد که بگوئیم، در شوروی شکلی از دیکتاتور پرولتاریا وجود دارد، هر چند که در آنجا اکثریت پرولتاریا نه تنها دیکتاتور نمی‌کنند که اساسا قدره گونه قدرتی است. اگر کسی "دیکتاتور پرولتاریا" را بهمانه "حکومت مستقیم طبقه کارگر" تعریف کند، واضح است که در شوروی چنین چیزی وجود ندارد. و برای ما نیز بوضوح فقط به همان معنایی که در بالا توضیح دادم، یعنی بطور غیر مستقیم و به مفهوم اجتماعی تاریخی کلمه وجود دارد. و نه بیشتر.

اما، در اینجا هم بحث صرفا لغوی خواهد شد، و چندان جالب نیست. بعضی اینکه برجسب ها را کنار بگذاریم و بخواهیم به تشریح و توصیف دقیقتر جزئیات بپردازیم، و این ها اصلا مساله برجسب ها نیستند. مثلا، موقعیت بوروکراسی در جامعه شوروی چیست؟ آیا شبهه موقعیت یک طبقه حاکم است؟ وائلی که بوروکراسی بواسطه آنها می‌تواند قدرت و امتیازات خود را تثبیت کند، کدامند؟ آیا این ها همانند سوسیالیستند که یک طبقه حاکم بکار می‌گیرند؟ طبقه کارگر چه صورتی می‌تواند این وضعیت را تغییر دهد؟ آیا با بیدکل نظام اقتصادی راز پرور و کندو یا کافی است که نظام قدرت را تغییر دهد؟ این دومی هم البته بیامدهای اقتصادی قابل ملاحظه ای را سبب خواهد شد، اما در حال با یک انقلاب اجتماعی متفاوت خواهد بود.

هنگامی که کنکرت تر، مشخص تر و دقیق تر به مساله بپردازیم، اختلافات تا پدید نخواهند شد. برعکس، مفهوم واقعی آنها روشن خواهد شد. در این صورت، اختلاف بر سر برجسب ها، وازه ها و بیامدهای مفهوم نخواهد بود، بلکه به تفسیرهای متفاوت از جوانب متضاد

جامعه‌شوروی و نتایج سیاسی ناشی از آن مرتبط می‌شود.

## انقلاب "سیاسی"

**برزه:** بحث تئوریک دیگری نیز هست که بی‌فایده نیست. اما پیشنهاد نمی‌کنم که فعلاً به آن بپردازیم: باید فهمید که در این نوع صورتبندی انتقالی درجه استقلال دستگاه دولتی چقدر است و عقب‌ان آن چیست. این یک مسأله کلی است و فقط خواستم بدان اشاره کنم. اما، برگردیم سر مسائل کنکرت. موقعیت‌بوضوح متضاد بوروکراسی و تضادهای درونی آن که از این موقعیت ناشی می‌شوند، یک مسأله عملی (هرچند متأسفانه نه‌هنوز واقعی) را مطرح می‌کند. آن مسأله ماهیت انقلاب ضد بوروکراسی است. در این مورد نیز سؤالات زیادی عنوان می‌شوند. بویژه درباره مفهوم "انقلاب سیاسی". تروتسکی تعریف ویژه‌ای از این اصطلاح ارائه می‌دهد، اما مثالهای تاریخی او همواره مشابه این تعریف نیستند. مثلاً، در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد"، او انقلاب سیاسی را با انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه و انقلاب ۱۹۱۸ آلمان مقایسه می‌کند. او از قبایس‌های دیگری نیز استفاده کرده، اما معمولاً به همین سه مثال بازگشته است. یعنی، تغییراتی که هرچند تحت تاثیریک بسیج توده‌ای رخ می‌دهند، ساختار اساسی دستگاه دولتی را دست‌نخورده باقی می‌گذارند. اما، از سوی دیگر، در عین حال توضیح می‌دهد که بوروکراسی باید از شوراهایی که از نو ساخته می‌شوند، اخراج گردد. و این، موضوع بحث‌داغی درون بین - المللی چهارم‌در سالهای قبل از جنگ بود. آیا بکار گرفتن اصطلاح "انقلاب سیاسی" ریشه‌برخی از ابهامات نبوده است؟ زیرا در گذشته مشاهده کرده‌ایم که برخی از افراد که اتفاقاً از موضع تروتسکی فاصله می‌گرفتند، چنین تصور می‌کردند که تغییرات در اتحاد شوروی از طریق فشار گذاشتن بر بوروکراسی و در نهایت اصلاح بوروکراسی توسط خودش صورت خواهد گرفت. این گرایش هنوز هم در بحث‌های بین المللی وجود دارد. در نتیجه، آیا بهترین نیست که درباره محتوای انقلاب تا کید کنیم؟ یعنی بر سر این نکته که این انقلاب باید در نهایت به درهم‌شکستن قطعی دستگاه دولتی کنونی، اخراج سورو - کراسی از شوراهای و استقرار رفاوع جدیدی برای مدیریت و در نتیجه اقتصاد دبا برنام (با حفظ تمرکز بر برنامه) منجر شود - اینکه مراحل بینابینی کدامند، فعلاً مورد بحث ما نیست. آیا بهترین نیست بجای استفاده از اصطلاح "انقلاب سیاسی" که می‌تواند موجب برخی ابهامات شود، بر محتوای این انقلاب ضد بوروکراسی یک پافشاری کنیم؟

**میدل:** من فکرمی‌کنم که ابهامات در مفهوم "انقلاب سیاسی" نیست، بلکه ناشی از ویژگی انقلاب سیاسی در چارچوب یک دولت کارگری است. چنین دولتی، بنا به تعریف، حتی اگر بوروکراسی - تیزه شده باشد، از قدرت اقتصادی عظیمی برخوردار است. بنا بر این، یک انقلاب سیاسی "ناب" - که بهر حال اصطلاح بی‌معناست - بوضوح در مقایسه با یک انقلاب سیاسی بورژوازی نتایج اجتماعی اقتصادی بمراتب مهم‌تری ببار خواهد آورد. انقلاب سیاسی بورژوازی حداکثر بجای یک بخش از طبقه بورژوازی بخش دیگری را به قدرت می‌رساند و هیچ وجه نظام مالکیت خصوصی، رقابت سرمایه‌داری و استثمار طبقه کارگر را تغییر نمی‌دهد.

با یادافه‌کنم که تعریف شما از انقلاب سیاسی در شوروی چندان دقیق نیست. به عقیده من بهترین تعریف آن عبارت است از در دست گرفتن اداره دولت، اقتدا و تمام حوزه‌های فعالیت اجتماعی توسط توده تولیدکننده و کارگر تحت شکل شوراهای کارگری که بطوردمو - کراسی انتخاب شده‌اند. عبارت "اخراج بوروکراسی از شوراهای" نیز مبهم است، زیرا مفهوم آن بستگی به این دارد که تعریف سورو - کراسی را تا چه حد گسترده کنیم. خطرات این است که به همین وسیله

آزادی انتخاب و آزادی سیاسی طبقه کارگر محدود شود. همانطور که "برنامه انتقالی" می‌گوید، کارگران باید آزاد باشند تا هر کس را که می‌خواهند، بدون محدودیت و با حذف کسی به شوراهای انتخاب کنند. این امر مستلزم وجود نظام چند حزبی و برقراری آزادی‌های سیاسی و فردی است و در مقیاسی بمراتب گسترده‌تر از آنچه تا کنون در اتحاد شوروی وجود داشته است (بجز دوره اولیه بلافاصله پس از انقلاب اکتبر). بنا بر این، تجربه انواع واقسام اشکال جدید اعمال قدرت ضرورت خواهد داشت. مهم نیست که نام این جریان را "برچیدن" دستگاه دولتی بگذاریم. استقرار خودمدیریت کارگری تحت مرکزیت و برنامه‌های که بطوردموکراسی تعیین شده، بدون برچیدن بخش عمده‌ای از دستگاه مرکزی دولتی موجود در اتحاد شوروی امروزه غیر قابل تصورات. اما، دولت را نمی‌توان به همین دستگاه مرکزی کاهش داد.

به محض اینکه محتوی روشن باشد (و در این مورد با شما موافقم)، می‌توان دید که آیا اختلافات موجود اساسی هستند و یا صرفاً مشاجراتی لغوی در کار است. بحث لغوی بی‌فایده و مجسرد است. اختلافات اساسی به تحلیل‌های متفاوت از واقعیت‌ها منتهی می‌شود و به دیدگاه‌های متفاوت از مفهوم قدرت کارگری و کم و کیف دیکتاتوری واقعی پرولتاریا بر می‌گردد. و یک اختلاف نیز بدون تردید ناشی از ارزیابی‌های متفاوت از ظرفیت‌ها و محدودیت‌های طبقه کارگر است. در این مورد نیز به عقیده من نباید بدعت‌های ریخی - قضیه، یعنی نسبی بودن آن از لحاظ تاریخی را فراموش کرد.

طبقه کارگر شوروی امروزه با طبقه کارگر له‌های ۱۹۱۷، ۱۹۲۷ و ۱۹۳۷ تفاوت دارد. و نه فقط از لحاظ تعداد که بسیار افزایش یافته، و یا از لحاظ آگاهی سیاسی و طبقاتی که سخت پس‌رفته، بلکه بخاطر سطح معلومات، ظرفیت‌های فنی، فرهنگی و اداری برای در دست گرفتن مدیریت اقتصاد دولت، که بویژه تغییر کرده‌اند. و اینها برای مارکسیست‌ها اساسی هستند. آنچه پس از انقلاب اکتبر با تکیه بر طبقه کارگر آن دوره سخت دشوار بود، امروزه بسیار سهل‌تر شده است.

یک نکته باقی می‌ماند و آن این است که کدام محرک‌های درونی یا بیرونی می‌توانند دوباره پرولتاریای شوروی را به مسیر آکاهسی طبقاتی بازگردانند. زیرا بدون آن صحبت از "انقلاب سیاسی" یا "اجتماعی" بهر حال بی‌فایده خواهد بود. در این صورت، مسأله واقعی، مسأله فدا انقلاب و چگونگی متوقف کردن آن خواهد بود. اما، اگر توقع ما واقع بینانه باشد - و علائم بسیاری نشان می‌دهند که هست - آنوقت این مسأله که انقلاب سیاسی است یا اجتماعی و یا ترکیبی است از این دو (و یا هیچ کدام نیست)، واقعاً بی‌اهمیت خواهد شد. در این صورت، همه ما از آن استقبال خواهیم کرد و با خوشحالی بسیار پایان این فصل از تاریخ را اعلام خواهیم داشت. این مرحله از تاریخ برای بشریت و بیش از همه برای جنبش کمونیستی بین المللی سخت‌کران تمام شده است. و تا زمانی که پرولتاریای شوروی و پرولتاریای جهانی به آن قطعاً خاتمه نداده است، برای انقلاب سوسیالیستی جهانی‌گران تمام خواهد شد. ●

(۱) - این مصاحبه به زبان فرانسوی و در سپتامبر ۱۹۷۷ صورت گرفته است. قبلاً، ترجمه‌ای از این مصاحبه بر اساس متن خلاصه شده انگلیسی آن انتشار یافته که حالی از نقص نبود (کندوکاو، دوره دوم، شماره اول، تابستان ۱۳۵۸). بجای انتشار مجدد همان ترجمه، که در هر حال لازم شده بود، ترجمه جدیدی از متن اصلی انجام گرفت (از نشریه فرانسوی گریپتیک کمونیست، شماره ۱۹-۱۸).

تیتراهای اصلی و فرعی همگی از مترجم است.

# راه رشد غیر سرمایه داری

فطلی از کتاب "بدیل" رودلف بارو

ترجمه از ش. و

"جهان پیرامون علیه جهان مرکز" \* می یابد، دارای بیشترین اهمیت در تعیین همه مواضع دیکر برنامد انقلابی امروز است. باید بدانیم که چنین چیزی، برای سنت مارکسیستی کلاسیک قابل انتظار نبوده است؛ و دارای نشانه‌های نظری و در عین حال عملی برای مفهوم مارکسیستی تاریخ است. بیوندوتوالی شکل بندی های اقتصادی، و بویژه دوره کنونی انتقال در مقیاس جهانی، چنانچه تنها از نظر نگاه سنتی الگیت خصوصی بررسی نتودوبسته برنوشته جوامع طبقاتی - سنتی آسیا، آفریقا و آمریکای ما قبل کلمبوس نیز توجه شود، به شکل متفاوتی پدیدار خواهد شد. مالکیت خصوصی برای بازتولید که نیروی محرکه بنیادی پویایی تاریخ اروپاست هرگز در این کشورها دارای همان نقش کلیدی در شکل بندی های اجتماعی مانند دوران باستان، فئودالیسم و سرمایه داری ما نبوده است. دقیقاً بهمین دلیل، این جوامع جزو آن دسته از "کشورهای کشاورزی" در حال توسعه "ی امروزی هستند که الگای مالکیت خصوصی" \* در آنها - برخلاف جوامع شروتمند که افراد آزاد شده می توانستند ثروت تولید شده، یعنی نیروهای مولده رشد یافته را تصاحب کنند - صرفاً شرط منفی پیشرفت خواهد بود.

همه این فرهنگ های غیر اروپایی که در بسیاری موارد از ما قدیم ترند و دارای بنیادهایی هستند که مارکس شیوه تولید آسیایی - شان می نامد، هنگامی که استعمار سرمایه داری اروپا دست بکار انفجار و تجزیه شکل بندی درونی آنها، بر مبنای معیارهای انقلاب صنعتی شد، دارای حرکتی بودند که شکل نمادین خود را در جریخ دگرترین بودیسم (Buddhism) می یافت و در جای ثابت خود می چرخید. مردم این مناطق، تحت شرایط زوال استبداد شرق نمی توانستند مخالفت موثری در برابر هجوم توپ ها و ما نونا کتور های اروپا سازمان دهند. حتی آنحاکم جنگ را برگزیدند، چون ترکیه و روسیه، تنها به جذب "دستاورد های اروپایی" در زمینه علوم نظامی نایل آمدند، که این خود نفوذ سرمایه داری را در آنها عمیق تر می کرد.

برای مارکس این صرفاً واقع بینانه بود که در سال ۱۸۵۳ بدین نتیجه برسد که حکومت بریتانیا بر هند، از نظر عینی، موجب پدید آمدن پایه های مادی یک نظام اجتماعی غربی - یا به عبارت دیگر سرمایه داری - خواهد شد. در واقع مساله این نبود که "آسیا انگلیسی ها حق داشتند بر هند غلبه کنند یا نه، بلکه مساله این بود که آیا ما ترجیح می دهیم هند مغلوب ترک ها، ایرانی ها یا روس ها شود یا مغلوب بریتانیا بی "ها" (۱). "جای تردید نیست که فقر و فلاکتی که بریتانیا بی بی ها بر هندوستان تحمیل کردند با آنچه که پیش از آن هندوستان ناگزیر از تحمل آن بود، تفاوت داشت و به مراتب شدیدتر از آن بود". اما انگلستان پدید آورنده "بزرگترین و - اگر واقع بین باشیم - تنها انقلاب اجتماعی آسیا تا آن عصر" نیز بود. "مساله اینست که آیا بشر می تواند ندرنوشته خویش را بدون انقلابی بنیادی در وضعیت اجتماعی آسیا بسازد؟" (۲). اما از آنجا که حکومت بریتانیا بر هند به سختی نقشی فراتر از ویرانگری ساخت

از سال ۱۹۴۵ بدین سو، آشکار شده است که پیشرفت جامعه بشری در قرن بیستم، راهی متفاوت با آنچه مارکس و انگلس پیش بینی کرده بودند، می یابد؛ اگرچه که این واقعیت در فاصله سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۲۳ رقم خورده بود. مارکس و انگلس، آن دسته از شکل بندی های اجتماعی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بودند که بخش اروپائی جامعه بشری (و نیز آمریکای شمالی)، از طریق مسیر ویژه خود، یعنی از برده داری باستانی و فئودالیسم زرمندی طی کرد؛ و بدین نتیجه رسیده بودند که آن تا کونیم درونی سرمایه داری - که کشف مارکس و انگلس بود - مستقیماً به انفجار و انشقاق سرمایه داری در یک انقلاب پرولتری راه خواهد برد. پاسخ مردم آسیا (ومی توان گفت: آفریقا و به تعبیری خاص آمریکای لاتین) به فتوحات دنیای اروپایی در باره سرمایه داری، منجر به واکنش و تحولاتی شده که توجه مارکس و انگلس را عمدتاً از لحاظ تأثیرشان بر تشدید تضادهای داخلی سرمایه داری و بهبود شرایط مبارزه برای پرولتاریای اروپایی جلب کرد. لنین نخستین کسی بود که در رابطه با جنبش ها و انقلابات ضد استعماری در ایران، چین، ترکیه و هند، که بدنبال انقلاب ۱۹۰۵ صورت می گرفت، حرکت مرکز طوفان انقلابی را به "شرق" تشخیص داد و بر اساس همین موضع، انقلاب آینده روسیه را پیش بینی کرد. لنین، در سال های آخر زندگیش به تعمیم این موقعیت تازه، که هنوز مورد پذیرش مارکسیست های اروپایی و حتی روسی نبود، دست یافت.

نهایتاً، مساله بر سر این واقعیت است که پیشرفت در دوران ما، کمتر از آنکه مستقیماً ناشی از تضادهای داخلی امپریالیسم باشد، ناشی از تضادهای خارجی منتج از آنهاست. انقلاب اکتبر نیز خود، (از زاویه دورنمای محدودی که در اروپا منتظرش بودیم) شکست "دگرگون شده" فیا پرولتری در "غرب" - که رخ نداده است - نبود و یادست کم بسیار فراتر از آن بود. انقلاب اکتبر، و رای هرچیز دیگر، نخستین انقلاب ضد امپریالیستی در کشوری عمدتاً ما قبل سرمایه داری بود و هست که علیرغم آغازین توسعه سرمایه داری خود، هنوز ساخت اقتصادی - اجتماعی نیمه فئودال نیمه "آسیایی" داشت و ظایف این انقلاب، جدا از آنکه بلشویک ها چگونه بدان باور داشتند، نه هنوز تکالیفی سوسیالیستی، که بیشتر توسعه صنعتی سریع روسیه، در راهی غیر سرمایه داری بود. تنها اکنون، یعنی زمانی که این تکالیف وسیعاً داده شده است، مبارزه برای سوسیالیسم در دستور کار اتحاد شوروی قرار می گیرد و نه تنها برای مآدر کشورهای غیر سرمایه داری اروپا، که برای آینده بسیاری از مردم جهان، این مساله حائز اهمیت و فراست که این انتقال چگونه صورت خواهد پذیرفت. ما نیازمند دستیابی به برداشتی روشن و بدون پیش داوری از خصلت واقعی روابط تولید در اتحاد شوروی، و گرایش هایی که در باخت ویژه اجتماعی و ملی امروزی شکل می گیرند، هستیم. در این زمینه، چین نیز بی گمان از اهمیت مشابهی برخوردار است. آنچه در کشورهای اروپایی وابسته به شوروی بیش از هر چیز - با احتساب آهنگ شتابان ترش - اهمیت دارد، تحولات سیاسی آنها، به مثابه بیانی از همان تضادهای اجتماعی است که خصلت نمای جامعه شوروی هستند اما به این موارد بعداً خواهیم پرداخت.

\* World countryside against world town

\* ... مالکیت خصوصی سنتی، ما ننند مالکیت خصوصی کمپرادورها ... (متن فرانسه)

تغییر خط اصلی منازعه از تضادهای داخلی امپریالیسم به تضادهای خارجی آن که بازتاب خود را در شعار تردید آمیز، اما مهم

اجتماعی سنتی ایفا کرده است، "ناطبقات حاکم در بریتانیا از سوی پرولتاریای صنعتی از میدان بدرنرفته باشند، ویا، تازمانی که هندیان خودآتقدیرتوانمند نشده باشند که یوغ انگلیسیان را از دوش بردارند، هندی ها نخواهند توانست، حاصل بذرعنا صراحا معدجدید را که بورژوازی بریتانیا در حاکم معشان کاشته است، بدروند." (۳)

این بدیل اخیرالذکر پیروزی هندیان، آشکارا معترف چشم اندازهای بعدی مارکس نیست و بیآمدهای قیام هندیان، چند سال پس از آن، صحت موضع او را ثابت کرد. برهمین روال، ارزیابی مطلوب تر انگلس از شانس (پیروزی) جنبش تایپه (Taiping) در چین - که باروش های مناسب تری مبارزه می کردند- نیز چیزی را تغییر نداد. این دودوست سرآخربریک قاعده کلی پای افشردند که به موجب آن مارکس توانست مقاله نهایی خود در باره هند را اینگونه بنویسد: "تنها پس از آنکه یک انقلاب عظیم اجتماعی، دستاورد های دوران بورژوازی، با زارجهانی و نیروهای مدرن تولید راتحت تسلط خود درآورده و آنها را در کنترل مشترک پیشرفته ترین مردمان (کذا) قرار داده است، پیشرفت بشری تواند دیگری به آن غول پلیدی مانده شباشد که چیزی جز شیوه مفزکشتکان نمی نویسد." (۴) مثلاً در مورد روسیه، مارکس بر آن بود که چنین انقلابی در غرب امکان نازماندهی اجتماعی مجدد و جامع را در راستای کمون های امروز چین، عملافراهم خواهد ساخت. (۵) بدین ترتیب حوامع روستایی سنتی، می بایست بر پایه بنیادهای منطقه ای به یکدیگر ببینوندند، بردست آوردهای صنعتی غرب - غربی که حالاً سوسیالیست است - غلبه یابند و در این مقیاس وسیع تر آن را بکار گیرند.

همین موضع بنیادی در آخرین بیانیه سال ۱۸۹۴ انگلس در باره چشم اندازهای انقلاب روسیه نیز بدینگونه تکرار شده است: "به هر حال این امر نه تنها ممکن، که گریزنا پذیر است که هرگاه پرولتاریا در کشورهای اروپای غربی به پیروزی برسد و ابزار تولید به مالکیت اشتراکی درآید، کشورهای که به تا زکی قدم در راه تولید سرمایه داری گذاشته اند، و مناطقی که در آنها قبیله های با بقایا آنها، هنوز دست نخورده باقی مانده اند، قادر خواهند بود باقی باقی مالکیت اشتراکی را بکار گرفته و از رومات توده ای به مثابه ابزار قدرت مند در کوتاه کردن راه پیشرفت بسوی حاکم سوسیالیستی سودجویند... اما شرط اجتناب ناپذیر چنین وضعی، نمونه و حمایت فعال غرب - که تا کنون سرمایه داری بر آن حاکم بوده - از آن است... و نه تنها برای روسیه، که برای همه کشورهای که در مرحله ما قبل سرمایه داری هستند، این مطلب صدق می کند. به هر حال در روسیه، یعنی خائیکه بخشی از مردمش دست آورده های روشنفکرانه توسعه سرمایه داری را نصیب خود کرده اند، این امر نسبتاً به آسانی صورت خواهد پذیرفت... برانداختن استبداد تزاری نیز جان تازه ای به جنبش کارگری در غرب خواهد داد و شرایط تازه و مناسب تری برای مبارزه به وجود خواهد آورد و این برای سوسیالیسم، پیروزی پرولتاریای صنعتی مدرن را پیش خواهد انداخت. بدون این پیروزی، روسیه امروزی، چه بر پایه بنیادهای جامعه خود و چه بر بنیاد سرمایه داری، نخواهد توانست به گذاری سوسیالیستی دست یابد." (۶)

تاریخ، اینک این پیشگویی های مارکسیستی را به قلم نقدی جاندار ویرایش کرده است. در حالی که نظام سرمایه داری سومیین فائز دادهای درونی اش را میگذراند، و بجای آنکه در برابر آنها (تفاهات) از پای در افتد - آنگونه که مارکس برای دوره نخستین پیش و لنین نهایتاً برای دوره دومش پیش بینی کرده بودند - همچنان به حرکت در درون آنها ادامه می دهد، بسیاری از خلقهای جوامع ما قبل سرمایه داری، در راهی ویژه خود بسوی سوسیالیسم عزیزت گردانند. انقلاب پرولتری در غرب رخ نداده است و ظهورش در شکلی

که پیش بینی می شد، بیش از پیش نا محتمل شده است. \* تعیین ماهیت و خصلت یک انقلاب، تنها تا حدودی بواسطه برنامه و قهرمان گرای پیش از آن - که تنها می توانند قدم های نخستین را بردارند - تعیین می شود. شورا های سال ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، راه کمون پاریس را بیمودند، اما پس از آن ها، این تداوم کسختسه شده است. امروز امید بستن به براندازی سوسیالیستی کلاسیک در غرب، ناگزیر به نوعی بدبینی راه خواهد بود که خود عملی اساس است. شاید انقلابات روسیه و چین، بالکان و کوبا، نه کمتر که بیشتر از انقلاب پرولتری ای که در غرب انتظارش می رفت به پیشرفت سراسری (انقلاب) یاری رسانده اند.

مارکسیسم سفری دیگرگونه را آغاز کرده است، سفری از روسیه به آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و در راهی که با نام های لنین، ماوتسه دون، تکرومه و کاسترو، نشانه خورده است. مارکسیسم امروز، چه در قیاس با دوران مارکس، و چه لحاظ اهمیت که برای اروپا دارد، به نحو قیاس ناپذیری وسیع تر و گونه گون تر شده است. امروز ساله بر سر "تاب" بودن مارکسیسم نیست، بلکه بیشتر بر اینست که مارکسیسم دیگر بسادگی نمی تواند، منحصر ا وسیله ای برای مطالعه و تغییر واقعات اجتماعی باشد. (برای این گونه گونی نظرها، باید آنقدر بر پایه افشرد تا تفاوت در اندیشه سوسیالیسم به منزله پدیده ای مثبت پذیرفته شود). ما تریالیسم تاریخی، اگر چه می تواند انگیزه تلاش نمایندگان رسمی کرایش های گوناگون برای تملک انحصار به فرد حقیقت را به خود توضیح دهد، اما، از داری درباره این مساله که آیا شرایط امروز شوروی و چین یا کشورهای دیگر، تحقق "مارکسیسم اصلی" است یا نه، جلوگیری می کند. آنچه که (به واقع) اعتبار دارد، واژه های تئوری نیست، بلکه فرایند تاریخ است. اگر امروز، لنینیسم در تئوری و پراتیک خود، "تحدید نظر" قابل ملاحظه ای از کمترین ارتدکس را نمایندگی می کند، ناشی از ناپستی کرانقدر بنیان گذار اتحاد شوروی است.

دیدگاه لنین درباره مکانات انقلابی مردم آسیا، از زمان درک خصلت نیمه آسیایی روابط اجتماعی در روسیه، دقت و روشنایی بیشتری یافت. از همان آغاز سال ۱۹۰۰، هنگامی که مطبوعات لیبرال و ارتجاعی روس مشارکت تزاری را در اقدام پلیسی امپریالیستی علیه با اصطلاح شورش بوکرها\* (Boxers) در چین همراهی می کردند و علیه وحشیان چینی، این دشمنان فرهنگ و تمدن مبارزه ای خصمانه را پیش می بردند، لنین، هم آن زمان وهم بار ها پس از آن، بر همانندی مسایل اجتماعی مبتلابه مردم چین و روسیه، تاکید کرد و نوشت: "گریبان مردم چین را همان شری گرفته است که دامان مردم روس را، آنان چونان ما، از دولتی آسیایی رنج می برند که دهقانان گرسنه را در تنگنای مالیات ها بسوی مرگ می راند و هرنمای آزادی را با نیروهای نظامی اش سرکوب می کند. آنان چونان ما، از سرمایه که در پادشاهی میان\* (Middle Kingdom) رخنه کرده است، رنج می برند." (۷) در این عبارت، اصطلاح "آسیایی" نماینده شکل معینی از روابط سلطه است. لنین، با همین دریافت، بعدها نوشت: "روسیه، بی گمان، از بسیاری جهات اساسی کشوری آسیایی است، آنهم از نوع قرون وسطایی ترین، تاریک ترین و بطرز شرم آوری از عقب مانده ترین کشورهای آسیایی." (۸)

\* در متن فرانسه این جمله اضافه شده است: "انقلاب روسیه کاملاً از نوع دیگری بود..."  
\*\* بوکرها اعضای یک انجمن مخفی در چین بودند که در سال ۱۹۰۰ قصاد خراج خارجیان و وادار کردن مردم به ترک دین مسیحی را داشتند.  
\* امپراتوری چین - م  
\*\* دولت های آسیایی... (متن فرانسه)



برزمینهٔ این خویشاوندی تاریخی بود که لنین بدنیال انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، رخداد های بسیار مشابهی را در ترکیه، ایران و مهمتر از همه در چین در سال ۱۹۱۱، یعنی زمانی که هندواندونی نیز به حرکت درآمد بود، مورد ملاحظه قرار داد. لنین بر انجام در سال ۱۹۰۸ بدین نتیجه رسید که: بی هیچ تردید، سیاست های غارتگرانه و مستمکرانه اروپا، مردم آسیا را برای مبارزه ای پیر-وزمند علیه مستمکران، استوار خواهد کرد. انقلاب روسیه دو متحد بین المللی خواهد داشت، یکی در اروپا (پرولتاریای مسخرن) و دیگری در آسیا (۹). او در سال ۱۹۱۳ عنوان مهم: "روپای واپس - کرا"\*\*\*، آسیای پیشین را برای یک مقاله بکار برد و هم در آغاز آن سال نوشت: "بیداری آسیا و آغاز مبارزه برای کسب قدرت از سوی پرولتاریای پیشرفته اروپا، نماد فزاینده ای از تاریخ جهان است که از آغازین قرن، قدم در راه گذارده است." (۱۰). حتی اگر مطرح شدن آسیا در جایگاه نخست، امری اتفاقی باشد، نشانهٔ آغاز تغییر در موارد مورد تاکید است. لنین در همان سال ۱۹۱۳، با توجه به سرنوشت تاریخی مارکسیسم و با تاکید بر اینکه "خواستگاه تازه توفان عظیم جهانی در آسیا است."، تاکید کرد: "مادر دوران توفان ها و 'بازتابان' در اروپا زندگی می کنیم... آنان که به شرایط تدارک و توسعه مبارزه توده ها بی اعتنا بودند، با تاخیر طولانی در مبارزه ای تعیین کننده علیه سرمایه داری در اروپا، به دامان یاس و نا ارامی در غلتیدند... این واقعیت که آسیا، با جمعیتی معادل هشتصد میلیون نفر، با میدان مبارزه برای همان ایده آل های اروپا گذاشته است، باید باعث خوشبینی ما باشد، نه ناامیدی ما... بعد از آسیا، اروپا نیز برخواهد خواست." (۱۱)

و حه مشخصه موضع لنین، در اشاره اش به روشی است که در آن، شعار های فلسفی و سیاسی مبارزه رها شئی بخش و ضد امپریالیستی، از ایده آل های انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاری در اروپا ریشه می گیرند. (به همین دلیل) نقش تازه آسیا، بهیح روی بدین معنی نیست که "روشنایی از شرق اساطیری و مذهبی برخواهد مید."، نه، کاملاً برعکس، بدین معنی است که شرق قطعاً راه غرب را در پیش گرفته است. (۱۲)، یعنی راهی که، روسیه خود پای در آن نهاده و پیموده بود. لنین، دستکم به لحاظ ثوریک همچنان تا به آخر بر این باور بود که: "انقلاب اجتماعی در اروپای غربی، در برابر دیدگانمان شکل می گیرد." (۱۳). اما بعد از سال ۱۹۱۷، زمانی که بلشویک ها بی تابانه در انتظار ظهور انقلاب در غرب و یویژه در آلمان بودند، انقلابی که قرار بود در راه روی انقلاب اکتبر بکشاید و آینده اش را نجات دهد، جهت گیری دیگری، هر چه بیشتر فراری آنها قرار گرفت.

لنین در نوامبر ۱۹۱۹، خطاب به نمایندگان سازمان های کمونیستی شرق گفت: از آنجا که امپریالیست ها به انقلاب های اروپایی رخصت نمی دهند که راهشان را به سادگی و سهولت پیش گیرند، و از آنجا که "گهنگه سوسیالیست های سازشکار در صف بورژوازی قطار شده اند."، انقلاب سوسیالیستی به تنهایی، یارایا، مبارزه پرولتاریای انقلابی در هر کشور علیه بورژوازی کشور خود نخواهد بود، نه، بلکه مبارزه همه مستعمرات و کشورهای تحت ستم امپریالیسم و کلیه کشورهای مستقل علیه امپریالیسم جهانی خواهد بود. "برنامه فته حزب کمونیست روسیه، بر پایه اتحاد جنگ داخلی در کشورهای پیش و جنگ های رهایی بخش ملی بنا شده بود. "بخودی خود روشن است که پیروزی نهایی، تنها بوسیله پرولتاریای همه کشورهای پیشرفته جهان بدست خواهد آمد، و ما در روسیه، کاری را آغاز می کنیم که

پرولتاریای بریتانیا، فرانسه یا آلمان، آنرا تحکیم خواهند بخشید." "اما می بینیم" -و این کاملاً بیانی تازه است- "که آنها نخواهند توانست بدون یاری زحمتکشان همه مستعمرات تحت ستم، پیش و بیش از همه، کشورهای شرقی، به پیروزی دست یابند. باید بدانیم که گذار به کمونیسم نمی تواند تنها به دست پیشکا مان صورت پذیرد." بنا بر این به عقیده لنین "وظیفه ما اینست که دکتربین کمونیستی حقیقی را که حواسته کمونیست های کشورهای پیشرفته تر است، به زبان همه مردم ترجمه کنیم" و "نگاه، جمهوری شورایی ما، باید همه مردم بیدار شرق را بر کرد خود فرا خواند و به همراه آنها، به مبارزه علیه امپریالیسم جهانی بپردازد." (۱۴).

بر انجام، در مارس ۱۹۲۳، هنگامیکه لنین آخرین مقاله اش را - که پنداری وصیت نامه او بود - زیر عنوان "بهتر است کمتر، اما بهتر" نوشت، گامی تعیین کننده به پیش برداشت. او پرسید: "آیا ما خواهیم توانست تا زمانیکه کشورهای سرمایه داری اروپای غربی، تحول خود را در جهت سوسیالیسم ما مان دهند، در این شرایط خرابی و ویرانی، با تولید بسیار اندک دهقانی ما سرکنیم؟". سپس در بررسی تضادهای دولت های امپریالیستی ثروتمند با یکدیگر، به این نتیجه رسید که: "نچه نتیجه مبارزه، ما را تعیین خواهد کرد، این واقعیت است که روسیه، هند، چین و کشورهای دیگر، نیروی اکثریت افراد روی زمین را نمایندگی می کنند." اکثریتی که بوسیله خود سرمایه داری برای مبارزه آموزش دیده است. وی سپس، دریافتش را از تضادهای بنیادی و وظیفه مرکزی دوران گذار انقلاب اکتبر پیش پا گذاشته بود، چنین توضیح می دهد: "برای تضمین هستی ما تا کنکاش نظامی بعدی بین غرب امپریالیست و فدا انقلابی با شرق انقلابی ناسیونالیست، بین متمدن ترین کشورهای جهان و کشورهای شرقی عقب مانده، که بهر حال در برگیرنده اکثریت هستند، این اکثریت باید متمدن شود. مانیز، فاقد آن مقدار تمدن هستیم که ما را در گذار مستقیم به سوسیالیسم توانا سازد، اگر چه ملزوماً سیاسی آنرا قطعاً داریم." (۱۵). لنین، دو ماه پیش از این نوشته بود: "اگر برای ساختمان سوسیالیسم سطح معینی از فرهنگ لازم است... چرا برای دست یافتن به ملزومات مقدماتی آن سطح معین از فرهنگ از راهی انقلابی آغاز نکنیم... و بعد، بایاری حکومت کارگران و دهقانان و سیستم شورایی، خود را به پای دیکر ملت ها برانیم؟" (۱۶). بر همین روال، بر انجام لنین از شرایطی که انقلاب روسیه بواسطه انزوایش بناگزیر با آن روبرو شد، مواد برنامهای تحولات بعدی را بیرون کشید.

لنین خطاب به پهلوانان انترناسیونال دوم، که بلشویک ها را به نقض "ارتدکسی مارکسیستی" متهم می کردند، و نیز بیرون امروز-شان، نوشت: "فیلیسین های (بی فرهنگان) \*\* اروپایی ماهر گز حتی خواست این رانمی بینند که انقلابات بعدی در شرق که دارای توده های بسیار انبوه تر و گونه کونی بسیار گسترده تر شرایط اجتماعی است، بی گمان ویژگی های حتی بیشتری از انقلاب روسیه نشان خواهند داد." (۱۷)

بنا بر این، چه لنین نیست های عجیبی هستند اینها که امروز می خوا-هند برای انقلاب چین، - انقلاب بالغ بریک چهارم مردم جهان - نقش آفا معلم را بازی کنند!

مارکس به این ماله که چگونه مردم غیر اروپایی به دست آورد- های دوران مالکیت خصوصی، یا به عبارت دیگر، به ثروت اروپا با پیش شرط های صنعتی اش، دست خواهند یافت، تنها به شکلی گذرا پرداخت. بنظر می رسد که واستنیاط کاملی از اثرات شکاف عظیم مادی یا شکاف در سطح عوامل ذهنی، انواع تاریخی انسان، بین کشورهای اروپایی و بخش مستعمراتی جهان نداشت. اگر امید-

\*\*... خرده بورژوا های اروپایی... (متن فرانسه)

\*\*\* "تاخیر اروپا و پیشرفت آسیا" ... (متن فرانسه)

های سوسیالیست های اروپائی تحقق یافته بود، درام مشخصکننده زمان ما، که عبارت انتزاعی "توسعه" از آن یاد می کنیم، کمتر از حال مساله نمی شد. کما ملابرعکس! هم هکل و هم مارکس علاقه داشتند که ظهورنا منتظر و پیش بینی نشده، ضرورت تاریخی را، "زیرکی عقل" ( cunning of reason ) قلمداد کنند. اکنون، آیا این واقعیت که توده های جهان سوم برشورش اروپا پیشگی گرفته اند، خود معرف عملکرد "زیرکی عقل" نیست؟

امروز مردم کشورهای عقب مانده، درگیر یک مسابقه برای پیشگیری از فاجعه هستند، فاجعه ای که می تواند قربانیان بسیار بیشتری از فولادگداخته انقلاب روسیه داشته باشد. که در هر حال قربانیانی غیر ضروری بودند. انقلاباتی نظیر انقلاب روسیه و چین، پیش شرط های پیروزی برکرسنگی هستند. یکی از ابتدایی ترین ایده های مارکسیسم، مبنی بر اینکه طبقه "سرنگون کننده" یا طبقات تحت ستم پیشین، برای "زداثیدن کثافات اعمار و آماده شدن برای بنای جامعه نوین" (۱۸) از زمامداری انقلاب به مثابه عمل خود است، برای هیچکس بیشتر از مردم تحت ستم مضاعف که سرمایه داری آنها را در سطوح پایین توسعه اجتماعی یافت، معتبر نیست. آنچه آنها نیاز دارند، نانی نیست که از کانا دا می آید، بلکه نان آسیا و آفریقا است، و برای همین منظور، آنان نیازمند شکل تازه ای از زندگی، شکلی غیر سرمایه داری همانند اتحاد شوروی و چین هستند. مردم مستعمرات، جزا از طریق رها نشی انقلابی خود، چگونه می توانند عده فروستی شان را بکشایند و به آگاهی و خودآگاهی لازم در مقیاس وسیع برای ترقی دست یابند؟ وجود قدرت های سوسیالیستی ممکن است شرایط خارجی را مساعد کنند، اما توده های مردم در نیمکره جنوبی، به هیچ وجه نمی توانند، آزادی خود را از خارج بدست آورند.

آنچه را که آنها پیش از هر چیز دیگر و اساسا برای بازسازی مادی خود نیاز دارند، یک دولت مدنی است، دولتی که برای فایق آمدن بر کاستی های گذشته، از بسیاری جهات مستبد است. چنین دولتی، تنها می تواند اقتدار و مشروعیت خود را از یک انقلاب کسب کند و بنا بر این، بر فساد و تباهی مخصوص "جد تولید آسیائی" قدیم، نقطه پایانی بگذارد. این قدرت دولتی باید هرگونه کمکی که برای توسعه و همراه با دانش تکنیکی از خارج وارد می شود، و بنا بر این، همواره در خطر سقوط به دامان شیوه استعماری قدیم است، کنترل داشته باشد. تنها عده معدودی مثل نورمن بتون (Norman Bethune) هستند. به همین دلیل، قدرت دولتی ناتوانی از رها نشی باید پیش از آنکه مستشاران اروپائی، اشتراک منافع خود را اعلام کنند، استقرار یابد. این دولت باید در برابر مستشاران، همان نوعی سیاستی را اتخاذ کند که قدرت شوروی جوان در برابر مستشاران بورژوا در پیش گرفت. و امروزه، اگر این مستشاران از خود اتحاد شوروی و سایر کشورهای وابسته به آن، می آیند، مادام که همبستگی بین المللی و برادری خود را ثابت نکرده اند، باید همان روش در قبال آنها بکار گرفته شود. تاریخ جنبش های رهایی بخش، از بعد از جنگ جهانی دوم تاکنون، ثابت کرده است که راه و حاصل رها نشی برای توده ها، دقیقا بردست یافتن برجین اوضاعی بستگی دارد.

بسیار شایسته تصور کنیم که اگر پرولتاریای اروپای غربی در آغاز قرن برانقلاب های رها نشی بخش در خارج از اروپا پیشی گرفته بود، چه نصیب مردمی می شد که هنوز در شرایط ماقبل سرمایه داری و زیر استعمار استعماری بودند. آیا می توانیم تصور کنیم که یک روحیه همبستگی بشری - تمرین برابری برای همه آنها که سیمای بشری را می سازند - بلادرنگ و بدون قید و شرط بدست می آمد؟ طبقات کارگر اروپا، از نظر عینی، خود را استعمار مشارکت دارند و این، هرگز

بدون عواقب ایدئولوژیک نبوده است. در کنگره اشتوتگارت بین الملل سوسیالیست در ۱۹۰۷، یک عبارت قطعنامه مبنی بر اینکه کنگره همه انواع سیاست استعماری را از نظر اصولی محکوم نمی کند، زیرا که با وجود سوسیالیسم می تواند، تا شریتمند کننده داشته باشد، تنها با اکثریت ضعیفی رشد. لنین گزارش داد که چگونه در کمیسیون مایل مستعمرات کنگره، تلاشهایی صورت گرفت تا "مهاجرت کارگران کشورهای عقب مانده (با بران در چین و غیره) را ممنوع کند". بنظر لنین، "این همان جوهر اشرافیتی است که آدم می تواند در بین کارگران بعضی از کشورهای 'متمدن' ببیند، در بین کسانی که امتیازشان را از وضعیت ممتاز خود بدست می آورند و در نتیجه به فراموش ساختن ضرورت همبستگی بین المللی تمایل دارند." (۱۹)

منافع فوری و تریبیونیونی طبقات کارگر غربی، که خود نیاز قابل ملاحظه ای به رشد مادی و فرهنگی ایحا کرده بود، همانند جمهوری فقیر شوروی، از نقطه نظریات خارجی به همبستگی نکرده شیده بود، تنها بوسیله آگاهی به منتهای درجه انقلابی و ایثار کارگران می توانست حفظ شود. اما، بوروکراسی های احزاب سوسیالدمکرات و اتحادیه های کارگری، بیشتر به بیست نصیبات استعماری تمایل داشتند. برای اطلاع دقیق خوانندگان امروز باید گفت که حتی موضع فردریک انگلس نیز، - آنچنانکه می شود در بسیاری از مقاماتش درباره شوروی در ۱۸۵۷-۹۰ ملاحظه کرد، کما لافارغ از نوعی خودبینی معمول یک "کارشناس" اروپائی نبوده است. تعدادی از تئوریتهای جنبش کارگری غرب، برای آنکه به مردم "وحشی" و "نیمه متمدن" بیاموزند چگونه باید رفتار کنند، به کوشش و آفری دست یازیده بودند، و پس از نخستین تلاش های ناموفق در ترویج و انتشار اخلاق کارپروستستانی در آسیا و آفریقا، همانند پاساران (عدالتهی)، خشماکین ازبندکان ناپاس، پاسس کشیده بودند. همه بوروکراسی های کارگری، دستکم به نوعی استعمار آموزشی تمایل داشتند. هیچ چیز محتمل تر از این نیست که مردم استعمار زده ناگزیر می شدند در برابر برجین حکومت های سوسیالیستی مفروضی بایستند. حتی اگر شرایط کمی بهتر از گذشته می بود و اقلیت سوسیالیست های چپ اروپائی را نیز در کنار خود می داشتند.

مهمتر از هر چیز، باید بار دیگر تکرار کنیم که این مردم، اگر خواهان بازسازی جامعه خود هستند، نیاز بدون قید و شرطی به قیام برای خود دارند. آنها باید در عین کسب دستاوردهای فنی اروپا، فاصله فرهنگی خود را با آن حفظ کنند. زیرا، صدور تمدن اروپا، حتی اگر بوسیله یک دولت کارگری صورت گیرد، در پایه های استعمار گرانه است. نه روسیه و نه چین، اگر ناگزیر به حل مسائل توسعه به روش حفاظت انقلابی از خود در محیطی خصمانه نشده بودند، نمی توانستند برای حل آنها، با چنین سرعتی کام بردارند و این چنین نیروی مولد انسانی عظیمی را از بند برهانند.

اگر یک نظام سوسیالیستی یا کمونیستی، آنگونه که تاکنون با بدفهمیده باشیم، نمی تواند بر مبنای پیش شرط های مادی ای که صرفا خطی محلی دارند بنا شود، پس، - آنطور که لنین اشاره می کند - وظیفه غلبه بر فقدان تمدن به عهده خود مردم انقلابی است که باید با ایجاد انضباط کارگری مورد نیاز مبارزه شان، آن را به انجام رسانند، و این عمده ترین وظیفه جهانی - تاریخی در تدارک سوسیالیسم است. با انقلاب روسیه و چین، و فرایین انقلابی در آمریکای لاتین، آفریقا و هند، شرکتها ترین راه به سوی سوسیالیسم را در پیش می گیرد. آنجا، در شرق، بیچارگان واقعی روی زمین بیدار شده اند. نقش طبقه کارگر، که نیروی محرک تعیین کننده ای برای انقلاب روسیه بود و آشکارا وظایف خود

رادار اروپا بعهده دارد، باید بر این متن بازنگری شود. افزون بر این، حتی انقلاب در اروپا نیز، آنطور که مارکس امیدوار بود، نمی توانست مستقیماً به سویالیسم راه برد، بلکه احتمالاً بیشتر به پدیده بسیار آشنایی بدل می شد که با کونین با دیدن سویال دمکرات های پروس - ژرمنی و شیوه رهبری در انترناسیونال، از آن به وحشت افتاده بود. بکرات، با انترالیسم بوروکراتیک ما، بر حسب عقب افتادگی روسیه توضیح داده می شود، حال آنکه این تنها موجب برخی افراط ها بوده است. تا زمانی که هیزار شی کارگزاران سازمان های کارگری یک مائین دولتی بالقوه است، آنچه تدارک دیده می شود، یک کمون پاریس تازه نیست، بلکه بیشتر یک انحصار دولتی رسته از سرمایه داری است.

ما می توانیم گرایش انحصار دولتی، یعنی کرایشی را که می رود موضوع مبارزه های بخش در سراجها نباشد، بهتر ارزیابی کنیم، اگر این دوره انتقالی مدرن به سوی جامعه طبقاتی استبداد اقتصاد باستانی، که شکل غالب ورود به جامعه طبقاتی بوده است، مقایسه کنیم. این دلیل دیگری برای علاقه ویژه ما به تاریخ و کرایش های روبه توسعه کنونی در شرق است. خواهیم دید که خصلت این دوره، که به درگیری بین غرب ضد انقلابی امپریالیست با شرق انقلابی ناسیونالیست، تحول می یابد، پی آمد کل تاریخ جهانی، از گذشته تا امروز است. این بازنگری تاریخی، در خطوط اساسی خود، تنها نیازمند تکامل بخشیدن و پیشتر بردن دستاوردهای مارکس و انگلس در بررسی مادی تحول ( evolution ) تاریخی است.

در کتاب دعای کوچک تبلیغات چی های ماکه برای بررسی های بنیادی در اختیار بچکان قرار می گیرد، غنای این تصویر تاریخی به ایده تفوق منظم پیچ فرماسیون تقلیل یافته است: کمونیم اولیه، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و سویالیسم و کمونیم؛ به همراه این برداشت شاید دریافتی از فرایند کلی شکل گیری بر اساس اصول دیالکتیکی فراروئیدن (aufheben) یا "نفی در نفی" نیز وجود داشته باشد. به ویژه که ملاحظه درستی، نوعی دکما تیسیم هم به کلاسیک ها نسبت داده شده است، که به موجب آن، گویا هر جامعه ای اساساً با ایده همه این فرماسیون ها راطی کند. بنابراین، به عنوان نوعی استثناء، تمثیل (metaphor) ضد تاریخی "پرش" از روی فرماسیون های اجتماعی نیز، می بایست در مورد اجتماعات کونا کون انسانی، به کار برده شود. کاربرد این برداشت، حتی در مورد روسیه آسیائی نیز (که کمان می رود، باید برای توضیح وضع آن ها، روشنگرانه تر باشد) به لحاظ تئوریک یک روشنگرانه نیست. (اگر تاریخ نگاری که به واقعیت ها آشناسته اعلام کند که ژرمن ها بگونه ای "بلا فصل" به فئودالیسم رسیدند و از روی برده داری که در دوران شکل گیری آنها مشاهده نشده "جهیدند"، باید کاملاً فاقد درکی واقعی از فرآیند تاریخ باشد. برده داری خانگی پدرالارانه که همانند دیگر اجتماعات دوران باستان، نژد ژرمن ها هم یافت می شود، در هیچ نقطه ای از شرق باستان برخلاف جوامع کلاسیک کهن اروپائی مرحله ای مقدماتی برای استفاده از بردگان به عنوان عامل عمده تولیدی نبود).

تا همین چندی پیش، در کشورهای ما، حتی امکان دستیابی به شناختی درست از نظام اجتماعی موجود در کشورهای غیر اروپایی، که از او اخرسده های میانه مورد هجوم استعمارگران اروپائی قرار گرفتند، وجود نداشت. در این میان (آنجا که دیگر شکل قبیله ای هم وجود ندارد) می توان به مکزیک، آمریکای مرکزی، پرو، هندو - چین، آفریقا و خاور نزدیک اشاره کرد. در حالیکه اینها در واقع معرف مراحل مختلفی از رکود و انحطاط قدیمی ترین فرماسیون جامعه طبقاتی بودند که مارکس آنها را به لحاظ اقتصادی، وجه تولید

آسیایی و به لحاظ سیاسی، استبداد شرقی توصیف می کند (حتی در آفریقا و آمریکا)، در میان شان موارد متعددی از اشکال "ویژه" برده داری یا فئودالیسم کشف می شد، زیرا که استالین کاربرد مفهوم "وجه تولید آسیایی" را ممنوع کرده بود. در حالی که مارکس، تنها انقلاب اجتماعی در آسیا را همانی می دانست که بوسیله بریتانیا انجام شد، متون کنونی ما ناگزیرند، نوعی انتقال از "جامعه برده داری پدرالارانه" (که خود تمییری بی معنی است و بکار - برندگان آن اعتراف دارند که برده داری هرگز رابطه خصلت نمای تولید در این جوامع نبوده) را به فئودالیسم، در زمانی حدود نیمه اول یا دوم هزاره اول بعد از میلاد، به هند یا چین نسبت دهند. دلیل آنها هم پاره ای شباهت های معین با فئودالیسم اروپائی است، که فقط بطور توصیفی ثابت می شوند و در واقع صرفاً به منطبق درونی فرماسیون آسیایی دلالت دارند. از نظر مارکس، که مدل بیولوژیک ارکانیسم را در مفهوم خود از تحول تاریخی جوامع پذیرفته بود، (۲۰) و مفهوم فئودالیسم را نیز از تحولات اروپائی ژرمنی بیرون کشیده بود، خصلت تعیین کننده فئودالیسم آن بود که از درون خود، پیش شرط های تجزیه انقلابی بوسیله سرمایه داری را به طور دائم فراهم می آورد. بدین ترتیب، این چه نوع "روابط فئودالی تولید" است که تنها در شرق آسیا، بلکه در ترکیه نیز، خود را بواسطه تغییرنا پذیری شرایط طبیعی با تولید می کردند (۲۱)، و حتی در زمان زندگی مارکس نیز چنین بوده است؟

در کلیه موارد فوق، مساله اینست که ارزش تزیهای مارکس در پیشگفتار برین نقداً قتماً دسیاسی که بنا بر آنها فرماسیون اجتماعی بوسیله یک انقلاب اجتماعی به فرماسیون بالاتر ارتقاء می یابد، تا چه اندازه عمومیت دارند. مارکس، وجه تولید آسیایی را در لیست "دوران های روبه رشد فرماسیون های اقتصادی اجتماعی"، در اولین مرحله قرار می دهد. او به دقت در کروندریسه نشان داده بود که چرا این وجه تولید، هیچگاه و در هیچ کجا، به خودی خود به وجه تولیدی بالاتر راه نبرده است. حتی در برده داری کهن، آنتا کونیم مرکب از بین نیروها و روابط تولید، تنها از جنبه ویرانگر آن قابل مشاهده بود. زوال امپراتوری روم غربی، شاهدهیج طبقه انقلابی نبوده است. اگر از جهت فئودالیسم به عقب بررسی کنیم، مطمئناً ملاحظه خواهیم کرد که مستعمرات با انواع دیگر قید و بند های وابستگی، در اثر ضعف برده داری در مقیاس بزرگ که توانایی حفظ خویش را از دست داده بود، بصورت نطفه های یک نظام جدید پدیدار شدند. مگر نه اینکه بنا بر عقیده انگلس، تا شیرخا رگی ژرمن ها بر روی ما، باعث شد که احتضار آنها دستاوردهای مثبتی داشته باشد، حال آنکه خود ژرمن ها زیرنا شیرا میرا توری روم در حال شتاب بخشیدن به شکل گیری جامعه طبقاتی مخصوص خود بودند؟ "آنچه موجب زندگی دوباره اروپا شد، توانائی های ملی و ویژه ژرمن ها نبود، بلکه بسادگی، بربریت آنها و نهادهای غیرتوحیدی\* آنها بود... تنها بربرها قادر هستند که از بیطن درد ورنج تمدنی در حال فروپاشی، جهان نویینی را بسا فریبند. و به دقت، بالاترین مرحله بربریت... مناسب ترین حالت برای طی این فرآیند بود. اینست آنچه که همه چیز را توضیح می دهد." (۲۲) توده های جهان سوم، در اکثریت عظیم خود، دیگر بربرهای نا پخته نیستند (اصطلاح انگلس همورکان نیز، به حال کهنه شده است). از آنجا که آنها دیگر نمی توانند تحت تمدن منسوخ شده خود زیست کنند، چرا که سرمایه داری آت را به هم ریخته است، و اصولاً مکان زیست در آن راه دیگر وجود ندارد و سرمایه داری آنها را به زیستن در شرایطی حتی دشوارتر از شرایط سنتی هستی شان ناگزیر کرده است، آنها به سوی انقلابی ستیزه جو پیش

\* واژه "غیرتوحیدی" در اینجا با تسامح معادل gentile گذاشته شده که به معنی منشاء غیریهودی و غیر مسیحی است.

می روند. آنها از طریق توانایی خود برای بنیان گذاری تمدنی نوین و خود مختار، می توانند خود را از قید زنجیرهای کهنه و نوسو رها سازند.

مارکس برای عمومیت بخشیدن به قوانین تحول تاریخی که شرایط اروپای مدرن را از آغازهای شهرها در اواخر سده های میانه توضیح می داد، آشکارا به نقطه نظرهای متفاوتی که آشنایی با داروین می توانست، برای او وجود آورد، کمتر توجه کرد. در تحول انواع انسانی، قوانین تاریخی ای که مارکس کشف کرد، جانشین قوانین بیولوژیک تحول شد. وی دقیق تر، و از آنجا که عالی تر بودند، آنها را به درجه ای بالاتر ارتقاء دادند. اما، بنیانگذاران مارکسیسم نیز خود، برای بنا و ربودند که روند تحول، فرایندی دنباله دار است و بهر حال به سرمایه داری ختم نمی شود. همانگونه که از رشد عظیم مطالب دربار قوم شناسی و تاریخ باستان در قرن اخیر برمی آید، توالی نخستین حوام طبقاتی هنوز - اگر چه در شکلی دیگرگون شده - به همان شیوه ای صورت می گیرد و ویژگی تحول انواع است. در تحول انواع می بینیم که پیشرفته ترین فرم در زمان "T" ، بهیچ روی از توسعه یافته ترین فرم در زمان "T-1" منشاء نمی گیرد. همواره شاخه ای که هنوز کاملاً تخصص نیافته است و ساخت بسیار محدودی دارد، یعنی یک شاخه هنوز "شکل نگرفته" به بالاترین سطح بعدی دست می یابد. اگر چه انسان نشاء ندرتال، حلقه ای از زنجیری است که امروزه ما رسیده است، اما نمی توانیم آنرا منشاء خود بدانیم. توالی، در اینجا به معنی یک تحول خطی نیست. این حیضت، برای سه فرماسیون نخستین حوامه طبقاتی، یعنی وجه تولید آسیائی، برده داری باستانی و فئودال لیسم نیز صادق است.

مارکس نیز، در بررسی های مشخص خود در گروندریسه، بر این واقعیت صدمه می گذارد. او مالکیت ارضی در شرق باستان، در میان یونانی ها و رومی ها و در میان ژرمن ها را به ترتیب به عنوان بیش زمینه های آماده برای "وجه تولید آسیائی"، برده داری و فئودال لیسم مورد مطالعه قرار می دهد و فرض می کند که آنها تاریخاً و منطقاً یکی بردیکری تفوق یافته اند. اما، هرگز بر این باور نمی ماند که مثلاً ژرمن ها، می بایست از اشکال ماقبل نیز گذشته باشند. شاید یک نقطه شروع مشترک قابل تصور باشد، شکلی بسیار ابتدائی از یک جامعه که بر پایه، رویارویی با شرایط محیطی، اشکال مختلفی بخود گرفته است. اما هر یک از این سه فرماسیون "بومی"، بطور بلا فصل از جامعه اولیه مشتق می شوند، حتی اگر چه برده داری قبل از وجه تولید آسیائی قرار نمی گیرد یا فئودال لیسم قبل از برده داری. مارکس در ۱۸۵۳ نوشت که به عنوان نمونه خاندان های اسکا تلندی که متعلق به مرحله پایانی پدر - سالاری در جامعه اولیه است، دقیقاً "یک مرتبه کامل" زیر فئودال لیسم قرار داشت و به عبارت دیگر، دو یا سه مرتبه پایین تر نبود. وجود فرماسیون های پیشرفته تر، از یک سو به زمان و تکنیک تولید که بوسیله پیشینیان ساخته شده و نیز، به انواع پیشرفت های نهادهای منکی است، و از سوی دیگر مستلزم اینست که اشکال گذشته دوره خود را طی کرده و در مرحله رکود یا زوال باشند.

بخش عمده ای از جماعتی که تا پیش از سده های میانه، از درون جامعه اولیه بیرون آمدند، و نیز از فریقا تا زمان های اخیر، نوعی ویاجنبه ای از وجه تولید آسیائی را برگزیده اند، زیرا این شیوه بیشترین رشد را بطور عینی برایشان ممکن ساخته و به عنوان یک قاعده کلی، شاید تنها راه ممکن پیشرفت بوده است. پیش از آنکه به طرح جزئیات وجه تولید آسیائی، که با تکیه بر سطح دانش اموزین ما می توانیم آنرا به بهترین وجهی به عنوان استبداد اقتصادی توصیف کنیم، ادامه بدهم، ضروری است که در آغاز یادآور شوم

که در مورد بنیان گذاران اولیه و اصلی تمدن های باستانی، وجه تولید جدید مستقیماً از درون مبارزه با طبیعت برای دستیابی به تولید کشاورزی غنی تر بیرون آمد. که خود مستلزم بکارگیری زمین موجود در مقیاس عمومی حوامه و همکاری همگانی (به عبارتی از طریق دولت) شد. قبایلی که بعدها پدیدار شدند و بر چنین حوامات متمدنی چیرگی یافتند، در آغاز دقیقاً همان وجه تولید را برگزیدند. زیرا اینها از این قبایل به همکاری در مقیاس وسیع برای اعمال فشار نظامی مشترک در برابر جمعیت های بزرگتر، آنان را به سنت استبداد مستقر سوق داد. نخست آنکه، برده داری و فئودال لیسم تنها از سر زمین های بر خاستند که بواسطه شرایط طبیعی، کشاورزی به همکاری پر دانه بنیان داشت، زیرا که طبیعت با رانی، کفاکار رومی گرد و به آسیائی مصنوعی نیاز نبود. دوم، یونانی ها و رومی ها، و بنا بر این ژرمن ها، بر سر زمین های دامن گسترده که پیش از آن، به نحوی تعیین کننده بوسیله تمدن های آغازین نشاء نخورده بود. اسپارت ها، بحای برده داری باستانی، تنها به نوعی وجه تولید آسیائی راه بردند، دقیقاً بدین دلیل که در سرکوب جمعی حوامات خارجی تخصص یافتند. وجه مشخصه استبدادهای اقتصادی باستانی اینست که ساخت های قومی خود را تجزیه نمی کنند و به سطح بالاتری ارتقاء نمی دهند بلکه بیشتر آنرا حفظ کرده، و بر آن تکیه می کنند.

می توان موقعیت فوق را به شکل زیر جمع بندی کرد. برده داری اصیل، تنها در مناطقی وجود داشت که پیش از آن، استبداد اقتصادی وجود نداشت. فئودال لیسم اصیل تنها در مناطقی بوجود آمد، که نه برده داری و نه استبداد اقتصادی نفوذ تعیین کننده ای داشتند. طبیعتاً با پیشرفت از یک فرماسیون به فرماسیون دیگر، زمین داری - یخی نیز متراکم تر و پیچیده تر می شود و در نتیجه رگمتر در آمریکا و مناطق زیر صحرای آفریقا، نشان می دهد که تمرکز جغرافیایی جمعیت در مرکزها و نزدیک، در جهان باستانی، تا چه اندازه نقش کلیدی داشته است. بشرتها از طریق فئودال لیسم اروپایی (و نیز نه تنها وضوح کامل، در ژاپن) توانسته است آن شکل "بومی" ویژه را پیدا کند که در تب و تاب موانع اساسی و درونی دوجه تولیدی دیگر نبوده و بحران پایان ناپذیر رکود و زنجیره در هم شکستن های بی حاصل مکرر درونی را بخود ندیده است. سرمایه داری اولیه تنها بر بستر رشد قبلی چنین فئودال لیسمی که میل نهایی تبدیل را در خود می پروراند، توانسته است بوجود بیاید. (رابطه) فئودال لیسم - کاپیتالیسم، اما یک تحول واحد است، انکشاف و توسعه دیبا - لکتیکی یکی (و اگر ژاپن را به حساب آوریم، دوتحول) از تمدن های بی شمار بشری.

این با اصطلاح تمدن غربی که کما بیش بر همه سرزمین های برده داری باستانی، چنگ انداخت، در اوج مرحله سرمایه داری - اش، باکل میراث قدیمترین وجه تولیدی متمدن، رودر روشد و آنرا مرده ریگی به تاراج رفته می پنداشت که ما بدیهه زیر سیطره درآید. امروز، مردم این کشورها همچنان تحت تاثیر این واقعیت اند که نیاکان دیربازشان، نخستین کسانی بودند که بنای آفرینش فرهنگی والا را داشته و هم از اینرو، ناکزیر بوده اند که خود دستا و نیز آنگونه ساخت اجتماعی شوند که در برگیرنده هیچ پویایی انفجاری و فراگیری نبوده است. آشکار است که بدون کارموریان باستان، مصریان، هندیان، کرشیان و دیگران، ما نه یونان و روم داشتیم و نه فئودال لیسم و انقلاب صنعتی انگلیس را. همبستگی خود جوش با آنان که از ما بسیار دورترند، در طبیعت بشر نهفته نیست. این (همبستگی خود جوش) پیش داده دانشی است که وابستگی و اشتراک تاریخی سرنوشت های ما را نشان می دهد. در کشورهای بلوک شرق نیز، کتابهای تاریخ، به گونه ای بسیاری تناسب، تنها تاریخ چند صد ساله اخیر اروپا را بر جسته می کند. جنبش های

مترقی‌ای که امروز در اروپا و آمریکای شمالی وجود دارند، باید به تلاش ویژه‌ای برای شناخت اشکال خاص و مسایل رهایی‌ناشی از میراث "آسیایی" بقیه مردم جهان، دست زنند.

اگر آنها عمیقاً دریا بند که رهایی‌ناش را معاشان فراسوی سرما به داری با ساختارهای انحصار دولتی مواجه خواهند بود، این وظیفه به سهولت بسیار را خواهد شد. زیرا وجه تولید آسیایی به عنوان فرماسیون گذار به جامعه طبقاتی آغازین، در بالاترین سطح کلاسیک خود به شکل استبداد اقتصادی در مصر باستان، بین‌النهرین، هند، چین و پرو، دارای خویشاوندی و شباهت ساختاری فراوانی با دوران ما، یعنی دوران احتضار جامعه طبقاتی است. مارکس برانجام در سال ۱۸۸۱ برای نظریه‌پردازی کلاسیک که راه رسیدن به کمونیسم می‌تواند به عنوان فرآیندی دیالکتیکی از بازگشت بدروابط طبیعی معادل روابط آرکائیک، اما در سطح بالاتر، ادراک شود. (۲۴)

مشخحات مرحله انتقالی بین کمونیسم و جامعه طبقاتی توسعه یافته؛ که قبلاً زاولی بدو می‌عبور کرده، و اکنون با بدو می‌بند اولی رسید، در هر دو حالت، بوسیله کارکرد خاص دولت، که مستقیماً ناشی از تقسیم اجتماعی کار و همکاری است، تعیین می‌شود. نیروهای مولده متعلق به دولت، که دیگر اجتماعی نیستند و با هنوز آنطور که با بدو اجتماعی نشده‌اند، عامل تعیین‌کننده وضعیت ویژه هر دو دوره است. با نگاهی دقیق‌تر به وجه تولید آسیایی با استبداد اقتصادی کهن، درک بهتری از تضادهای واقعی که در فراسوی سرمایه‌داری انتظار ما را می‌کشند، خواهیم داشت.

کوشش برای تشریح دوران کنونی و چشم اندازهای آن، به شیوه‌ای قیاس‌ساختاری از این نوع، آشکارایی نتیجه خواهد بود. ساختار انحصار دولتی مدرن، نه تنها خلاف جهت حرکت نمی‌کند، بلکه فراسوی هر چیز دیگر، بادینا می‌کند که بگونه‌ای مقاومت - ناپذیر، آنرا به پیش می‌راند، در حال حرکت است. این قیاس تنها ما را یاری می‌دهد که دیدی دقیق‌تر نسبت به مسائل آن داشته باشیم و ما را در این باور استوارتر می‌سازد که جوامعی که تحت انقیاد هرم کارکنترل شده توسط دولت - مثل کشور خودمان - قرار دارند، بهیچ روی، جوامعی سوسیالیستی، یا جوامعی بری از استثمار و ستم انسان بر انسان نیستند.

با نگاهی دقیق‌تر در خواهیم یافت که تعبیر "وجه تولید آسیایی" توضیح دهنده یک فرماسیون کامل نیست، بلکه بیشتر حلقه واسطی است بین مرحله پائینی پدرالاری در جامعه اولیه و جامعه طبقاتی در آسیا، حلقه‌ای که در برگیرنده نوعی خاص از جامعه کثا و ورزی آرکائیک، است. جایشگاه مارکس در گروتدریسه درباره اشکال مقدم بر تولید سرمایه‌داری "به بحث می‌پردازد، از اشکال "باستانی" و "ژرمنی" با همان درکی سخن می‌گوید که از اشکال "اسلاو و رومانی". آنچه مورد نظر مارکس قرار دارد، آن فرماسیون‌هایی نیستند که مثال‌شان کلاسیک‌ترین یافته‌اند، بلکه بیشتر، اشکال مختلف بومی تصرف زمین است که زمینه‌ساز بنیادهای تمایز بین سه فرماسیون پیش سرمایه‌داری، در دوره گذار به جامعه طبقاتی هستند. بعدها، مارکس ظاهراً هنوز وجه تولید آسیایی را تا جایی که در این شکل، مالکیت اشتراکی اولیه جامعه روستایی به مالکیت خصوصی تجزیه نشده، بلکه عملاً شکل دولتی شده داشته است، بطوریکه توسعه تولیدکنندگان مستقیماً با شرایط کارشان متحد باقی مانده‌اند، به عنوان فرماسیون ابتدائی تر و آرکائیک بحساب می‌آورد. اما در همه جوامع باستانی دارای فرهنگ غنی که در هزاره‌های پیش از دوران کلاسیک باستانی از جمله وفسرات، نیل، هند، هوانگ هو، آسیای صغیر، کرت، عربستان جنوبی، کنتک برخاستند، مردمان بدون تردید روی یکدیگر قسراً

گرفته بودند و به استثمارگر و استثمارشونده، ستمگر و ستمکش تبدیل شده بودند.

منشاء این حوامع طبقاتی بومی بدون مالکیت خصوصی چیست؟

زمانیکه عقب‌نشینی آخرین عصر یخبندان، نوار کویس-ری آسیائی و آفریقائی را بوجود آورد. این و خامت تدریجی شرایط زیست، گروه‌های پراکنده انسانی در جنبین مناطقی را در سطوح مختلفی از توسعه جماعات اولیه پدید آورد. بویژه در اطراف "هلال حاصلخیز" خاورمیانه، بسیاری از مردمان درگیر انقلاب ارضی نشولی تیک شدند و به (جامعه) کثا و ورزی گذر کردند. رشد بسیار آوری کارآنان را به تمرکز نسبی جمعیت راهبرد. اما روئیدنی‌ها توسط انسان‌ها و کله‌ها، هم‌بویا کرایش‌نا مطلوب آب و هوا، تاثير خود را داشت. تلاش برای بقا بیش از پیش حدت یافت، کرانه‌های حاصلخیز رودخانه‌های بزرگ، اگر چه به بار درو در سال را میسر می‌کرد، تا آن زمان نامکون مانده بودند. اما نه سبیل بزرگ (طوفان نوح) در انجیل شما بیکر خطرات زندگی نخستین حوامع استی است که در هزاره ششم پیش از میلاد، بصورت پراکنده و با بطور فمطی، سواحل سبیل کیرکنا رودخانه‌ها را اشغال کرده بودند.

تا هزاره چهارم پیش از میلاد، در محل تلاقی دورودخانه (دجله و فرات) که امروز در جنوب عراق قرار دارد، بنفداقوامی مستقر شده بودند. آنها تنها بدین دلیل این امکان را یافتند که توانستند با تلاق‌ها را خشک و سبیل‌ها را مهار کنند. جنبین کار عظیم و دشواری از یونانی‌ها، رومی‌ها یا ژرمن‌های بعدی در آستانه تمدن‌های تان ساخته نبوده است. نه خانوارهای منفرد، نه خانواددهای تولیدکننده، حد از هم، و نه حتی جماعات روستایی، یا برای مهار جنبین رودخانه‌هایی رانداشته‌اند. خود این وظیفه، کردهم آبی‌های ادواری چندین جماعت را بصورت توسعه‌ی وسیع از نیروی کار ساده بشکل همکاری در مقیاسی وسیع، ناگزیر باخته است. حاصل این همکاری به مراتب بیش از حاصل جمع صرف تلاش‌های جماعات کوناگون است و در نتیجه محصول آن راهیج بخش بخصوص از جامعه نمی‌توانست تصاحب کند، بلکه صرفاً می‌توانست توسط کل جامعه تصاحب شود. بنا بر این، در هر جا که جنبین فرماسیون‌ها بی‌پیدا شد، به دلیل این "پیش‌شرط‌های تعیین‌کننده تولید"، زمین تحت مالکیت اشتراکی باقی ماند، چه زمین‌هایی که بطور جمعی مورد استفاده قرار می‌گرفتند و چه آنها که بوسیله یک خانوار منفرد در جماعت روستا کشت می‌شدند. به عبارت دقیق‌تر، مالکیت خصوصی نمی‌توانست توسعه یابد و این مساله‌ای کاملاً متفاوت است.

گوردون چیلد (Gordon Childe) اشارت کرده که شرایط زیست بشر در جنبین مختصاتی، ابزار قدرتی فوق العاده را در اختیار جامعه می‌گذاشت که می‌توانست برای تحمیل انضباط بر افراد جامعه مورد استفاده قرار گیرد. "با ران بر زمین مناسب و مناسب یکسان می‌بارد، اما آبیاری مصنوعی مزارع از طریق کانال‌های صورت می‌گیرد که خود جامعه ایجاد کرده است." (۲۵). حتی در بین حوامع استی که به کثا و ورزی در مناطقی با باران کافی اشتغال داشتند، جادو-گران قبیله نظارت مرکزی خود را بر جریان زندگی و کارسالانه مردم حفظ می‌کردند. در این موارد، ریش سفیدان به ناگزیر بویا سرعت قدرتی بمراتب بیشتر بدست می‌آوردند. آنها که تا دیروز میانجی-گران واهی فعالیت تولیدی بودند (و این میانجی‌گری ضرورتاً جنبین بود و جنبین باقی می‌ماند)، امروز به‌سازمان دهندگان واقعی تولید تبدیل می‌شدند. خدای قبیله، دیگر تنها خواستار فعالیت منظم پیروان خود نبود، بلکه نقشه‌یاجا دکانال، آب بند و دیگری نپاشید که نقشه ساختن معا بدرانیز، که می‌توانست کارکرد بسیار غله را هم داشته باشد، در اختیار آنان می‌گذارد. همه این کارهای

همگانی می بایست تدارک و سازماندهی می شدند، نیروی کار می بایست تقسیم می شود مدیریت می یافت و از آنجا که بشر "طبیعتاً" متمایل به کار نخت نبود - مجبور می شد طرح های مناسب، مستلزم مطالعه درباره جریان رودخانه و حرکات آن در فصول مختلف است. به عبارت دیگر از جادوگری، بسوی مطالعه و بررسی سیستم تیک، گامی به پیش برداشته می شد. خدا، به موازات افزایش تولید، جزیه بیشتری می خواست و این برای استخدام بخشی از مردم برای امور مرکزی بصورت بلندمدت لازم بود. انبار و اندوخته نیز، به عنوان ضامنی در برابر حوادث طبیعی که رودخانه می توانست بیاید فریاد، ضرورت می یافت. اقتصاد ذخیره ای از این دست، به دقتداری، هنر حسابداری و نوشتن نیاز داشت، و همه این ضروریات به واقع اختراع شدند.

در طی هزاران سال، تنها برای یک نفر که جادوگر، پزشک یا کاهن بود، اضافه تولید، ایجاد می شد. اما پس از آن، وظایف روشنفکرانه (فعالیت ذهنی) مجمع کاهنان را پدید آورد، که به حفظ سلسله مراتب، در مابعد سازمان یافته بودند و مرتبه نقشه خدایان برای مردمان و مدیریت ثروت خدایان را بر عهده داشتند. تقسیم کار بین کشاورزی و صنایع دستی، پیش از این تقسیم کار جدید بوجود آمده بود. این تقسیم کار باعث پیدایش مبادله در جامعه شد، اما هنوز بطور مستقیم ساخت کمونیستی ابتدائی رادهرسم نشکست. نخستین طبقه استعمارگر حاکم در تاریخ، به شکل کاستی از کاهنان، مستقیماً از نیازهای جریان تولید و با تولید پدید آمد. این فرآیند (تولید و با تولید) نه بواسطه تولید کالای و مالکیت خصوصی، که بیشتر بر اساس همکاری در مقیاس وسیع و مدیریت آن میانجی گری می شد. این کاست، محصول افزونه ای را که بوسیله کارگران تحت فرمان خود تولید می شد، بنام خدا، تصاحب می کرد و با قدرت دست اندازی به کل ثروت موجود و کل بخش قابل استفاده کارزنده، با تولید را گسترش می داد و بنا بر این سرنوشته اکثریت بیشتری از مردمان را زیر سیطره حیرت و خود می گرفت. و این دقیقاً یکی از دوره منتهی به فرمان سیون طبقه ای است که مورد اشاره انگلس در آنتی دورینگ قرار گرفته است. (۲۶) ما رکس در مورد مصر به تسلط کاهنان به مثابه مدیران کشاورزی اشاره می کند. (۲۷) بنا بر آنچه در "ایدئولوژی آلمانی" آمده است، تقسیم کار دقیقاً از زمانی حقیقت می یابد که تقسیم کار پدیدار می شود. (۲۸). بله، در واقع چنین است. زیرا، این (تقسیم کار) دقیقاً منطبق با دیربازترین تخاصم طبقه ای است که خالص ترین و ناب ترین بیان خود را در تئوکراسی، و نه فقط در بین النهرین و مصر، می یابد.

اما به همان نسبت که شهرهای برپا شده در کناره رودخانه و فعالیت های فرهنگی شان پی در پی پیشرفت می کرد و در نتیجه ثروت روبه رشد این مردمان، حرص و آز حاکمان همسایه و قبایل بربر را بر می انگیزد، اهمیت سرداران جنگی و سازماندهی نظامی فزونی می یافت. اداره امور داخلی معبد نیز منجر به افتراق هر چه بیشتر مخارج می شد. حتی آنجا که هنوز اداره زمین های متعلق به خدا، عموماً در دست کاهنان بود، بین وظایف ایدئولوژیک و وظائف اداری جدایی پدید می آمد. پادشاهی ها پدید می آمدند. نخست در مصر و سپس در بین النهرین نیز، نیا زبیه مهاریست رودخانه در یک مجموعه سراسری، در قالب دولتی که بر سرزمینی حکومت می راند، احساس می شد. در چنین شرایطی بود که پادشاه بزرگ، امپراتور، "شاه شرق" به تمام و کمال ظهور کرد. او اغلب، جایگاه کاهن بزرگ را نیز تصاحب کرد و خود را به عنوان نماینده، یا حتی سایه یا فرزند خدا، منصوب نمود. در بهترین حالت - و بوسیله دولتی هشیار - دوشاخه اصلی طبقه حاکم، یعنی سلسله مراتب کاهنسان و سلسله مراتب دولتمردان، در شخص او به تنهایی ترکیب و منطبق

شدند. به عبارت دیگر، اوتجلی ایدئولوگ ها و بوروکرات های نظامی و غیر نظامی شد.

انگلس دریافت که این "سیادت سیاسی فقط تا زمانی ادامه داشته که از کارکرد اجتماعی خود پنهانی نشده است". "هر چند که بسیاری از استبدادهای بزرگ در ایران و هند، برپا شدند و سقوط کردند، همه به روشنی آگاه بودند که پیش از هر چیز مدیروانی هستند که مسولیت حفاظت از سیستم آبیاری مصنوعی همه مناطق حاشیه رودخانه، که بدون آن کشاورزی امکان پذیر نبود، با آنهاست." (۲۹). در چنین شرایطی، وجود یک حکومت نالایق، دقیقاً به معنی کاست و برداشتی نامطلوب و تهیدست شدن سریع جمعیت بود. البته هدف غایی استبداد شرقی، مانند دیگر سیستم های حکومت طبقاتی، رفاه مردم نبود. "یک حکومت شرقی، هرگز بیش از سه بخش نداشت: بخش مالی (که داخل رومی جا پید)، بخش جنگی (که داخل و خارج رومی جا پید) و بخش امور عمومی (که مسول تدارک با تولید بود)" (۳۰). بیپسوده نیست که انگلس، امور عمومی را در بخش آخر قرار می دهد، در حالیکه حتی در همه استبدادهای کهن، بویژه در آغاز کارشان، امپراتورها به هیات "دگرگون کنندگان" مترقی "جهان" پدیدار می شدند و "خانه بزرگ" (کشور) خویش را به نوعی تحت نظم و فرمان داشتند (معنی واژه فرعون نیز از همین ریشه - خانه بزرگ - است).

هر چند که راه آغازین (Original) بسوی استبداد شرقی، تئوکراسی بود و در رابطه با مسیری که از خود ساختار درونی جامعه آغازین (Original) در فرارویی اش به تمدن، ناشی شده بود، این به هیچ روی تنه راه نبود. برای قبایلی که دوران شکل - دهنده تمدن شان چون سکونت گزینان بر خاک نمی گذشت و بیشتر از طریق ماجراجویی و مهاجرت های همراه با جنگ زیست میکردند، شیوه زندگی شان بیشتر به پادشاهی های حنکاران میل کرد تا به سیادت کاهنان. و این سرداران جنگی، آنگاه که شرایط مطلوب حاصل شد، وظایف مقدس (آسمانی) را نیز بر عهده می گرفتند. زمانی که چنین قبایلی از طریق پیروزی بردیکران، زمین را به مالکیت خویش در می آوردند، اشرافیت قومی به نوعی بوروکراسی دولتی بدل می شود و همراه با آن طبقه حاکم جدیدی پدید می آید که بطور طبیعی، تقریباً همواره بوسیله دیگر گروه ها، تکمیل می شد.

پادشاهی های تیت\* (Hittite) ها در هزاره دوم پیش از میلاد، در آسیای صغیر، از این طریق برپا شد. این جامعه در نخستین دوره حیاتش، برخی نشانه های معین از گرایش های فئودالی آغازین، بروز داد، در حالیکه درست برعکس، بسیاری از دولت های ژرمنی که در حاشیه مدیترانه شکل گرفتند - مثلاً بوسیله واندال (Vandal) ها زیر حکومت ژنریک (Genserik)، برخی از جوانب استبداد را داشتند. \*\* سازماندهی رثوس حاکم امپراتوری های تیت، بویژه نمایشگر همانندی هایی صریح با مروینیان (Merovingian) و کارولینیان (Carolingian) \*\*\* در فرانسه بود. تمایز تعیین کننده نه در راس که در پائین بود. در تقابل با هی تیت ها که آخرین امپراتوری بزرگشان بر استعمار شمال بین النهرین و منطقه سوریه استوار بود، یعنی بر نقاطی که جمعیت بر اساس وجه

\* هی تیت ها در ابتدای تاریخ خود به دولت - شهرهای تقسیم می شدند که بر سرکسب قدرت سراسری با یکدیگر در جدال بودند.  
\*\* واندال: ژرمن هایی که از مجموعه نامتجانس قبایل مستقر در مجمع الجزایر دانمارک، جنوب اسکاندیناوی و بخش قساره ای شمال دانمارک، ریشه می گرفتند.  
ژنریک: نخستین پادشاه واندال (۴۷۷ - ۴۲۸).  
در متن فرانسه، جمله "... و این مطمئناً یک اتفاق نیست" نیز آمده است.

تولید آسیائی باز تولید می شد، فرانک ها جمعیتی بودند که بخشی از تجزیه برده داری و بخشی دیگر از سنت ژرمنی تولید خانواری بیرون آمده بودند. امپراتوری هی تیت ها نیز نشان داد که مبنای استبداد، ضرورتا نیاید آسیائی مصنوعی باشد، بلکه هر شکل از همکاری در مقیاس وسیع، می تواند چنین مبنایی واقع شود. برای مثال می توان به همکاری برای فتوحات نظامی نزد مغول ها، یا همکاری برای به انقیاد کشیدن ملت مغلوب اشاره کرد. به هر حال استبداد، مادام که مستقیما بر ضرورت اقتصادی تکیه داشت، پایدار تر بود.

یکی از نمونه های ویژه، که می تواند به لحاظ وضوح کلاسیک شکل و تبلور آن مورد اشاره قرار گیرد، استبداد اقتصادی اینکا (Inca) ها بود که به انقیاد کشیدن مردمی متمدن در بلندی های پرو (Peru)، توسط یک اشرافیت قومی آغاز شد و به امپراتوری عظیمی خاتمه یافت که تقریبا همه منطقه آند (Ande) میانه و شمالی و نیز سواحل آن را در بر می گرفت. این امپراتوری عظیم، از امپراتوری کارولینیان (Carolingian) در زمان بالندگی اش، واقعی تر بود. مهارت ها از طریق بزرگ راه های استراتژیک در سراسر نقاط کشور، که ارتباطات سریع و شگفت آوری را ممکن کرده بود، تامین می شد. در سرزمین تازه فتح شده، واحدهایی از مردم، با جماعات مناطق مرکزی امپراتوری جایگزین می شدند. زبان خاندان سلطنتی، که بواسطه امتیاز چند همسری اینک به یک اشرافیت بالنسبه بزرگ تبدیل شده بود، به عنوان زبان حاکم در مراودات عمومی تثبیت می شد. " هذایا"، سنگ بنای پایتخت بزرگ و بزرگ را می ساختند و با زتاب این روند را می توان در مراکز استان ها نیز دید.

این باج گزاری بخودی خود، حتی اگر زمانی از مبنایی حکومت پادشاهی بود و بعد ها کمالات معرف نخستین دست آورده های فتوحات جدید محسوب می شد صرفا نشانه خارجی قدرت، و نه بنیاد درونی آن بود. این بنیاد، دست اندازی نهایی اینکا بر کل کار افزونه جمعیت که بالغ بر دو سوم کل کار انجام شده می شد، بود. حکومت اینکا، همچنین از آن دست پادشاهی هایی بود که در آن سلسله مراتب معابد (آسمانی) و دولت (زمینی) بر هم منطبق بودند. آن بنیاد اقتصادی که توسعه مهم و پر دامنه اش، حکومت اینکا را به لحاظ تاریخی موجه می ساخت، کشت گسترده و بار آورده در دامنه های کوه ها بود که به دشواری از جریان آب های یخ زده، آبیاری می شد. ذرت مادر گیاهان غذایی سرخ بوستان و نقطه کانونی افسون دولت بود که سیکل سالانه کشاورزی را تضمین می کرد. "بسخورشد" و بلندی یکا در بارش، سالی یکبار در کار کشاورزی شرکت می کردند و بگونه ای نمادین، بیلچه های طلایی شان را بکار می گرفتند. (فرعون ها نیز، برای عادت بودند که "نخستین کلنگ" بنای ساختمان های بزرگ را بزنند). برای بیش از ده میلیون دهقانان کشور، روزگار بوسیله مذهب مقرر می شد. چگونه این استثمار عظیم صورت می گرفت؟

تقریبا در کلیه استبدادهای اقتصادی، کل زمین ها، در تملک حاکم بود. مارکس برای "تملك سلطنتی" بر خاک، بعنوان نفی مالکیت اشتراکی اصل در شرق، که ویژگی خاص این فرمایشی و اقیانوس اطلس) حکومت کرد.

کارولینیان: خانواده فرانک ها که در سال ۷۵۱ جانشین امپراتوری مروونیان شد.

اجتماعی بود، تاکید دارد. " شکل آسیایی " اولیه تملک بوسیله جماعات روستایی، برای فرآیند بلا فصل تولید، عموما برجای باقی ماند. اما معکوس شدن واقعی روابط قدرت، یعنی قدرت کنترل بر محصول تولید، در همه حالات در موقعیت رئیس جماعت روستائی قابل شناسایی بود. اوجی زمانی که از پائین برگزیده می شد، عملا عضو پائین ترین رده های بوروکراسی رسمی\* محسوب می شد و مقدمات نسبت به بالادست ها، بر طبق مقررات جمع آوری مالیات و - یا - سربازگیری، استخدام بیکاران، نیروی نظامی و غیره پاسخگو بود. افراد آزاد جامعه روستایی کهن (که مدت های طولانی در درون آن ستم بر زنان، حیوانات و بردگان خانگی رایج بود)، نیز پیران و زکا را افتادگان به عوام آزاد (Gemeinreien) (واژه آلمانی) بدل شدند، آزادگانی که می توان به مثابه بردگان دولت بشمار آورد. مارکس به هر حال از "برده داری عمومی در شرق" (۲۱) سخن به میان می آورد. چگونه می توان این خصوصیت عمومی را برای اینکاها، در ضمن، در پست ترین سطوح جامعه شان کاستی از بردگان خانگی برای اغلب وظایف دشوار و خانه ها کسری داشتند، توضیح داد؟

در امپراتوری آند (Ande) ها، زمین های دولتی به سه طریق تقسیم شدند: بخش نخست مستقیما متعلق به اینکا بود، به عبارت دیگر این بخش مستقیما زمین دولت محسوب می شد؛ بخش دوم به معبود خدا واگذار شد و بینا بر این همچنان بطور بلا فصل در اختیار قدرت حاکم بود و بخش آخر، یعنی کوچکترین بخش، برای امرار معاش به ayllus ها، یعنی به جماعات روستایی رسید. در روستاها، پیرتران، همچنان یکدیگر را ملاقات می کردند، و به نوبت با افراد عادی جامعه در ارتباط بودند، بطوریکه هر کس می توانست احساس کند که در جریان رویدادهاست و موافقت و نیز بدست آمده است. حتی رهبران پیشین روستا نیز نا پدید نشدند. اما، اکنون، به نوعی نجای خرد را تشکیل می دادند. آنها با استفاده از کارکردشان به عنوان بسیج کننده نیروی کار برای مزارع دولت و معبد، نیز برای انجام بسیاری از امور عمومی و تنظیم باز تولید داده واحد های شان، از کار ریدی می گریختند و با لنتیجه، پائین ترین قشر (رده) طبقه حاکم را تشکیل می دادند. در دوران اینکاها، طبقه حاکم، محصول اضافه را بشکل اجاره کاری تماحق می کرد. در این شیوه، استثمار، سلطه و دست اندازی بر تقریبا کل فرآیند باز تولید مستقیما بر هم منطبق بود.

دانش سلطه گری نیز، برای پنهان ماندن اطلاعات مهم و کار سازانحصاری بود. در بین النهرین کهن، به نقد " امتحان ورودی " برای کارآموزان کار در بوروکراتیک وجود داشت: آغاز به نوشتن. کاهن، در راس سیستم، پیروزمندان را زنده شدن خط هیروگلیف پیچیده، که ممکن بود دسترسی به آن را برای همگان آنان کنند، پیشگیری می کرد. برهنه های هند، توزیع ودا (veda) "دانش"، را در بین آنها که شایسته اش نبودند و گناهی بس عظیم بود، مجازات می کردند. یک " اینکا " این منش را به نحو شسته و رفته ای بیان کرد: " به حقیران، آنچه را که تنها بزرگان باید بدانند، نباید آموخت."

بنابراین، رژیم اینکا که در زمان حمله اسپانیایی ها، هنوز آشکارا در حال گذراندن اوج ظرفیت اقتصادی و فرهنگی خود بود\*، صرفا چیزی بیشتر از یک سیستم استثمار کارا افزونه بود. هر چند که امتیازات سیستم حاکم بصورت زندگی انگلی مستقیم و غیر مستقیم بوضوح موجود بود، تنها بخشی از محصول افزونه به چنین مصارفی می رسید، اگرچه که نیاید حتی همین مقدار را هم دست کم گرفت. در میان اینکا ها که هنوز به نقش سنتی پدر خانواده ها پیوسته

\*... هیروگلیفی رسمی... (متن فرانسه)

بودند، "اینکا" پادربزرگ خانواده در وضع کنونی بدرستی می‌دانست که حفاظت از مردم تحت فرمانش مهمترین مسأله و نگرانی حکومت اوست. به عبارت دیگر، او عاقلانه و منصفانه حکومت می‌کرد، نه "جبارانه": "چیزی نبود که میل اینکا قادر به تغییرش نباشد، اما این میل آنچه را که به یک شخص مربوط بود، به شخص دیگر نمی‌داد." او از جامعه روستایی سنتی نیز از بین مسوولیت را به ارث برده بود که نگذارد افراد از نیازمندی در رنج باشند، کالاهای\*\* که در انبار عمومی متمرکز نبود، بر اساس اصول ثابت و با شناسایی حق برابر برای همه "افراد آزاد" بین مردم توزیع می‌شد. "زمین برای بیوگان و یتیمان" نیز وجود داشت. کاریکونه‌ای سازمان یافته بود که می‌شد بخش ayllus (بخش سوم اراضی) را دقیقاً زیر مراقبت قرارداد. به سختی می‌توان سیستم دیگری از سلطه یافت که بتواند این چنین به مطلوب ترین خدمتگزار خود نزدیک باشد.

حتی بلندپایگان نیز، تنها زمانی می‌توانستند به اینکا دسترسی یابند که وظیفه‌ای بر دوش داشته باشند. به روایت یک فرانسوی: "گذشته از او (اینکا) و خانواده اش، انسان دیگری وجود نداشت، دیگران همه بخش‌هایی از یک ماشین اقتصادی و تعدادی در یک سیستم شمارش ادواری بودند." خانوارها و جمعیتی که در شهرها می‌زیستند، در دسته‌های ده، صد و هزار نفری، ثبت شده بودند و هر یک رئیس خود را داشتند. وظیفه اطاعت و فرمانبرداری چنان عمومییت داشت که امکان تنبیه شدید متحرکان همواره وجود داشت. هر اقدام علیه احکام و قوانین زندگی اجتماعی دولتی شده (statified)، در عین حال جنایتی علیه دولت و گناهی در برابر خدا محسوب می‌شد و تقریباً به مانند شورش، عموماً با مجازات مرگ روبرو بود. نجبا نیز به سهم خود، با اخراج از دیوان تنبیه می‌شدند، بدترین مجازات، کنار نهادن آنها از قدرت بود. همچنین یک سیستم حاسوی داخلی نیز وجود داشت.

نتیجه‌هایی، "مهارت‌زدایی" تاریخی تولیدکنندگان بلا فصل بود که طی چندین نسل چون وابستگی بی‌روح و تهی از ابتکار در شرایط باقی می‌ماندند که هرگز نمی‌توان برای یک فرد آزاد در جامعه روستایی آرکا ٹیک تصور کرد. آنان، هرآنکه که از رهبری خویش محروم می‌شدند، در مقابل فاتحان اسپانیایی همانگونه بی‌پناه می‌شدند که دهقانان هندی در برابر فاتحان رنک و وارنگشان بررسی همه‌جانبه تراستبداد اقتصادی\*\*\* از آنروارزشمنداست (بر اساس بررسی اولیپس Eva Lips) که این سیستم بارها و بارها به مثابه سیستمی سوسیالیستی، کمونیستی و یا برای مثال "کمونیسم دولتی مذهبی" ارزیابی شده است. این داوری، کاملاً هم‌تهی از مفهوم نیست، زیرا دولت اینکا، واقعاً هم بر روابط آرکا ٹیک انطباق یافته بود و هم زمین‌ها برای نوشتارهایی بغایت آرمانی فراهم آورده بود. بعلاوه، اینگونه خصلت‌نمایی، حتی توسط کسانی که وظایف سوسیالیسم را اصولاً در استقرار دولتی بارها می‌کامل ترازکا پیتالیسم نهفته می‌دانند و به دلایل واضح، مسأله ساختار سیاسی قدرت دست‌اندازی بر ثروت اجتماعی را در ابهام فرومی‌برند، نباید نقض شود. همسانی‌های حقیقی با ساخت اجتماعی ماکه به سختی انکار پذیر است، بدین دلیل تا این اندازه زیاد است که ساختار اجتماعی ما، اگرچه آنسوی سرما به داری است، هنوز سوسیالیسم نیست.

چند سال پیش، کارلوس دلگادو (Carlos Delgado)، یک

\*... هنوز به قله امکانات اقتصادی فرهنگی خویش دست نیافته بود... (متن فرانسه)  
 \*\*... مثل غلات، پشم و غیره... (متن فرانسه)  
 \*\*\*... استبداد اقتصادی اینکاها... (متن فرانسه)

پرونی معاصر و کارگزار رژیم نظامی ای که در آن زمان هنوز جدید و مترقی بود، یک جمع بندی عمومی را چنین ارائه داد که: همه تجارب تاریخی نشان می‌دهد "که اقلیت‌های برجسته همواره بوروکراسی‌های سرکوبگری را ایجاد کرده‌اند. چنین بوروکراسی‌هایی، بنام این یا آن اسطوره، این یا آن ایده‌آل، - بخاطر مطلق‌گرایی‌شان، انعطاف‌ناپذیری خشکشان و اشتباهی‌سیری - نا پذیرشان برای قدرت - نهایتاً با هر یک از الیکارشی‌های حاکم در گذشته تفاوتی ندارند." (۲۲). دلگادو در اینجا بطور مشخص تجربیات بسیاری از انقلابات آمریکای لاتین را جمع بندی می‌کند. فرانتس فانون، انحطاط جنین آزادی بخش آفریقا، بعد از پیروزی‌های شان را، به شکل مشابهی به مثابه بوروکراتیزه شدن الیکارشیکی توصیف کرده است. اما این، نه پدیده‌ای تازه، که کهنه است و تا گذشته‌ای دورتر از آن دسته از الیکارشی‌های حاکم که مبتنی بر مالکیت خصوصی بودند، امتداد می‌یابد. اگر طبقاتی که از مالکیت خصوصی منشاء گرفته‌اند، ویران شوند یا از آنها سلب قدرت شود، عنصر اولیه تقسیم‌کاری و فکری بار دیگر در قالب یک عامل خودمختار شکل بندی طبقاتی ظهور می‌کند و ما دام که این تقسیم‌کار با ز تولید شود، عملکرد خود را حفظ خواهد کرد. همانند دوران‌های آغازین، قدرت از "دانش" می‌زاید، و دانش، نه تنها به طبیعت که به جامعه نیز، اینکه چرا این "دانش" - آنجا که حکومت می‌کند - همواره هیراتی بوروکراتیک با گرایش به برخورداری از یک راس مستبد را سازماندهی می‌کند، امری است که نیاز به توضیحات بیشتر دارد. پیش از هر چیز، باید بطور مطلق این واقعیت را روشن کرد که حکومت کارگران روشن فکریکی از قدیم - ترین واقعیات تاریخی و از نوعی است که هنوز به زندگی خود ادامه خواهد داد.

گوردون چایلد از میان اسناد پیشماری که در این باره وجود دارد و مربوط به مصر از زمان پادشاهی جدید است، یکی را نقل می‌کند. مثلاً این سند که مربوط به ۳۰۰۰ سال پیش است و از پندنامه یک پدر برای پسرش نقل شده است: "کتابت بیا موزودرسینه حفظ کن، که ترا از هرگونه کار دشوار دور می‌کند و سروری عالی‌جاه می‌سازد. کسی که نوشتن می‌داند از کار دستت رها می‌شود. اوست که فرمان می‌راند... آید است افزار نوشتن را به دست داری؟ این است آنچه که بین تو و آنکه پارویی بدست دارد، تمایز می‌گذارد." (۲۳).

کتابت، بنیاد پیشرفت اجتماعی و عضویت در طبقه حاکم - شاهان، کاهنان و سران - است که با عضوگیری از درون صفوف خود همواره تداوم می‌یابد. بران و دان‌شوران، بویژه در مصر و چین، یکی و یکسان بودند. طبقه بوروکرات‌های دولتی در چین، یعنی مقامات بلندپایه‌ای می‌تواند دقیقاً به عنوان ادیبان (literati) توصیف کرد. نظریه "حکومت فیلسوفان" افلاطون، چیزی بیش از مفهوم آرمانی فراساخت سیاسی مصر باستان نبود که حای فرعون را در راس آن، الیکارشی اسپارتی "پادشاهان" گرفته بود.

این واقعیت که منافع کل جامعه که این رهبری زاده‌اوست، از همان آغاز و مستقیماً در کشاکش‌های پایان‌ناپذیر با منافع ویژه او قرار دارد، بیان خود را در تولد نخستین ایدئولوژی اخلاق فردی پیدا می‌کند. این مفهوم در قالب اخلاقیات یک رهبر میسر متبلور می‌شود که به مسوولیت خود آگاه است و در کار بردار متبازات خود، جانب احتیاط را دارد. در دهه بیست و پنجم پیش از میلاد، پتا هوبت (Pta-Hotep) مصری، برای فرزندش که می‌خواست چون او یکی از مقامات بلندپایه پادشاهی مصر شود، کتابت را لیف کرده است. این کتاب راه‌ها را تا ایدئولوژی نخستین تصویر از "کیفیت - های رهبری" مطلوب، یا نخستین کتاب راهنمای "پرهیزکاری‌های



بوروکراتیک "دانست . پتا هوتپ نخستین وظیفه افرا در تلاش برای تثبیت شدن درجا معمی بیندکه بنا براین با یدمسالهای جدی بوده باشد . این انسان نخبه ، اصول زیرراکه هیچگونه انگیزه مذهبی نداشتند و با توجه به بودبخشی این جهانی شان ، طرح شده اند ، توصیه می کند: تواضع همراه با سخاوت ، شرف و عشق به حقیقت ، احترام به و اطاعت از والدین ، خودداری ، میانروی در همه امور ، ادب و متانت یکسان در برابر بهتران و کهنتران . و سرانجام به فرزندش اندرزمی دهد: " از دانش خود مغرور نباش . با دانش آموختگان همانگونه به شور بنشین که با دانش نیا موختگان . " (۲۴) . پند آخرین ، برای ثبات حکومت بوروکراتیک نقشی تعیین کننده دارد . آن زمان که تماس با زیردستان از هم گسیخت ، تا ساعت قیام راه دوری نیست .

احترام تا ثنویت های چینی نسبت به این توصیه های اخلاقی بوضوح نشان می دهد که اینها تا چه اندازه پیدایش روابط جدید سلطه را به مثابه واقعیت داده شده مفروض داشته اند و تا ثنویت کرده اند . زمانی که شکل نخستین و بومی استبداد اقتصادی در چین ، طی مبارزه ای که قرن ها بطول انجامید ، از هم پاشید ، شناخت روشنفکران از تمدن های آن (استبداد اقتصادی) در جنبش فلسفی پیچیده ای بروز کرد . آن هنگام که این متفکران در اندیشه ساختن نظام بهتری برای حکومت بودند ، تا ثنویت ها خود را به سوی محروم شدگان جامعه آرکاژیک پیشین جهت دادند . آنان ، با هوشیاری زاید - الوصفی ، منشاء بازگشتی را که پس از نا پدید شدن جامعه اولیه ، صورت گرفته بود ، در یافتند . در کتاب تا ثنوت چینگ (Tao-Te-ching) نوشته لائو تسو (Lao-Tzu) ، که در باره راه صواب تکامل زندگی اجتماعی هماهنگ با طبیعت نوشته شده ، می خوانیم:

"نگاه که راه بزرگ به ویرانی می گراید

آنک خوش خدمتی و پرهیزکاری

آنکه که هوشیاری پدید می آید

آنک : ریب و ریای گران سر

آنگاه که شش رابطه سازگارند \*

آنک : فرزندان درخور

آنگاه که دولت به جهل اندر است

آنک : وزیران وفادار "

عنایت و خفت ، هردو تکان دهنده اند

عنایت هنگامی که به کسی ارزانی می شود ، تکان دهنده است . و چه آنگاه که پس گرفته می شود " (۲۵)

لائوتسو ، ریشه های اغتشاش عظیمی را که در دوره جنگ بیمن دول داخلی بر چین چنگ انداخته بود ، نهفته در عقل جدید ، با پرهیزکاری اش ، با هوشیاری اش ، درستکاری اش ، مهارتش و میل به منفعتش می بیند . او در برابر این عقل جدید ، عقل آرمانی و سذگی قبایل را می گذارد که در آن "بگذار پیش آید" جای "چنان کنیم که پیش آید" و "عقل" (wise) جای "دانا" (learned) را می گیرد و همچنان بسته به عناصر زن سالاری و مادرتباری باقی می ماند . حکیم اوتجسم این تقواست که:

" به آنها (مخلوقان بی شمار) زندگی عنایت می کند ، اما داعیه مالکیت ندارد ،

به آنها سود می رساند ، اما سپاسگزاری شان را طلب نمی کند ، هدایت کننده است ، اما ، قدرت اعمال نمی کند ،

اینست آنچه که تقوای اسرار آمیزی خوانند . "

"بنا بر این ، حکیم بدانان نفایده می رسد ، اما پاداش نمی خواهد ،

\* منظور از شش رابطه ، رابطه پدر و فرزند ، برادر بزرگتر و برادر کوچکتر و شوهر و زن است .

تکالیفش را ادا می کند ، اما ادعای شایستگی ندارد . " از این روح حکیم چرتکه بر میدارد بی آنکه از کسی بستاند ، انسان با تقوا میزان به دست دارد ، انسان بی تقوا ، می ستاند . " (۲۶)

چوانگ تسو ( chuang-tzu ) ی تا ثنویت ، حکیم را چنین تعریف می کند: "هماره بخشنده در هر چیز ، هرگز بسته در هیچ بندد . " او مخالف بوروکرات دان شوراست و اوارحتی در آرمانی ترین تجلی اش ، به عنوان شکلی از سلطه افشا می کند .

همه این بحث ها در باره شخصیت "حکیم" و راستی و درست رفتار تحصیل کردگان ، که بین کارشناسانی صورت می گیرد که به حکومت بر زندگی اجتماعی انسانها در یک کشور فراخوانده شده اند ، در واقع خلعت نمای منشاء طبقه حاکم در چین و نیز ریشه گرفتن این طبقه از تقسیم کار و همکاری ، بدون میانجیگری مالکیت خصوصی است . طبیعتا ، دبیری تنها ثیدکه مالکیت خصوصی نقش رشدیابنده ای در استبدادهای اقتصادی نیز ایفا کرد و در چین ، این به معنای مالکیت بر زمین نیز بود . اما (مالکیت بر زمین) هرگز دولت را تابع خود ساخت و با آنرا بر اساس منافع بنیادی خود ، بازسازی نکرد . امپراتوری چین می توانست ، هر چند مدمال یکبار ، در جریان یک فرم ارضی از مالکان بزرگ طلب مالکیت کند . (حتی انجام فرم (ارضی)) سال ۱۸۶۱ در روسیه نیز ، در دولتی حقیقتا فئودالی (امکان پذیر نبود) . در استبداد اقتصادی باستانی ، امتیازات و سوءاستفاده های مقامات ، استوارترین شیوه برای دستیابی به رفاه و ثروت بود . در کشورهای آفریقایی نیز که امروزه غیر - سرمایه داری را در پیش گرفته اند ، اقدامات شدید آموزش و بازآموزی مقامات ، با "مقاومت جدی" مواجه می شود . این مقاومت ، ناشی از نظرگاه رایج و شایع در باره خدمات دولتی ، به مثابه منبع قدرت شخصی است . " (۲۷) . هنگامی که فرانتس فانون ، انتقال و تغییر شکل روشنفکران آفریقایی را که پس از انقلاب رهایی بخشی ملی صورت گرفته ، توضیح می دهد ، مساله مشابهی در میان است : حتی آنها که هنوز ملی و انقلابی بودند به "بورژوازی بوروکراتیک" تحول یافتند .

از سوی دیگر ، در چین باستان ، احراز یک مقام برای شهر - وندی که توانایی فکری و اقتصادی آماده سازی خود را برای گذراندن امتحانات دولتی در رشته های ایدئولوژی رسمی و علوم اداری داشت ، آزاد بود و اومی توانست ، پس از گذراندن این مراحل به یک "دانشور" بدل شود . بدین ترتیب ، بویژه در پارهای دوران هادرتاریخ چین ، در صد قابل توجهی از مقامات نخواستہ بودند . این روش به معنای دستیابی به ثبات قدرت حاکم است . راهی که بر اساس آن ، کلیسای کاتولیک در سده های میانه ، هیزار شی خود را بر شان بهترین مغزهای کشور ، بی توجه به قشر ، نژاد و مذهب شروشان بنا کرد ، به مثابه ابزار عمده ای در تحکیم و تقویت حکومت کشیشان و اعمال متم بر مردم عادی بود . طبقه مسلط هر چه بیشتر بتواند بهترین افراد طبقات تحت سلطه را جذب کند ، حکومتش سخت جان تر ، و خطرناک تر خواهد بود . " (۲۸) .

با اینکه توجه به مسایل فوق از آن مارکس بود ، اما او خود را با مساله ای که صرفا با تولید هیزارشی کلیسای مسیحی ، پاسخ داده نمی شود ، از نزدیک درگیر نکرد . به عبارت دیگر ، اینکه آیا "فیلسوفان" (آنطور که در جمهوری افلاطون آمده) ، "دانشوران" یا بوروکرات ها می توانند بطور مستقل حکومت کنند یا نه ، مورد توجه دقیق مارکس قرار نگرفت ، اگر چه او ، مساله را به عنوان یک واقعیت در باره کاهنان مصری مورد شناسایی قرار داد . او از جایگاه جامعه بورژوازی که کمالا مالکیت خصوصی نشانه خورده است ، این

موقعیت آرکاژیک\* را بدون ارتباط با مایل امروز (ما) تلقی کرد. مارکس همچنین، وجه تولید آسیایی را بیشتر از این زاویه که به مالکیت خصوصی راه نمی برد، مورد مطالعه قرار داده بود و به ساختار سیاسی ای که ناشی از شرایط شکل گیری نهاد قدرت مطلقه به عنوان مالک بالقوه (de facto) زمین است، تنها نگاه می کرد. پادشاه در واقع تنها به لحاظ اداری و به عنوان نماینده، در رأس طبقه حاکمی قرار داشت که دامنه آن از طریق کلیسا و بوروکراسی دولتی تا مالیات بگیران، کدخدایان، و روسای تعاونی های بازرگانان و صنعتگران کشیده می شد. آنچه در اینجا وجود دارد، طبقه حاکمی است که بصورت یک آپارات دولتی اداری - ایدئولوژیک، سازمان یافته است. در آن دوران، تقسیم جامعه به حاکمان و محکومان، به هیچ وجه در تقسیم جامعه به ثروتمندان و شهیدستان خلاصه نمی شد. موقعیت ثروتمندانی که چیزی بیش از ثروت نداشتند را می توان همانند وضع دویچه-سودیگران یهودی در آغاز دوران سرمایه داری در اروپا دانست. اما اگر این ثروتمندان برای برخورداری از نفوذ، در جایگاه مقام های بلند پایه قرار می گرفتند، بناگزیر، همواره با خطر تبعیدناکهای

\* ... این قدرت جادویی آرکاژیک ... (متن فرانسه)

زندانی شدن و یا محکوم شدن به مرگ، روبرو بودند. بهر حال، دیدیم که مارکس حکومت کارگری بر کاربندی را همواره به عنوان جنبه ای اساسی از یک جامعه طبقاتی مورد توجه قرار داده است، اگرچه که او، در مجادله اش با کونین، این امکان که (حکومت کارزدهنی بر کاربندی) بتواند اهمیتی ویژه و تعیین کننده بخود اختصاص دهد را دست کم در دوران ما بعد سرمایه داری رد کرد.

بدین ترتیب خواهیم دید که چگونه، همه این مسائل در پراتیک انقلاب پیرو روسیه، ملموس تر می شوند و نیز به سیرا ندیشه لنین در سال های آخر عمرش راه می یابند. زیرا، از پیش از دوران استالین، در نخستین سال های پس از جنگ، استخوان بندی نظام اجتماعی جدید، که تا امروز موجود است، قابل رویت بوده است. استالینسم در مفهوم محدود تر آن بمثابة دوران کاربرد عمومی تر و فیزیکی، بیشتر به پرده پوشی این ساختار اجتماعی کمک می کند تا آشکار ساختن و شناختن آن. در این زمینه، استالین همانند گرامول و ناپلئون است. بنابراین، اگر ما به مبارزه لنین علیه شرایط جدید دقیق تر می شویم، از آنرو نیست که از "جیزهای بد" اجتناب کنیم، بلکه بیشتر برای آنست که به قلب روابط اجتماعی شوری نزدیک تر شویم ●

## منابع:

- ۱۷- همانجا. ص ۴۸۰.
- ۱۸- "ایدئولوژی آلمانی". در: مجموعه آثار مارکس و انگلس. جلد ۵. ص ۵۳.
- ۱۹- "کنگره" بین المللی مویسالیست ها در اشتوتگارت". مجموعه آثار. جلد ۱۳. ص ۷۹.
- ۲۰- نگاه کنید به موخره به دومین چاپ کا پیتال. جلد ۱. انتشارات Pelican Marx Library. ۱۹۷۶. ص ۱۰۰ (پاورقی).
- ۲۱- همانجا. ص ۲۳۹.
- ۲۲- "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت". چاپ لندن. ۱۹۷۲. ص ۶-۲۱۵.
- ۲۳- "دوشن با درلند و برده داری". در: "مقالاتی درباره بریتانیا". مارکس و انگلس. مسکو. ۱۹۷۱. ص ۱۴۴.
- ۲۴- نگاه کنید به: "نخستین طرح نامه به ورازا سولج". منبع ۵.
- ۲۵- "انسان خویش را می سازد". لندن. ۱۹۶۵. ص ۱۰۹.
- ۲۶- بخش ۲. فصل چهارم.
- ۲۷- سرمایه. جلد ۱. ص ۶۴۹. یادداشت شماره ۳.
- ۲۸- ص ۵-۴۴.
- ۲۹- آنتی دورینگ. بخش ۲. فصل چهارم.
- ۳۰- "انگلس به مارکس". ۶ ژوئن ۱۸۵۲. از: برگزیده مکاتبات. مسکو. ۱۹۶۵. ص ۸۲.
- ۳۱- گروندریسه. ص ۴۹۵.
- ۳۲- "International politics". آوریل ۱۹۷۲. ص ۲۲.
- ۳۳- منبع ۲۵. ص ۱۸۷.
- ۳۴- Synchronoptische Welgeschichte.
- ۳۵- انتشارات پنگوئن. ۱۹۶۳. بخشهای ۱۳ و ۱۸.
- ۳۶- همانجا. بخش های ۷۷، ۷۸ و ۷۹.
- ۳۷- World Marxist Review. ۱۹۷۲. شماره ۷.
- ۳۸- سرمایه. جلد ۳. فصل ۳۶.
- ۳۹- همانجا. ص ۷۱.

در ترجمه منابع مورد اشاره "بارو"، اسم نشریات خاص به همان صورت آمده است:

- ۱- "نتایج آتی حکومت بریتانیا در هند". در: مقالاتی از تبعید. Pelican Marx Library. ۱۹۷۳. ص ۲۲۰.
- ۲- "حکومت بریتانیا در هند". منبع بالا. ص ۲۰۶، ۲۰۷ و ۲۰۷.
- ۳- منبع ۱- ص ۲۲۳.
- ۴- همانجا. ص ۲۲۵.
- ۵- نگاه کنید به "نخستین طرح نامه به ورازا سولج". مارکس. در: منتخب آثار مارکس و انگلس در سه جلد. مسکو. ۱۹۶۹. جلد ۳.
- ۶- پسگفتار بر "روابط اجتماعی در روسیه". مارکس و انگلس. منبع ۵. جلد ۲. ص ۴-۴۰۳.
- ۷- "جنگ در چین". مجموعه آثار. جلد ۴. ص ۲۷۷.
- ۸- "دموکراسی و نارودنیسم در چین". مجموعه آثار جلد ۱۸. ص ۴-۱۶۳.
- ۹- "مواد قابل اشتغال در سیاست جهانی". مجموعه آثار. جلد ۱۵. ص ۸-۱۸۷.
- ۱۰- "بیداری آسیا". مجموعه آثار جلد ۱۹. ص ۸۶.
- ۱۱- "سرنوشت تاریخی دکترین کارل مارکس". مجموعه آثار. جلد ۱۸. ص ۵۸۴.
- ۱۲- منبع ۸. ص ۱۶۵.
- ۱۳- مجموعه آثار. جلد ۳۱.
- ۱۴- "خطاب به دومین کنگره سراسری سازمان های کمونیستی خلق - های شرق". مجموعه آثار. جلد ۳. ص ۱۵۹، ۱۶۱-۲، ۱۶۱.
- ۱۵- "بهبتر است کمتر، اما بهتر". مجموعه آثار. جلد ۳. ص ۴۹۹ و ۵۰۱-۵۰۰ (تاکید از بارواست).
- ۱۶- "انقلاب ما". مجموعه آثار. جلد ۳. ص ۹-۴۷۸.



# تزه‌های مربوط به تاکتیک‌های کمینترن

## ۱ - تا شید قطعنامه‌های کنگره سوم

## ۳ - اوضاع سیاسی بین المللی

چهارمین کنگره جهان قبل از هر چیز تاکید می کند که صحت قطعنامه‌های سومین کنگره جهانی، یعنی: (الف) قطعنامه‌های مربوط به بحران اقتصادی جهانی و تکالیف بین الملل کمونیستی، و (ب) قطعنامه مربوط به تاکتیک‌های بین الملل کمونیستی، با سیر وقایع ورشد و گسترش جنبش کارگری در فاصله بین کنگره سوم و چهارم تأیید شده است.

## ۲ - دوران زوال سرمایه‌داری

کنگره سوم، بر اساس ارزیابی بیشتر از اوضاع اقتصادی جهانی توانست با اطمینان کامل اعلام کند که سرمایه‌داری رسالت خود را در رشد نیروهای مولده به انجام رسانیده و به مرحله‌ای رسیده که نه تنها با نیازهای تکامل تاریخی معاصر بلکه با ابتدائی ترین شرایط زیست بشری نیز تضاد آشتی ناپذیر پیدا کرده است. این تضاد بنیادی در جنگ امپریالیستی اخیر منعکس شده و صدمه عظیمی که جنگ بر شرایط تولید و توزیع وارد کرد، آن را برجسته تر ساخت. سرمایه‌داری منسوخ به مرحله‌ای رسیده که به واسطه آن تخریبی که از قدرت لجام گسیخته اش برمی خیزد، دستاوردهای اقتصادی ای را که پرولتاریا به رغم زنجیرهای بردگی سرمایه‌داری ساخته است، فلج و نابود می کند.

تصویر کلی زوال اقتصادی سرمایه‌داری را نوانات مقطعی اجتناب ناپذیری که وجه مشخصه نظام سرمایه‌داری در ادوار نزول و صعود آن است، تغییر نمی دهد. تلاش‌های اقتصاددانی دانان بورژوا و سونیال دموکرات برای این که بهبودی را که در نیمه دوم سال ۱۹۲۱ آغاز شد (در ایالات متحده، و تا حد فوق العاده کمتری در ژاپن، بریتانیا و تا حدی نیز در فرانسه و سایر کشورها) به عنوان نشانه‌ای از برقراری مجدد تعادل سرمایه‌داری تفسیر کنند، تا حدودی از تمایل این خادمین سرمایه به تحریف حقایق و تا حدودی نیز از فقدان بصیرت آنان ناشی می شود. کنگره سوم که قبیل از احیای صنعتی فعلی بر گزار شد، پیش بینی می کرد که دیرپا زود چنین بهبودی صورت خواهد گرفت. اما در همان زمان آن را به منزله فقط یک انحراف جزئی از مسیر اصلی زوال فزاینده اقتصاد سرمایه‌داری توصیف کرد. هم اکنون می توان به راحتی پیش بینی کرد که اگر بهبود صنعتی فعلی نتواند تعادل سرمایه‌داری را به طریقی از نو برقرار کند و صدمات جنگ را ترمیم کند، آنوقت اثرات بحران ادواری بعدی که برروند بنیادی زوال سرمایه‌داری منطبق خواهد بود، شدیدتر خواهد شد و در نتیجه توان انقلابی اوضاع نیز افزایش خواهد یافت.

آنچه امروز بر سرمایه‌داری می گذرد، چیزی جز دوران احتضار نیست. سقوط سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر است.

نزول مداوم سرمایه‌داری در اوضاع سیاسی بین المللی نیز بازتاب خود را یافته است.

مسأله غرامت‌های جنگ (۱) هنوز لاینحل مانده است. در حالی که قدرت‌های متفق پشت سر هم کنفرانس می گذارند، اضمحلال اقتصادی آلمان ادامه می یابد و موجودیت سرمایه‌داری را در سراسر اروپای مرکزی تهدید می کند.

و خاتمه فاجعه آمیز موقعیت اقتصادی آلمان دول متفق را مجبور خواهد کرد که یا از غرامت خود چشم‌پوشی کند که این به نوبه خود بحران سیاسی و اقتصادی را در فرانسه تسریع خواهد کرد، و یا این که به بلوک صنعتی از فرانسه و آلمان تشکیل دهند. و این نیز اوضاع اقتصادی بریتانیا و موقعیت آن در بازار جهانی را وخیم تر خواهد کرد و بریتانیا و قاره اروپا را در تقابل سیاسی با یکدیگر قرار خواهد داد.

**درخا و نزدیک**، سیاست دول متفق و رشکستگی کامل خود را آشکار کرده است. پیمان سور (۲) را سرنیزه‌های ترکیه از هم دریسته است. جنگ میان یونان و ترکیه و وقایع مربوط به آن به روشنی نشان داد که توازن سیاسی موجود تا چه اندازه بی ثبات است. شبح یک جنگ جدید امپریالیستی در حال برخاستن است. فرانسه امپریالیست که به خاطر رقابت خود با بریتانیا به تخریب کار مشترک متفقین درخا و نزدیک کمک کرده هم اکنون یک بار دیگر به دلیل منافع سرمایه‌داران به درون یک جبهه مشترک سرمایه‌داری علیه مردم شرق کشانیده می شود. اما، فرانسه سرمایه‌داری با همین کار دو باره به مردم شرق نشان می دهد که تنها راه دفاع آنان از خود در مقابل ستمگری مشارکت با روسیه شوروی و جلب حمایت پرولتاریای انقلابی هم‌جهان است.

**در رابطه با خاور دور**، قدرت‌های متفقین پیروزمند دروا - شنگتن تلاش کردند که در پیمان ورسای (۳) تجدید نظر کنند. اما آنها با توافق بر سر این که طی چند سال آینده تولیدات خود را فقط در یک نوع از تسلیحات یعنی ناوگان‌های جنگی محدود کنند، صرفاً توانستند مسأله کوتاهی برای خود کسب کنند. آنها به هیچ راه حلی برای مشکل خود دست نیافتند. مبارزه میان آمریکا و ژاپن ادامه دارد و جنگ داخلی در چین را شعله ورمی سازد. مرزهای آسیا نوی آرام کم‌کم از زمینه مساعدی برای رشد مناقشات اساسی را تشکیل می دهند.

**نمونه جنیش‌های رهائی بخش ملی در هندوستان، مصر، ایرلند و ترکیه** نشان می دهد که کشورهای مستعمره و شبه مستعمره بستر طغیان‌های انقلابی فزاینده‌ای علیه قدرت‌های امپریالیستی هستند و در شرایط فعلی این مطلب بطور عینی علیه موجودیت کنترل بورژوازی بر جهان عمل می کند.

رویدادهای پیمان ورسای را منحل می کنند. اما، مرکز ایمن

پیمان راه را برای توافق عمومی بین دول سرمایه‌داری و طرفداران میر - یالیزم با زنی کند، بلکه برعکس منجر به تناقضات جدید، صف بندی - های امپریالیستی جدید و مسابقه تسلیحاتی جدید می شود.

در شرایط حاضر با زسازی اروپا غیر ممکن است. آمریکای سرمایه‌داری تمایلی به فداکاری برای بازسازی اقتصاد سرمایه - داری اروپا ندارد. آمریکای سرمایه‌داری، مانند لاشخور، تلاشی اروپای سرمایه‌داری را نظاره می‌کند و منتظر مطالبه میراث خود است. آمریکا اروپا را برده خود خواهد کرد، مگر این که طبقه کارگر اروپا قدرت سیاسی را تسخیر کند، جهان را از ویرانه‌های جنگ پاک کند و دست به ایجاد جمهوری فدرال شوروی اروپا بزند.

وقایع اخیر حتی در کشور کوچکی به اندازه تریش فعلی (۴) از این لحاظ که شاخصی از اوضاع سیاسی اروپا هستند، اهمیت دارند. به فرمان متفقین امپریالیست، این "دموکراسی" مشهور کسه سوسیالیست‌های مسیحی و رهبران بین الملل دوودونیم‌شترکا از آن حمایت می‌کنند، تنها با یک چرخش قلم در ژنوحف شد و دیکتاتورری عریان یک عامل سرسپرده متفقین جایگزین آن شد.

این وقایع در تریش کوچک، همراه با کودتای فاشیستی اخیر در ایتالیا (۵) بر بی ثباتی عمومی اوضاع دلالت دارند و به تراز هر چیزی نشان می‌دهند که "دموکراسی" توهمی بیش نیست و در واقعیت به معنی دیکتاتورری بورژوازی است.

در عین حال، موقعیت سیاسی بین المللی روسیه شوروی، یعنی تنها کشوری که در آن پرولتاریا بورژوازی را شکست داده و برای پنج سال علیه حملات دشمنان قدرت را در دست خود حفظ کرده، به نحو قابل ملاحظه‌ای نیرومندتر شده است. در جنوب و در لاهه سرمایه‌داران دول متفق سعی کردند جمهوری شوروی را وادار کنند که از ملی کردن صنایع خود چشم‌پوشی کند و زیر بار چنان قرضی برود که روسیه شوروی را عملاً به مستعمره متفقین مبدل سازد. حکومت پرولتاریائی روسینه شوروی ثابت کرد که آنقدر نیرومند است که می‌تواند در برابر ایسسن درخواست‌های گستاخانه مقاومت کند. در بخبوحه هرج و مرج ناشی از نظام در حال اضمحلال قدرت سرمایه‌داری، روسیه شوروی از برزیل تا ولادی وستوک، از موماسک تا کوه‌های ارمنستان محکم‌برپای خود ایستاده است و در اروپا و خاور دور نزدیک به یک قدرت بزرگ تبدیل می‌شود. علیه تلاش‌های جهان سرمایه‌داری برای خفه کردن روسیه شوروی از طریق تحریم مالی، این کشور با استفاده از منابع اقتصادی خود به احیای اقتصادی دست خواهد یافت. در عین حال، رقابت بین قدرت‌های سرمایه‌داری آنها را به آغا ز گفتگوهای جداگانه با روسیه شوروی وادار خواهد ساخت. یک ششم جهان تحت قدرت شوروی است. حتی هم‌اکنون، موجودیت جمهوری شوروی در روسیه یک منشاء دائمی ضعف برای جامعه بورژوازی و یک عامل فوق العاده مهم برای انقلاب جهانی شده است. هر قدر اقتصاد شوروی بیشتر بازسازی شود نیرومندتر شود، تا ثیر این عامل مهم انقلابی در سیاست‌های بین المللی عظیم‌تر خواهد شد.

تهاجم شیوه‌داران زمان یافته بین المللی سرمایه‌داری علیه کلیه دستاوردهای طبقه کارگر مثل یک گردبا دستا سرجهان را به کام خود کشیده است. سرمایه‌انوسا زمان یافته در همه جا بیرحمانسه دستمزدهای واقعی کارگران را کاهش می‌دهد، ساعات کار را افزایش می‌دهد، حقوق ناچیز طبقه کارگر در کف کارخانه را محدود می‌سازد و در کشورهای که ارزش پولشان تنزل یافته کارگران فقیر را وادار می‌کند که جور مصیبت‌های اقتصادی ناشی از آن را بکشند. والی آخر.

تهاجم سرمایه‌داری که اخیراً به بعد از غول‌سائی افزایش یافته است، در همه جا طبقه کارگر را وادار به دفاع از خود می‌کند. هزاران و هزاران کارگر در مراکز عمده صنعتی این مبارزه را آغا ز کرده‌اند. دانشمندان و کارکنان دولتی، معدنیان، فلزکاران، مستخدمین دولتی و خدمات شهری) به این مبارزه جلب می‌شوند. تاکنون اکثر اعتصابات به نتایج آتی دست نیافته‌اند، اما خود مبارزه در میان اغلب کارگرانی که قبلاً عقب مانده بشمار می‌آمدند، نفرت‌نکیسین نا پذیر نسبت به سرمایه‌داران و قدرت دولتی حاسمی آنها ایجاد می‌کند. این مبارزه که بر پرولتاریا تحمیل شده است، ادامه سیاست همدستی و سازش با کارفرمایان را برای سوسیالیست‌های رفر - میست و بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری غیر ممکن می‌سازد. این مبارزه پیوند جانی نا پذیر میان اقتصاد دوسیاست را برای حتی عقب افتاده ترین اقشار پرولتاریا بروشنی آشکار می‌کند. امروزه هر اعتما بزرگ یک واقعه سیاسی عمده محسوب می‌شود. این اعتصابات نشان داده‌اند که احزاب بین الملل دومر رهبران اتحادیه‌های کارگری آستردا مبه عوض کمک به توده‌های کارگر در مبارزه سخت دفاعی شان، علناً آنها را به دست تقدیرها کرده و به کارفرمایان و حکومت‌های بورژوا فروخته‌اند.

یکی از اهداف احزاب کمونیست افشاء کردن این خیانت مداوم و بی سابقه و توضیح آن با استفاده از نمونه‌های از مبارزه روزمره توده‌های کارگراست. این وظیفه همه احزاب کمونیست است که اعتصابات بی شمار اقتصادی را گسترش و تعمیق دهند و هر جا که امکان داشت به اعتصابات و عملیات سیاسی تبدیل کنند. واضح است که احزاب کمونیست با پیدر طول مبارزات تدافعی که تقویت آگاهسی انقلابی و روحیه مبارزه جوئی توده‌های پرولتری را نیز به نحوی هدف قرار دهند که تحت شرایط مطلوب مبارزه بتوانند از دفاع به تهاجم تبدیل شود.

همراه با گسترش مبارزه، تضادهای میان پرولتاریا و بورژوازی به نحو اجتناب نا پذیری دانشا تشدید خواهد شد. موقعیت فعلی از لحاظ عینی کماکان انقلابی است. حتی کوچکترین اعتصاب می‌تواند سرمنشاء نبردهای انقلابی عظیم شود.

## ۵ - فاشیزم جهانی

آنچه که با تهاجم اقتصادی سرمایه‌پیوند نزدیک دارد، تهاجم سیاسی بورژوازی علیه پرولتاریاست که شدیدترین تجلی آن فاشیزم بین المللی است. از آنجا که هم‌اکنون کاهش سطح زندگی بر طبقات متوسط منجمله مستخدمین دولتی اثر گذارده است، طبقه حاکم دیگر مطمئن نیست که بتواند بر بوروکراسی به مثابه ابزار کار خود تکیسه کند. در عوض، طبقه حاکم در همه جا دست به ایجاد "گارد های سفید" ویژه‌ای زده است که بخصوص علیه تمام تلاش‌های انقلابی پرولتاریا رهبری شده اند و بطرز فزاینده‌ای برای سرکوب شدید هرگونه اقدام طبقه کارگر برای بهبود موقعیت خویش موردا ستفاده قرار می‌گیرند.

## ۴ - تهاجم سرمایه‌داری

از آنجا که در هیچ کشوری بغیر از روسیه پرولتاریا ضربه قاطعی بر سرمایه‌داری که در اثر جنگ تضعیف شده بود وارد نکرد، بورژوازی به کمک سوسیال دموکرات‌ها توانست کارگران انقلابی مبارز را شکست دهد، قدرت سیاسی و اقتصادی خود را از نو مستقر سازد و دست به تهاجم جدیدی علیه پرولتاریا بزند. تمام تلاش‌های بورژوازی برای برآه انداختن مجدد تولید و توزیع بین المللی کالاها در دوران پس از جنگ تنها به بهای و خا مینا اوضاع طبقه کارگر صورت گرفته است.

وجه مشخصه فاشیسم "کلاسیک" ایتالیائی که در حال حاضر تمام کشور را در چنگال خود اسیر کرده در این است که فاشیست ها نه تنها سازمان های جنگنده ضد انقلاب را تشکیل می دهند و تا بن دندان مسلح شده اند، بلکه در عین حال سعی دارند که با توسل به عوام فریبی های اجتماعی در میان توده های دهقان و خرده بورژوازی و حتی در میان بخش بخصوصی از پرولتاریا پایگاه پیدا کنند. هم اکنون فاشیسم بسیاری از کشورهای اروپا را تهدید می کند: چکسلواکی، مجارستان، تقریباً در تمام کشورهای بالکان، لهستان، آلمان، اتریش، آمریکا، و حتی در کشورهای نظیر نروژ، مکان ظهور فاشیسم به این یا آن شکل خاص حتی در کشورهای نظیر فرانسه و بریتانیا نیز حذف نشده است.

یکی از مهمترین وظایف احزاب کمونیست سازمان دادن مقاومت علیه فاشیسم بین المللی است. این احزاب باید در مبارزه علیه پاندهای فاشیستی در راس طبقه کارگر قرار گیرند و باید در ایجاد جبهه واحد پیرامون این مسأله بی نهایت فعال باشند و باید از شیوه های سازماندهی مخفی استفاده کنند.

اما، جلوانداختن گستاخانه سازمان های فاشیستی، آخرین برگ در دست بورژوازی است. حاکمیت علنی "گارد های سفید" بر علیه خود بنیادهای دموکراسی بورژوازی نیز عمل می کند. توده های وسیع مردم کارگر متقاعد می شوند که حاکمیت بورژوازی فقط به شکل یک دیکتاتور عربی علیه پرولتاریا امکان پذیر است.

## ۶ - امکان توهمات جدید پا سیفستی (صلح طلبانه)

وجه مشخصه اوضاع سیاسی جاری بین المللی عبارت است از رشد فاشیسم و خفان و برخاست موج ترور "سفید" علیه طبقه کارگر. اما، این مطلب این احتمال را نمی کند که در آینده ممکن است ارتجاع عربی بورژوازی در برخی از کشورهای مهم جای خود را به دوره ای از "پاسیفیسم دموکراتیک" بدهد. در بریتانیا (که "حزب کارگر" در انتخابات اخیر موفقیت هائی کسب کرد) و در فرانسه (که دوره ای از حکومت "بلوک چپ" در آنجا اجتناب ناپذیر است) (۶) فرار سیدن این دوره انتقالی "پاسیفیسم دموکراتیک" بسیار محتمل است و ممکن است به نوبه خود به احیاء توهمات پاسیفستی در میان بورژوازی و سوسیال دموکراسی آلمان نیز منجر شود. در دوره ما بین سلطه فعلی ارتجاع آنکارا بورژوازی و پیروزی کامل پرولتاریای انقلابی بر بورژوازی، مراحل متفاوتی وجود خواهد داشت و ممکن است حوادث گذرای متعددی رخ دهند. بین الملل کمونیستی و بخش های آن باید از تمام این احتمالات مطلع باشند. آنها باید بدانند که در هر موقعیتی چگونه باید از مواضع انقلابی خود دفاع کنند.

## ۷ - اوضاع جنبش کارگری

در همان زمانی که حملات سرمایه داری طبقه کارگر را به موضع تدافعی می راند، احزاب میانی ("مستقل ها") (۷) به سویا - لیست های علنا خائن (سوسیال دموکرات ها) نزدیک تر شده و حتی با آنها ادغام می شوند. در دوره برخاست انقلابی حتی ستریت ها زیر فشار توده ها خم شدند، جانبداری خود را از دیکتاتور پرولتاریا اعلام کردند و به طرف بین الملل سوم آمدند. اما به محض این که موج احسانات انقلابی حتی بطور موقت فروکش کرد، این ستریت ها دوباره به جانب اردوگاه سوسیال دموکراسی، که در واقع هرگز آنرا ترک نکرده بودند، عقب نشستند. آن کسانی که به هنگام مبارزات انقلابی

توده ای موضعی مثلزلزل اتخا نکردند، اکنون مبارزات تدافعی را رد می کنند و به اردوگاه سوسیال دموکراسی که همواره آگاهانه ضد انقلابی بوده است بازمی گردند. احزاب ستریت وکل بین الملل ستریت دوونیم در حال تلاشی اند. بهترین کارگران انقلابی که مدت کوتاهی در اردوگاه ستریتی بودند، به موقع به بین الملل سوم روی خواهند آورد. در برخی از کشورها (ایتالیا) این جریان به نقد آغاز شده است. و در نقطه مقابل، اکثریت قریب به اتفاق رهبران ستریت که در حال حاضر با نوسکه (۸)، موسولینی و غیره متحد شده اند، به ضد انقلابیون سفت و سخت مبدل خواهند شد.

از لحاظ عینی، ادغام احزاب بین الملل دوم و بین الملل دو نیم فقط می تواند به سود جنبش کارگری انقلابی تمام شود. نظریه امکان ایجاد حزب انقلابی دیگر در خارج از اردوگاه کمونیستی اعتبار خود را از دست می دهد. اکنون فقط دو گروه برای کسب رهبری اکثریت طبقه کارگر قیامت می کنند: بین الملل دوم که معرف نفوذ بورژوازی در داخل طبقه کارگر است و بین الملل سوم که پرچم انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتور پرولتاریا را برافراشته است.

## ۸ - انشعاب در اتحادیه های کارگری

### و تدارک ترور "سفید" علیه کمونیست ها

ادغام احزاب بین الملل دوم و دوونیم بدون تردید از نیاز برای تدارک "جومطلوب" برای تبلیغات نظام یافته علیه کمونیست ها ناشی می شود. بخشی از این تبلیغات عبارت است از تحریکات حساب شده رهبران بین الملل آمستردام برای ایجاد انشعاب (در اتحادیه های کارگری). رهبران آمستردام از هرگونه مبارزه علیه تهاجم سرمایه داری اجتناب می ورزند و در عین حال به سیاست همکاری خود با کارفرمایان ادامه می دهند. آنها پیگیرانه تلاش می کنند که نفوذ کمونیست ها در اتحادیه های کارگری را از میان بردارند تا مطمئن یا باند کمونیست ها همکاری ایشان با کارفرما را محدود نخواهند کرد. اما، از آنجا که در بسیاری از کشورهای کمونیست ها هم اکنون اکثریت را در اتحادیه های کارگری به دست آورده اند و در حال به دست آوردن آن هستند، رهبران آمستردام به تاکتیک اخراج های اجباری متوسل شده اند و انشعاب رسمی جنبش اتحادیه های کارگری را تدارک می بینند. هیچ چیز بیشتر از یک انشعاب در اتحادیه های کارگری نمی تواند در دنیا بود کردن قدرت مفاومت پرولتاریا در برابر تهاجم سرمایه داری موثر باشد. رهبران رفرمیست اتحادیه ها به خوبی به این حقیقت واقفند. اما از آنجا که می دانند که زمین در زیر پایشان می لرزد و نمی توانند از زور شکستگی قریب الوقوع خود جلوگیری کنند، می خواهند اتحادیه ها یعنی قویترین سلاح مبارزه طبقاتی پرولتاریا را منسحب کنند تا تنها تکه پاره های سازمان های اتحادیه ای که برای کمونیست ها باقی بماند. طبقه کارگر از او ۱۹۱۴ به بعد (۹) چنین خیانت جنایت باری را به یاد دارد.

## ۹ - وظیفه جلب اکثریت

در چنین شرایطی، رهنمود اصلی کنگره سوم جهانی هنوز کاملاً معتبر است: افزایش نفوذ کمونیستی در میان اکثریت طبقه کارگر و درگیر کردن بخش های تعیین کننده آن در مبارزه.

اکنون حتی از زمان کنگره سوم نیز مهمتر است که بدانیم در شرایط تعادل ناپایدار فعلی جامعه بورژوازی، ممکن است که به دنبال یک اعتصاب عمده، یک برخاست مستعمراتی، یک جنگ جدید

و حتی یک بحران پارلمانی، به ناگهان بحران شدیدی ایجاد شود. دقیقاً به این خاطر است که "عامل ذهنی"، یعنی سطح آگاهی، مبارزه جویی و سازمان یافتگی طبقه کارگر و پیشگامان اهمیت فوق العاده ای می یابد.

وظیفه کلیدی بین الملل کمونیستی همانا جلب اکثریت طبقه کارگر آمریکا و اروپا بوده و هست.

در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره بین الملل کمونیستی دو وظیفه، زیر را در مقابل خود نهاده است:

(۱) تشکیل هسته اولیه یک حزب کمونیست که معرف منافع کل پرولتاریا باشد.

(۲) حمایت کامل از جنبش ملی انقلابی علیه امپریالیسم، تبدیل شدن به پیشگام آن و دست زدن به ایجاد دوگسترش جنبش اجتماعی در داخل این جنبش ملی.

## ۱۰ - تاکتیک جبهه واحد

بدین ترتیب نیاز آشکاری به تاکتیک جبهه واحد وجود دارد. شطرنج گره سوم، "سوی توده ها"، اکنون بیش از هر زمان دیگری مناسب دارد. مبارزه برای ایجاد یک جبهه واحد پرولتری در اغلب کشورها تازه شروع شده است. تازه اکنون ما شروع به فائق آمدن بر تمام مشکلات مربوط به اجرای این تاکتیک کرده ایم. بهترین نمونه فرانسه است که سیر و قیام در آنجا حتی کسانی را که در زمانی نه چندان دور از نظر اصولی با این تاکتیک مخالفت می کردند، متقاعد ساخته است. بین الملل کمونیستی خواهان این است که همه احزاب و گروه های کمونیست اکیداً از تاکتیک جبهه واحد پیروی کنند، زیرا در دور کثونی این تنها راه هدایت کمونیست ها در مسیر صحیح یعنی بسوی جلب اکثریت کارگران است.

در حال حاضر، رفرمیست ها به اشباع نیاز دارند، در حالی که کمونیست ها به متحد کردن تمام نیروهای طبقه کارگر علیه سرمایه علاقمندند.

بکار بردن تاکتیک جبهه واحد بدین معنی است که پیش از کمونیستی در صف مقدم مبارزه روزمره توده های وسیع برای حیاتی ترین منافع شان قرار دارد. بخاطر این مبارزه، کمونیست ها حاضرند که حتی با رهبران خائن سوسیال دموکرات و بین الملل آستردا مذاکره کنند. البته، هرگونه تلاش بین الملل دوم برای تفسیر جبهه واحد به مثابه یک ادغام زمانی تمام احزاب کارگری "باید قطعاً نه رسوا گردد. تلاش های بین الملل دوم برای جلب سازمان های چپ تر کارگری تحت لوای جبهه واحد (مثلاً، ادغام سوسیال دموکرات ها و مستقل ها در آلمان) (۱۰) در واقع به معنی کسب یک فرصت دیگر برای رهبران سوسیال دموکرات است تا توده های جدیدی از کارگران را به بورژوازی بفرستند.

وجود احزاب مستقل کمونیست و آزادی عمل کامل آنها در رابطه با بورژوازی و سوسیال دموکراسی ضد انقلابی مهمترین دستاورد تاریخی پرولتاریاست و کمونیست ها تحت هیچ شرایطی از آن چشم پوشی نخواهند کرد. فقط احزاب کمونیست مدافع منافع عمومی کل پروولتاریا هستند.

در عین حال، تاکتیک جبهه واحد هیچ ربطی با اصطلاح "ائتلاف" های انتخابی نیست. رهبران به منظور این یا آن هدف پارلمانی ندارند.

تاکتیک جبهه واحد صرفاً ابتکاری است که بواسطه آن کمونیست ها به همه کارگران متعلق به احزاب و گروه های دیگر و همه کارگران غیر حزبی پیشنهاد می کنند که به یکدیگر بپیوندند و به مبارزه مشترک برای دفاع از منافع ابتدائی و آتی طبقه کارگر علیه بورژوازی دست بزنند. هر عملی، حتی بخاطر کسب جزئی ترین خواست های روزمره، می تواند به آگاهی انقلابی و آموزش انقلابی منجر شود. تجربه مبارزه کارگران را نسبت به اجتناب ناپذیری انقلاب و اهمیت تاریخی کمونیسم متقارن خواهد ساخت.

بویژه مهم است که هنگام استفاده از تاکتیک جبهه واحد فقط نتایج شهبینی که نتایج سازمانی نیز بدست آیند. از فرصتی باید برای ایجاد پیوندهای سازمانی در میان خود توده های کارگران استفاده کرد (کمیته های کارخانه، کمیسیون های نظارت متشکل از کارگران احزاب مختلف و کارگران غیر حزبی، کمیته های عمل، وغیره).

هدف اصلی تاکتیک جبهه واحد عبارت است از متحد کردن توده های کارگران از طریق تهییج و سازماندهی. موفقیت واقعی این تاکتیک به جنبش "ازپائین"، از میان صفوف توده کارگران بستگی دارد. با این وجود، شرایط وجود دارند که تحت آن کمونیست ها نباید از گفتگوی رهبران احزاب متخاصم کارگری خودداری کنند. به این شرط که توده ها همواره از کم و کیف این گفتگوها بطور کامل مطلع شوند. در طول مذاکرات با این رهبران، استقلال حزب کمونیست (و استقلال) تهییج آن نباید تحت هیچ گونه محدودیتی قرار بگیرد.

بدیهی است که تاکتیک جبهه واحد در کشورهای مختلف باید با توجه به شرایط مشخص آن کشور و به نحو متفاوت بکار گرفته شود. اما، از آنجا که شرایط عینی برای دگرگونی سوسیالیستی در مهمترین کشورها آماده است و از آنجا که احزاب سوسیال دموکرات و رهبران ضد انقلابیشان آگاهانه در صدد ایجاد اشباع در طبقه کارگر هستند، تاکتیک جبهه واحد در تمام این دوران از اهمیتی تعیین کننده برخوردار خواهد بود.

## ۱۱ - حکومت کارگران

شعار حکومت کارگران (یا حکومت کارگران و دهقانان) (۱۱) را می توان عملاً در همه جا به مثابه یک شعار تهییجی عمومی بکار گرفت. اما، به مثابه یک شعار مرکزی سیاسی، این شعار در کشورهای سوسیالیستی اهمیت را می یابد که موقعیت جامعه، بورژوازی سوسیالیستی ثبات با شدت تناسب قوا میان احزاب کارگری و بورژوازی مسالسه حکومت را به مثابه یک مساله عملی که نیازمند راه حل فوری است در دستور روز قرار داده باشد. در این گونه کشورها، شعار حکومت کارگران بطور اجتناب ناپذیراً زکل تاکتیک جبهه واحد برمی خیزد.

احزاب بین الملل دوم تلاش می کنند تا در این کشورها با تبلیغ و تشکیل ائتلافی از بورژوازی و سوسیال دموکراسی اوضاع را سروا مان دهند. تلاش های اخیر برخی از احزاب بین الملل دوم (مثلاً در آلمان) برای شرکت مخفیانه در این نوع حکومت های ائتلافی در حالی که از شرکت علنی در آنها خودداری می کنند، چیزی جز مانور برای آرام ساختن توده های خشمگین و تحمیق مکانه تر کارگران نیست. کمونیست ها پیشنهاد می کنند که بعضی یک حکومت ائتلافی بورژوازی سوسیال دموکراتیک، چه از نوع علنی و چه مخفی، جبهه واحدی متشکل از همه کارگران و ائتلافی از همه احزاب کارگران به دور مسائل اقتصادی و سیاسی تشکیل شود که با بورژوازی مبارزه کنند و عاقبت آن را سرنگون سازد. به دنبال یک مبارزه متحدتاً کارگران علیه بورژوازی باید کدل دستگاه دولتی در دست حکومت کارگران قرار

گیرد و بدین ترتیب موقعیت قدرت طبقه کارگر تقویت گردد.

بالکان ، چکسلواکی وغیره وجود دارد .

ابتدائی ترین وظایف حکومت کارگران باید عبارت باشند از تسلیح پرولتاریا ، خلع سلاح سازمانهای ضد انقلابی بورژوازی ، استقرار کنترل بر تولید ، انتقال بار اصلی مالیات ها بر دوش طبقات دارا و درهم شکستن مقاومت بورژوازی ضد انقلابی .

۴) حکومت ائتلافی سوسیال دموکرات ها و کمونیست ها .  
۵) حکومت اصیل کارگری که در شکل ناب خود فقط می تواند توسط یک حزب کمونیستی ایجاد گردد .

یک چنین حکومت کارگری فقط در صورتی ممکن خواهد بود که از مبارزه توده ها برخیزد و از جانب سازمان های رزمنده کارگری که توسط صفوف پائین ستم دیده ترین بخش های طبقه کارگر تشکیل شده اند ، مورد حمایت قرار گیرد . اما ، حتی یک حکومت کارگری که از طریق مبنای نیروهای پارلمانی بوجود آمده باشد ، یعنی حکومتی که منشا صرفا پارلمانی داشته باشد ، می تواند باعث بر خاست جنبش انقلابی کارگری شود . واضح است که تشکیل یک حکومت کارگری راستین و ادامه موجودیت هر حکومتی از این نوع که به سیاست انقلابی متعهد باشد ، بایده الزام به مبارزه شدید با بورژوازی ویا حتی جنگ داخلی منجر شود . صرف اقدام پرولتاریا به تشکیل چنین حکومتی ، در همان روزهای نخستین با مقاومت سزخاسته بورژوازی روبرو خواهد شد . بنا براین ، شعار حکومت کارگران این توان بالقوه را داراست که پرولتاریا را گرد هم آورد و مبارزه انقلابی را آغاز کند .

کمونیست ها همچنین آمده اند که در کنار کارگرای که هنوز ضرورت دیکتاتور پرولتاریا را تشخیص نداده اند ، کارکنند . بدین ترتیب ، کمونیست ها همچنین آمده اند که تحت شرایط و تضمین های معینی از یک حکومت کارگری غیر کمونیستی حمایت کنند . اما ، کمونیست ها کماکان بطور علنی خطاب به توده ها اعلام می کنند که بدون آغاز یک مبارزه انقلابی علیه بورژوازی نمی توان به یک حکومت کارگری دست یافت و نه می توان آنرا حفظ کرد .

دو نوع از حکومت های کارگری ، یعنی حکومت کارگران و دهقانان و حکومت ائتلافی سوسیال دموکرات ها و کمونیست ها ، با وجود این که معرف دیکتاتور پرولتاریا نیستند ، می توانند نقطه حرکت مهمی برای کسب این دیکتاتور به حساب آیند . دیکتاتور کاسل پرولتاریا فقط می تواند یک حکومت راستین کارگری (نوع ۵) متشکل از کمونیست ها باشد .

در شرایط معینی ، کمونیست ها باید آمادگی خود را برای تشکیل حکومت کارگران با شرکت احزاب سازمان های کارگران غیر کمونیست اعلام کنند . اما ، این کار فقط می تواند در شرایطی انجام دهند که تضمین کافی برای آنکه این حکومت به یک مبارزه واقعی علیه بورژوازی به آن شکل که در بالا تشریح شد ، دست بزنند ، وجود داشته باشد . شرایط واضحی که کمونیست ها تحت آن در این گونه حکومت های کارگری شرکت خواهند کرد ، عبارتند از :

### ۱۲ - جنبش کمیته های کارخانه

هیچ حزب کمونیستی نمی تواند خود را یک حزب کمونیست جدی ، سازمان یافته و شونده ای تلقی کند ، مگر این که دارای سلول های قوی کمونیستی در کارخانه ها ، معادن ، راه آهن وغیره باشد . در شرایط امروزی ، یک جنبش کارگری نمی تواند خود را یک جنبش پرولتاری توده ای سازمان یافته بداند ، مگر این که طبقه کارگرو سازمان های پیش بخواهند برای شکل دادن به ستون فقرات جنبش کمیته های کارخانه را مستقر سازند . بویژه ، مبارزه علیه تهاجم سرمایه داری و مبارزه برای استقرار کنترل بر تولیدی نتیجه خواهد بود ، مگر این که کمونیست ها از پایگاه محکمی در تمام کارخانه ها برخوردار باشند و کارگران در مرحله های کار سازمان های رزمنده پرولتاری خود ( کمیته های کارخانه ، شوراهای کارگری ) (۱۲) را ایجاد کرده باشند .

- ۱) کمونیست هایی که در چنین حکومتی شرکت می کنند ، باید تحت شدیدترین کنترل حزب خود باقی بمانند .
- ۲) کمونیست هایی که در چنین حکومت کارگری شرکت می کنند ، باید در تماس بسیار نزدیک با سازمان های انقلابی توده ها باشند .
- ۳) حزب کمونیست از این حق بدون قید و شرط برخوردار است که هویت و استقلال کامل خود برای تهییج را حفظ کند .

بنا بر این ، کنگره چهارم اعتقاد دارد که یکی از وظایف اصلی همه احزاب کمونیست عبارت است از تقویت نفوذ خود در کارخانه ها و حمایت از جنبش کمیته های کارخانه و یا بدست گرفتن ابتکار آنها ز جنبش جنبشی .

شعار حکومت کارگران ، همانند کل تاکتیک جبهه واحد ، در کنار تمام امتیازات بزرگش ، خطرات خود را نیز در بر دارد . برای اهتزاز از این خطرات و مقابله با این توهم که مرحله " ائتلاف دموکراتیک " اجتناب ناپذیر است ، احزاب کمونیست باید نسبت به این نکته آگاه باشند :

### ۱۳ - انضباط بین المللی

اکنون ، بیش از هر زمان دیگر ، شدیدترین انضباط بین المللی هم در داخل بین الملل کمونیستی و هم در هر یک از بخش های جداگانه آن ضروری است تا تاکتیک جبهه واحد در سطح بین المللی و در هر کشور مستقر در مرحله اجرا در آید .

هر حکومت بورژوازی در عین حال حکومت سرمایه داری است ، اما هر حکومت کارگری الزاما یک حکومت واقعا پرولتاری سوسیالیستی نیست .

- بین الملل کمونیستی بایده احتمالات زیر را در مدنظر داشته باشد :
- ۱) یک حکومت کارگری لیبرال ، نظیر آنچه در استرالیا وجود داشت و می تواند در بریتانیا در آینده نزدیک بر سر کار آید .
  - ۲) "حکومت کارگری " سوسیال دموکراتیک ( آلمان ) .
  - ۳) حکومت کارگران و دهقانان . چنین احتمالی در کشورهای

شود، مژدمرخواهد بود.

### توضیحات مترجم

۱- براساس قرارداد دورسای که در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ میان متفقین و آلمان امضاء شد، منطقه آلساس لورن به فرانسه بازگردانده شد. مناطق دیگری در اروپا از آلمان گرفته شد (و نیز تمام مستعمرات آن) و قرار شد که آلمان به قدرت های پیروز در جنگ غرامت بپردازد.

۲ - پیمان سورمیان متفقین و دولت ترکیه در اوت ۱۹۲۰ منعقد شد. به موجب این قرارداد، سیادت ترکیه بر شمال آفریقا و مناطق عربی خاتمه یافت. سوریه تحت قیمومیت فرانسه درآمد. فلسطین، عراق و ماوراء اردن تحت قیمومیت انگلستان قرار گرفت و برخی از دول عربی استقلال یافتند. ایتالیا و یونان نیز برخی از مناطقی از دست ترکیه بیرون آوردند. مسوولیت اداره تنگه بسفروداردانل نیز به عهده یک کمیسیون بین المللی گذارده شد. مصطفی کمال (آتانو- تورک) که براساس یک جنبش ناسیونالیستی به قدرت رسید و سلطان عثمانی را سرنگون کرد، این قرارداد را بطوریکه جان به لب فرو کرد. در ژوئیه ۱۹۲۳ کمال قرارداد دیگری با متفقین امضاء کرد (قرارداد لوزان).

۳ - به توضیح شماره ۱ رجوع کنید.

۴ - اشاره به این مقاله است که اثریش در شرف اضمحلال کامل بود و نخست به کمک آمریکا (برای مقابله با خطر قحطی) و سپس به کمک وام برای بازسازی کشور تحت سرپرستی جامعه ملل نجات داده شد.

۵ - از مسولینی که به کمک ارتشش ماده تسخیر مرم بود، در تاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۲۲ خواسته شد که زمام امور را در دست بگیرد.

۶ - "بلوک چپ" براساس ائتلاف میان رادیکال ها و سوسیالیست ها شکل گرفته بود و همانطور که در این قطعنامه پیش بینی شده بود در انتخابات مه ۱۹۲۴ پیروز شد و تا ژوئیه ۱۹۲۶ حکومت را در دست داشت.

۷ - اشاره به حزب مستقل سوسیال دموکراتیک آلمان است که تحت رهبری کائوتسکی و هاس براساس انشعاب از جناح راست حزب سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۹۱۷ شکل گرفت. در سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ (انقلاب آلمان) این حزب مواضعی سنتریستی (توسان میان انقلاب و رفرم) اتخاذ کرد. در سال ۱۹۲۰ مستقل ها منشعب شدند. بخشی به حزب کمونیست آلمان پیوست و بخش دیگر که نام بالا را حفظ کرد، تبدیل به بخش بین الملل دوونیم در آلمان شد. بین الملل دوونیم که در سال ۱۹۲۱ تشکیل شد (مستقل های آلمان، حزب مستقل کارگری انگلستان، مارکسیست های اتریشی و غیره) در ۱۹۲۳ متلاشی شد و تقریباً تمام رهبران آن به بین الملل دوم پیوستند.

۸ - گوستا ونوسکه در سال ۱۹۱۹ وزیر دفاع در حکومت سوسیال دموکراتیک در آلمان بود و سرکوب قیام اسپانیا را کیست ها را رهبری کرد. دستور قتل روزالوکزا مبورگ ولیبکنخت توسط او صادر شد.

۹ - احزاب بین الملل دوم مواضع انترناسیونالیستی را رها کردند و در جنگ جهانی اول از رژیم های بورژوازی خود حمایت کردند.

۱۰ - به توضیح شماره ۷ رجوع کنید.

۱۱ - شعایر حکومت کارگران و دهقانان مخصوص کشورهای بودک در آن دهقانان و زنه مهمی داشتند.

۱۲ - در اینجا منظور از شورا های کارگری شورا های کارخانه است و نه شورا های شهری.

۱۳ - منظور شرایط ورود به بین الملل کمونیستی موب کنگره دوم جهانی است.

پذیرفتن بیست و یک شرط (۱۳) شامل اجرای تمام تصمیمات تاکتیکی است که توسط کنگره های جهانی و کمیته اجرائی، یعنی ارگان بین الملل کمونیستی در فاصله بین کنگره های جهانی تصویب می شود. کنگره مقرری دارد که کمیته اجرائی برای اجرای این تصمیمات تاکتیکی توسط همه احزاب نظارت و پافشاری کند. فقط تاکتیک های انقلابی و به روشنی تعریف شده بین الملل کمونیستی می توانند پیروزی هر چه سریعتر انقلاب جهانی پرولتری را تضمین کنند.

کنگره تصویب می کند که متن تره های دسامبر (۱۹۲۱) کمیته اجرائی بین الملل که توضیح صحیح و مفصل تاکتیک جبهه واحد را در بر دارند، بعنوان ضمیمه به این قطعنامه ملحق گردد ●

۵ دسامبر ۱۹۲۲

### ترجمه از بهرام







# تزه‌های مربوط به جبهه واحد کارگری

ضمیمه تزه‌های مربوط به تاکتیک‌های کمینترن (۱)

۱ - جنبش بین المللی کارگری در حال حاضر از یک دوره ویژه انتقالی می‌گذرد که برای بین الملل کمونیستی بطور کلی و برای بخش‌های جداگانه آن مسائل تاکتیکی مهم و جدیدی را مطرح می‌سازد.

این دوره را می‌توان اساساً با خصوصیات زیر مشخص کرد: بحران جهانی اقتصادی و خیمتومی شود؛ بیکاری افزایش می‌یابد؛ در تقریباً تمام کشورها، سرمایه بین المللی حمله نظامیافته‌ای را علیه طبقه کارگر بر راه انداخته که عمده‌ترین نشانه آن تلاش آشکار برای کاهش دستمزدها و پائین آوردن سطح عمومی زندگی کارگران است؛ ورشکستگی پیمان صلح و رسای روز بروز برای اکثریت عظیم کارگران واضح ترمی شود.

۴ - احزاب کمونیست می‌توانند می‌باید که امروزه شمره مبارزاتی را که در گذشته در شرایط کاملاً نامساعدی تفاقاً و تفسی توده‌ای انجام دادند، بدست آورند، اما، همراه با رشد اشی اعتماد توده‌های کارگری به عناصر سازش‌ناپذیر و مبارز، به عناصر کمونیست طبقه کارگر، روحیه بی‌سابقه‌ای نیز برای اتحاد آنان را تسخیر کرده است. اقشار جدیدی از لحاظ سیاسی کم‌تجربه‌کارگران که تازه با به صحنه فعالیت می‌گذارند، به وحدت تمام احزاب کارگری و حتی تمام سازمانهای کارگری دل بسته‌اند. آنها امیدوارند که بدین طریق بتوان مقاومت در برابر برتتها جسم سرمایه‌داری را تقویت کرد. این لایه‌ها که اغلب قبلاً در مبارزات سیاسی نقش فعالی نداشته‌اند، امروزه راه جدیدی برای امتحان کردن برنامه‌های عملی رفرمیزم را در پرتو تجربه خویش پیدا می‌کنند. همانند اینان، بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از کارگران متعلق به احزاب قدیمی سوسیالدموکراتیک حتی امروزه نیز حاضر به صحنه‌گذار شدن بر حملات سوسیالدموکراتها و سنتریست‌ها علیه پیشگام کمونیستی نیستند. آنها حتی شروع به درخواست توافق با کمونیست‌ها کرده‌اند، هرچند که در عین حال هنوز از اعتقاد خود به رفرمیزم دست نکشیده‌اند و تعداد زیادی از آنها هنوز از احزاب بین الملل‌های دوم و آمستردام حمایت می‌کنند. آنها هنوز مطالبات و برنامه‌های خود را آنچنان دقیق فرموله نکرده‌اند، اما بطور کلی روحیه جدید در میان این توده‌ها به تامل به ایجاد یک جبهه واحد و اتحاد ساختن احزاب و اتحادیه‌های بین المللی‌های دوم و آمستردام به جنگیدن در کنار کمونیست‌ها علیه حملات سرمایه‌داری خلاصه می‌شود. و تا این اندازه، این روحیه مترقی است. مهمترین نکته این است که ایمان شان به رفرمیزم متزلزل شده است. در اوضاع کنونی جنبش کارگری، هر عمل توده‌ای جدی، حتی اگر با شعارهای جزئی آغاز شود، بطور اجتناب‌ناپذیر مسائل اساسی و عمومی انقلاب را مطرح خواهد کرد. پیشگام کمونیستی فقط هنگامی می‌تواند این لایه‌های جدید کارگران را به خود جلب کند که آنها بواسطه تجربه خویش متقاعد شده باشند که رفرمیزم توهمی بیش نیست و سازش خطرناک است.

واضح است که اگر پرولتاریای بین المللی نتواند تنظیم بورژوازی را سرنگون کند، وقوع یک یا حتی چند جنگ امپریالیستی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. کنفرانس واشنگتن (۲) به صراحت این مطلب را نشان داده است.

۲ - احیاء نوعی از توهما ت رفرمیستی که بخاطر برخی شرایط در میان بخش‌های گسترده‌ای از کارگران بر راه افتاده بود، اکنون تحت فشار حقایق جای خود را به روحیه کاملاً متفاوتی می‌دهد. توهما ت دموکراتیک و رفرمیست که بعداً از تمام کشتار امپریالیستی در میان برخی از کارگران (از یک طرف میان کارگران مرفه‌ترو از طرف دیگر در میان کارگران از لحاظ سیاسی کم‌تجربه‌تر) دوباره ظهور کرده بودند، میوه‌ای به بار نیاوردند و در حال بر طرف شدند. مسیر بعدی و نتایج "کار" کنفرانس واشنگتن هر چه بیشتر به ایسن توهما ت پایان خواهند داد. اگر شش ماه پیش ممکن بود که با برخی قید و شرط‌ها از یک حرکت عمومی به راست در میان توده‌های کارگران اروپا و آمریکا سخن گفته شود، امروزه می‌توان با اطمینان گفت که حرکتی معکوس به چپ آغاز شده است.

۳ - از طرف دیگر، تحت تاثیر تها جم‌فزا ینده سرمایه‌داری روحیه جدیدی در میان کارگران شکل گرفته است: تمایل خود بخودی در جهت وحدت که عملاً غیر قابل مهار کردن است و به موازات افزایش تدریجی اعتماد توده‌های وسیع کارگران نسبت به کمونیست‌ها صورت گرفته است.

۵ - هنگامی که اعتراضات آگاهانه و سازمان‌یافته علیه خیانت پیشگی رهبران بین الملل دوم هنوز مراحل اولیه خود را طی می‌کرد، کنترل تمام دستگا‌ها سازمانهای کارگری در دست این رهبران بود. آنها با سوءاستفاده ظالمانه از اصل وحدت و انضباط کارگری اعتراضات انقلابی پرولتاریا را در نقطه حفره کردند تا بتوانند تمام قدرت سازمانهای کارگری را در خدمت امپریالیسم ملی قرار دهند. در چنین شرایطی، جناح انقلابی ناچار بود که به هر قیمتی که شده آزادی تهییج و تبلیغ، یعنی آزادی تشریح

امروزه محافل هر چه بیشتری از کارگران شهادت پیش‌تاز کمونیستی را در مبارزه برای دفاع از منافع طبقه کارگر در زمانی که هنوز اکثریت عظیم کارگران در بی‌تفاوتی بسر می‌برد و حتی نسبت به کمونیسم خصومت داشت، تقدیر می‌کنند. تعداد دانی فزاینده‌ای از کارگران امروزه متقاعد می‌شوند که این فقط کمونیست‌ها بودند که در سخت‌ترین شرایط و گاهی به بهای فداکاری‌های بزرگ از منافع اقتصادی و سیاسی آنان دفاع کردند. به همین دلیل، دوباره احترام و اعتماد نسبت به پیشگام سازش‌ناپذیر کمونیستی طبقه کارگر افزایش می‌یابد. اکنون، حتی اقشار عقب افتاده ترکا رگران به

این خیانت تاریخی بی سابقه را بدست آورد و به پرولتاریا نشان دهده که احزاب و اتحادیه‌هایی که خود را بجا کرده اند مرتکب چنین خیاناتی شده اند و می شوند.

۶ - امروزه، احزاب کمونیست که آزادی کامل سازمانی برای گسترش نفوذایدنولوژیک خود در میان توده‌های کارگری را به نقصد تضمین کرده‌اند، می‌کوشند تا در فرصتی وحدت هرچه گسترده‌تر و کامل‌تر این توده‌ها را در فعالیت‌های عملی تحقق بخشند. قهرمانان بین الملل دوم و مستردا م در حرف دربارۀ وحدت موعظسه می‌کنند، اما عملشان نقی آن است، اکنون که با زشکاران رفرمیست آمستردا م در اقدامات سازمانی خود برای سرکوب صدای اعتراض، انتقاد و مال انقلابی ناکام مانده‌اند، تلاش می‌کنند تا از طریق ایجاد انشعاب و اغتشاشات و خرابکاری‌های سازمان یافته درون مبارزات توده‌های کارگری راه‌فرار ازین بست خود را پیدا کنند. یکی از مهمترین وظایف روز کمونیست‌ها همانا افشای علنی این اشکال جدید خیانت‌های کهنه است.

۷ - اما، دیپلوما تها و رهبران بین الملل‌های دوم و دومین اخیرا بواسطه تحولات عمیق درونی ناشی از موقعیت عمومی اقتصادی طبقه کارگر در اروپا و آمریکا خود را چا ر شده اند که مناله وحدت را مطرح کنند. هر چند برای بخش‌های بی تجربه کارگران که از لحاظ سیاسی تازه شروع به آگاه شدن کرده‌اند، شعارجبهه و احببیا نراستین تمایل واقعی آنان به گردهم آئی نیروهای ستم دیدگان علیه حملات سرمایه داری است، برای رهبران و دیپلوما تهای بین الملل‌های دوم، دومین و آمستردا م طرح شعار وحدت معرف تلاش جدیدی برای تحمیق کارگران و راه جدیدی برای کشیدن آنان به مسیر سبزش طبقه‌ای است. خطر قریب الوقوع یک جنگ جدید امپریالیستی، رشد تسلیحات نظامی و قرارداد های جدید مخفیا نه امپریالیستی همگی نه تنها رهبران بین الملل‌های دوم، دومین و آمستردا م را بر آن نخواهند داشت که زنگ خطر را بصدادر آورند و وحدت بین المللی طبقه کارگر را نه در حرف که در عمل ممکن سازند، بلکه برعکس درون این سازمانها همان امطکا کا تاوانشعابیاتی را که خود در اردو کاً بورژوازی بین المللی مشاهده می‌شود، ایجاد خواهند کرد. این جریان اجتنابنا پذیر است زیرا که سنگ بنای رفرمیسم همانا همبستگی " سوسیالیست رفرمیست " ها با بورژوازی کشور " خودشان " است.

اینها هستند آن شرایط عمومی که بین الملل کمونیستی بطور کلی و بخش‌های جداگانه آن با دیده هنگام فرموله کردن برخوردار خود نسبت به شعارجبهه و احسوسیالیستی در مدنظر داشته باشند.

۸ - کمیته اجرائی بین الملل کمونیستی بر اساس ارزیابی خود از اوضاع براین اعتقاد است که شعارکنگره " سوم جهانی " بسوی توده‌ها " ، ونیز منافع عمومی جنبش کمونیستی ایجاب می‌کنند که احزاب کمونیست و بین الملل کمونیستی بطور کلی از شعارجبهه واحد کارگران پشتیبانی کنند و ابتکار عمل در رابطه با آن را در دست خود بگیرند. البته، تاکتیک‌های خاص هر یک از احزاب کمونیست باید بر اساس شرایط و اوضاع هر کشور خاص مشخص شود.

۹ - در آلمان، حزب کمونیست در آخرین کنفرانس سراسری خود از شعارجبهه واحد کارگران حمایت کرد و امکان پشتیبانی خود را از یک " حکومت متحد کارگری " که به مبارزه جدی علیه قدرت سرمایه داری تمایل نشان دهد، اعلام داشت. کمیته اجرائی بین الملل کمونیستی این تصمیم را کاملاً تأیید می‌کند و اطمینان دارد که حزب کمونیست آلمان خواهد توانست همراه با حفظ کامل موضع سیاسی مستقل خود به همه بخش‌های طبقه کارگر دسترسی یابد و نفوذ کمونیستی در میان توده‌ها را گسترش دهد. بیش از هر جای دیگری در

آلمان توده‌های وسیع هر چه بیشتر متقا عدخوا هند شده که پیشگام کمونیستی هنگامی که در سخت ترین شرایط زمین گذاردن سلاح خود را نپذیرفت، تو خالی بودن وعده‌های زیبای رفرمیست‌ها برای حل بحران را پیگیرانه افشا کرد و توضیح داد که تنها راه حل بحران همانا انقلاب پرولتری است، مطلقاً حق داشت. با پیروی از این تاکتیک حزب می‌تواند همه عناصر آنا رشیت و سندیکا لیست را که فعلاً از مبارزات توده‌ای کناره گرفته‌اند، بدور خود گرد آورد.

۱۰ - در فرانسه اکثریت کارگرانی که از لحاظ سیاسی سازمان یافته‌اند از حزب کمونیست حمایت می‌کنند. بنا بر این، مساله جبهه واحد در فرانسه با سایر کشورها متفاوت است. اما، در آنجا هم مهم است که تمام مسوولیت هرگونه انشعابی در اردوی متحد کارگران بدوش مخالفین ما بیفتد. جناح انقلابی سندیکا لیست‌های فرانسوی در مبارزه خود علیه انشعاب در اتحادیه‌های کارگری و تلاش برای حفظ وحدت طبقه کارگر در مبارزات اقتصادی علیه بورژوازی کاملاً محق است. اما مبارزه کارگران در حوزه صنعت محدود نمی‌شود. در برتوموج فزاینده ارتجاع، سیاست‌های امپریالیستی و غیره نیز اهمیت اساسی وحدت برجسته می‌شود. سیاست رفرمیست‌ها و سنتز بیست‌ها که به انشعاب در حزب منجر شد، اکنون حتی وحدت جنبش اتحادیه‌های کارگری را تهدید می‌کند. و این دلیل عینی دیگری است که همکاران ژوئولانگه (۳) با بورژوازی را اشیات می‌کنند. شعار اتحاد پرولتری در مبارزات اقتصادی و سیاسی علیه بورژوازی بهترین وسیله برای عقیم ساختن این نقشه‌های انشعاب کرانه است.

اگر چه کنفدراسیون رفرمیست کارگران برهبری ژوئو، مایم و شرکاء (۴) به منافع طبقه کارگر فرانسه خیانت خواهد کرد، کمونیست‌ها و عناصر انقلابی طبقه کارگر فرانسه باید قبل از هر انعطاب توده‌ای، تظاهرات انقلابی و یا هرگونه عمل توده‌ای خود انگیزه از رفرمیست‌ها بخوانند که از ابتکار توده‌ها حمایت کنند، و هنگامی که از شرکت در مبارزات انقلابی کارگران خودداری می‌کنند، آنها را سرخستانه افشا سازند. این، بهترین راه جلب توده‌های کارگری است که خارج از حزب قرار دارند. البته، استفاده از این روش نباید به هیچ وجه استقلال حزب کمونیست را مورد مصالحه قرار دهد؛ مثلاً، از طریق حمایت حتی بشکل محدود از " بلوک چپ " در انتخابات (۵) و یا نرمش در باره " کمونیست " های مردد که هنوز از انشعاب با سوسیال - شونیست‌ها ابراز تاسف می‌کنند.

۱۱ - در بریتانیا، حزب رفرمیست کارگران از پیوستن حزب کمونیست بر اساس شرایط مشابهی که ما بر سازمان‌های کارگری از آن برخوردارند، جلوگیری کرده است. اما، تحت تاثیر روحیه فزاینده کارگران برای وحدت، سازمان‌های کارگری لندن اخیراً به قطعنامه‌ای رای دادند که از پیوستن حزب کمونیست بریتانیا به حزب کارگر حمایت می‌کند.

البته، بریتانیا از این لحاظ یک استثناء است. شرایط ویژه آنجا باعث شده است که حزب کارگر بریتانیا به یک نوعاً سازمان عمومی کارگران کل کشور تبدیل شود. کمونیست‌های بریتانیا باید فعالیت گسترده‌ای را برای راه یافتن به درون حزب کارگر آغاز کنند. خیانت‌های اخیر رهبران اتحادیه‌های کارگری در انعطاب معدنچیان، فشار روز افزون سرمایه داری برای کاهش دستمزدها و غیره، ناراضی عمیقی را در توده پرولتاریای بریتانیا برانگیخته و این طبقه هر چه بیشتر انقلابی می‌شود. کمونیست‌ها باید تحت شعارجبهه واحد انقلابی علیه سرمایه داران جداگانه تلاش خود را مبدول دارند تا به هر قیمتی که شده نفوذ خود را در صفوف ساده کارگر گسترش دهند.

۱۲- در ایالت‌ها حزب جوان کمونیست شدیداً با حزب رفرمیست سوسیالیست ایالت‌ها و خائنین کنگفدراسیون کارگری که همین چندی بیش منافع انقلاب پرولتری را فروختند، مبارزه می‌کند. اما، با این وجود، فعالیت تهیجی خود را حول شعار جبهه واحد رزمیده، پرولتری علیه تمام سرمایه‌داری آغاز کرده است. هیات اجراییه بین الملل کمونیستی اعتقاد دارد که این فعالیت کاملاً بجاست و فقط تأکید می‌کند که در همین جهت تقویت شود. هیات اجراییه اطمینان دارد که حزب کمونیست ایالت‌ها با افشای بی رحمانه خیانت و ترسزدگی رفرمیست‌ها و سنتریست‌ها (که تحت پوشش کمونیستی مخفی شده‌اند) در هر قدم، و در آن واحد، با مبارزه خستگی‌ناپذیر برای وحدت جبهه کارگری علیه بورژوازی که با ایدئولوژی گسترش‌یافته و بخش‌های هر چه وسیع‌تری از توده‌ها را دربرگیرد، نمونه‌ای از مبارزه کمیزم‌زمنده را به کل بین الملل ارائه خواهد داد. در این رابطه حزب باید طبقاً حداکثر تلاش خود را برای تضمین شرکت عناصر سندیکیالیست انقلابی در مبارزات مشترک بکار بگیرد.

۱۳- در چکسلواکی که حزب کمونیست از پشتیبانی بخش مهمی از کارگران سازمان یافته در تشکیلات سیاسی برخوردار شده، وظایف کمونیست‌ها در برخی از جوانب مشابه کمونیست‌ها می‌فرانگدازد. حزب کمونیست چکسلواکی در عین حالی که آخرین باقیمانده‌های سنتریسم را تصفیه می‌کند و استقلال خود را استحکام می‌بخشد، باید بتواند شعار جبهه واحد کارگری علیه بورژوازی را در سراسر کشور ترویج دهد و رهبران سوسیال دموکراسی و سنتریست‌ها را بی‌ثبات نماید. سرمایه‌داری در میان عقب‌افتاده‌ترین کارگران برای همیشه افشای سازد. حزب کمونیست باید در آن واحد تلاش‌های خود را برای جلب اتحادیه‌های کارگری که کارگران در دست رهبران خائن هستند، افزایش دهد.

۱۴- در سوئد انتخابات اخیر پارلمانی موقعیتی را ایجاد کرده است که به جناح کوچک نمایندگان کمونیست اجازه خواهد داد که نقش عمده‌ای ایفاء کند. آقای برانتینگ، یکی از رهبران مهم بین‌الملل دوم در عین حال نخست‌وزیر بورژوازی سوئد، در موقعیتی قرار گرفته است که بخاطر تضمین اکثریت پارلمانی نمی‌تواند نسبت به اقدامات فراجامیونیست‌ها در پارلمان بی‌تفاوت بماند. هیات اجراییه بین‌الملل کمونیستی معتقد است که فراجامیونیست‌ها در پارلمان سوئد می‌توانند تحت برخی از شرایط از وزارت منشویک برانتینگ حمایت کنند. همان‌طور که کمونیست‌های آلمان در برخی از ایالات آلمان از حکومت‌های محلی حمایت کردند (مثلاً، در تورینگن)، اما، این نباید به هیچ وجه به معنای محدود کردن استقلال کمونیست‌های سوئدی و یا خودداری از افشای خصلت منشویکی حکومت باشد. برعکس، هر چه منشویک‌ها قدرت بیشتری داشته باشند، بیشتر به طبقه کارگر خیانت خواهند کرد و تلاش‌های کمونیست‌ها برای افشای آنها در میان وسیع‌ترین بخش‌های طبقه کارگر باید هر چه بیشتر افزایش یابد. حزب کمونیست باید همچنین کارگران سندیکیالیست را در مبارزات مشترک درگیر سازد.

۱۵- در آمریکا وحدت تمام عناصر چپ در جنبش اتحادیه‌های کارگری و جنبش سیاسی آغاز شده است و چنانچه کمونیست‌ها بتوانند در این جریان وحدت‌چپ نقش مرکزی ایفاء کنند، فرصت خواهد یافت که موقعیت خود را در میان وسیع‌ترین توده‌های پرولتاریای آمریکا مستحکم سازند. کمونیست‌های آمریکا بی‌درد و درجانی که حتی تعداد اندکی کمونیست وجود دارد، به تشکیل گروه‌های کمونیستی دست بزنند و باید بتوانند در این جنبش برای وحدت تمام نیروهای انقلابی قرار بگیرند. آنها باید بویژه امروزه شعار جبهه واحد کارگری را مثلاً برای دفاع از بیکاران و غیره مطرح کنند. اتهام عمده علیه اتحادیه‌های کارگری گامپرز (۶) با بداین باشد که آنها

به شرکت در ایجاد یک جبهه واحد کارگری علیه سرمایه‌داران و در دفاع از بیکاران و غیره تمایلی نشان نمی‌دهند. اما، وظیفه عمده حزب کمونیست کارگران عبارت است از جلب بهترین عناصر سندیکیالیست کارگران صنعتی جهان" (۷).

۱۶- در سوئیس حزب ما پس از دنبال کردن مسیر پیشین‌ها در موفقیت‌هایی کسب کرده است. بخاطر تهیج کمونیست‌ها برای یک جبهه واحد انقلابی، بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری مجبور به فراخواندن یک کنگره ویژه اتحادیه‌های کارگری شده است. در این کنگره که قرار است بزودی تشکیل شود، رفقای ما قادر خواهند بود که فریبکاری رفرمیسم را در مقابل همه کارگران سوئیس افشاء کنند و همبستگی انقلابی پرولتاریا را افزایش دهند.

۱۷- در برخی از دیگر کشورها مسأله جبهه واحد را با شرایط گوناگون محلی به اشکال متفاوتی مطرح خواهد شد. هیات اجراییه بین‌الملل کمونیستی اطمینان دارد که با روشن شدن خط مشی عمومی احزاب کمونیست خواهند توانست بر اساس شرایط ویژه، حاکم در کشور خود آن را به نحو درست بکار بگیرند.

۱۸- هیات اجراییه بین‌الملل کمونیستی معتقد است که شرط عمده و اجباری و یکسان برای همه احزاب کمونیست عبارت است از حفظ استقلال مطلق همه احزاب کمونیست در هر گونه توافق با احزاب بین‌المللی‌های دو و دوونیم و حفظ آزادی کامل برای تبلیغ نظرات خود و طرح انتقادات خود از کسانی که با کمونیست‌ها مخالفت می‌ورزند. احزاب کمونیست در عین حالی که ضرورت انضباط در عمل را می‌پذیرند، باید حق و فرصت عنوان کردن نظرات خود را در باره سیاست‌های تمام سازمان‌های طبقه کارگر بدون استثنا، چه در حین اقدامات مشترک و چه پس از آن محفوظ دارند. تحت هیچ گونه موقعیتی رها کردن این شرط مجاز نیست. کمونیست‌ها در عین حالی که از شعار وحدت حداکثر تمام سازمان‌های کارگری در هر گونه اقدام عملی علیه جبهه سرمایه‌داری پشتیبانی می‌کنند، تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند از طرح عقاید خود که تنها بیان‌کننده منافع کل طبقه کارگر است، خودداری کنند.

۱۹- هیات اجراییه بین‌الملل کمونیستی معتقد است که پیادآوری تجارب بلشویک‌های روسیه - تنها چیزی که تاکنون در شکست دادن بورژوازی و تسخیر قدرت توفیق یافته - به همه احزاب هم‌نظر مفید خواهد بود. در تمام پانزده ساله‌ای که از تولد بلشویزم تا پیروزی آن بر بورژوازی بطول انجامید (۱۷ - ۱۹۰۳)، بلشویک‌ها از مبارزه خستگی‌ناپذیر علیه رفرمیسم و یا بعبارت دیگر منشویزم دست برنداشتند. با این وجود، در این پانزده سال بلشویک‌ها در بسیاری موارد با منشویک‌ها به توافق‌هایی رسیدند. انشعاب رسمی با منشویک‌ها در سال ۱۹۰۵ بوقوع پیوست، اما در اواخر همان سال، تحت تأثیر گسترش عظیم جنبش کارگری، بلشویک‌ها بطور موقت با منشویک‌ها یک جبهه مشترک ایجاد کردند. دومین انشعاب رسمی با منشویک‌ها قبلاً در ژانویه ۱۹۱۲ رخ داد، اما بین سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۲، جدایی مانع وحدت‌ها و شبه‌وحدت‌های سال‌های ۱۹۰۷ - ۱۹۰۶ و ۱۹۱۰ نشد. این گونه توافقات نه صرفاً بخاطر نوسانات در مبارزات جناحی، بلکه به دلیل فشار مستقیم بخش‌های وسیع کارگران ضرورت می‌یافت. توده‌های کارگر فعالیت سیاسی را آغاز می‌کردند و خواهان این بودند که خود فرصت داشته باشند تا بر اساس تجربه خود دوری بنیادی منشویزم از مسیر انقلابی را آزمایش کنند. قبل از آغاز برخاستن جدید انقلابی پس از اتمام بات‌لنا (۸)، و نه چندان قبل از آغاز جنگ امپریالیستی، توده‌های کارگر روسیه بویژه مشتاق وحدت بودند و رهبران سیاستمدار منشویزم روسی تلاش می‌کردند تا از این روحیه به نفع اهداف خود بخواه استفاده کنند.

و عقاید روشن باشند .

۲۲- گروه‌بندی‌های که در درون خود بین الملل کمونیستی کم و بیش به درستی بعنوان جریان‌های راست و یا حتی شبه‌سنتریست تلقی می‌شوند ، بوضوح متکی بر دوگرایش متفاوت اند . برخی از عناصر که واقعا از روش‌ها و ایدئولوژی بین الملل دوم نبریده‌اند و خود را از توهّمات در مورد قدرت قبلی با زمانی آن آزاد ساخته‌اند ، بطور آگاهانه یا ناآگاهانه هنوز تلاش دارند تا با بین الملل دوم و در نتیجه‌ها مع‌بورژوازی به توافقات ایدئولوژیک برسند . عناصر دیگر که مخالف را دی‌کالیزم‌موری و اشتباهات با اصطلاح " جناح چپ " بودند ، نگران این اند که احزاب جدیدالتاسیس کمونیست نتوانند برای تقویت هر چه سریع‌تر نفوذ خود در میان صفوف ساده‌توده‌های کارگری در تاکتیک‌های خود هر چه بیشتر انعطاف‌پذیری و ظرافت نشان دهند . به نظر می‌رسد که رشد سریع احزاب کمونیست همواره ایس‌دو گرایش را بسوی یکدیگر و حتی به درون گروه‌بندی‌های واحد داده است . استفاده از روش پیشنهادی ما که برای ایجاد یک پایگاه قوی برای تهیج کمونیستی در فعالیت‌های توده‌ای متحدپرولتاریا ، ضرورت دارد ، تنها روش موثر برای افشای گرایش‌های واقعاً رفرمیستی درون احزاب کمونیست است . با استفاده درست از این روش می‌توان استحکام درونی انقلابی احزاب کمونیست را هم از طریق آموزش مجدد عناصر شرکت‌ریست نا شکیبی " جناح چپ " بواسطه تجربه عملی و هم از طریق تصفیه با زمانه‌های رفرمیزم تقویت کرد .

۲۳- جنبه واحد کارگری به معنای وحدت همه کارگزارانی است که مایل به مبارزه علیه سرمایه‌داری هستند - منجمله آن کارگزارانی که هنوز از آن ریشیت‌ها و سندیکالیست‌ها پیروی می‌کنند . در کشور-های لاتین ( و نیز در برخی کشورهای دیگر ) هنوز تعداد زیادی از این گونه کارگران وجود دارند و می‌توانند در مبارزات انقلابی سهیم شوند . احزاب کمونیست از همان ابتدای پیدایش خود روابط دوستانه‌ای را با آن کارگزارانی که بتدریج بر تعصبات خود فائق می‌آیند و بطرف کمونیسم قدم برمی‌دارند ، حفظ کرده‌اند . کمونیست‌ها باید امروزه که تشکیل جنبه واحد کارگری علیه سرمایه‌داری به یک واقعیت تبدیل می‌شود ، هر چه بیشتر به این گونه کارگران توجه کنند .

۲۴- هیات‌های اجرایی بین الملل کمونیستی برای تدقیق قطعی فعالیت‌های بالا در نظر دارند که در آینده نزدیک یک پلنوم گسترده‌ای هیات‌های اجرایی را فراهم خواهد کرد و در برابر تعداد ممول نمایندگان احزاب مختلف برای شرکت در آن دعوت کند .

۲۵- هیات‌های اجرایی بین الملل کمونیستی از نزدیک بر همه اقدامات عملی در این بخش از فعالیت‌ها نظارت خواهد کرد و از کلیه احزاب می‌خواهد که تمام تلاش‌های خود موفقیت‌های کسب‌شده در این راه را با ذکر کامل جزئیات به اطلاع آن برسانند ●

## ترجمه از فروغ

### توضیحات

(۱) - این تزه نخست قبل از کنگره ، چهارم کمینترن توسط هیات‌های اجرایی بین الملل و تحت عنوان " درباره وحدت جنبه‌ها پرولتری " منتشر شدند ، ترجمه فارسی این تزه قبلا در ( کندوکاو ) ، دوره اول ، شماره ۵ ) منتشر شده است . اما ، آن ترجمه که بر اساس متن فرانسوی صورت گرفته بود ، نواقص بسیاری داشت . ترجمه فعلی از روی متن انگلیسی و از کتاب اسناد کمینترن ( اینک لینک ، لندن ۱۹۸۰ ) صص ۴۰۹ - ۴۰۰ ، صورت گرفته است .

بقیه توضیحات در صفحه ۹۷

همانطور که امروزه رهبران بین الملل‌های دو ، دوونیم و آمستردام چنین می‌کنند ، بلشویک‌های روسیه ما در پاسخ به تمایل کارگران برای وحدت از شرکت در هرگونه جنبه واحد خودداری نکردند . برعکس ، برای خنثی ساختن بازی دیپلماتیک رهبران منشویک ، بلشویک‌ها شعار " وحدت از پائین " ، یعنی وحدت خودتوده‌های کارگری در مبارزات عملی و برای خواست‌های انقلابی کارگران علیه سرمایه‌داران را پیش کشیدند . حوادث بعدی اثبات کرد که این تنها واکنش صحیح بود . نتیجه این تاکتیک که بر اساس موقعیت‌های زمانی و محلی اصلاح می‌شد ، این بود که بسیاری از بهترین کارگران منشویک بتدریج به کمونیسم جلب شدند .

۲۵- از آنجا که بین الملل کمونیستی شعار جنبه واحد کارگران را مطرح می‌کند و توافقات میان بخش‌های بین الملل کمونیستی و احزاب واتحادیه‌های بین الملل‌های دو و دوونیم را مجاز می‌شمارد ، طبیعاً نمی‌تواند توافقات مشابه در سطح بین المللی را رد کند . مثلاً ، هیات‌های اجرایی بین الملل کمونیستی به بین الملل آمستردام پیشنهادهای داده که در رابطه با مسأله کمک به رفع قحطی در روسیه وحدت عمل داشته باشند . پیشنهادهای مشابهی نیز برای اقدام علیه تروریسم روس‌های سفید و مسأله خفقان ضد کارگری در اسپانیا و یوگسلاوی ارائه داده است . هیات‌های اجرایی بین الملل کمونیستی در حال حاضر مشغول مذاکره با بین الملل‌های دو ، دوونیم و آمستردام بر سر مسأله اقدام مشترک علیه کارهای اولیه کنفرانس واشنگتن است که نشان می‌دهد که شرکت‌ریست‌ها در طبقه کارگر چه‌جا را تهدید می‌کند . رهبران بین الملل‌های دو ، دوونیم و آمستردام بر اساس رفتار خود تا کنون نشان داده‌اند که هنگامی که مسأله فعالیت‌های عملی مطرح می‌شود ، آنها عملاً شعارهای خود برای وحدت را فراموش می‌کنند . در تمام موقعیت‌های این چنانی ، وظیفه بین الملل کمونیستی بطور کلی و همه بخش‌های آن بطور جداگانه این است که دوروی این رهبران را در وسیع‌ترین محافل کارگری افشاء کنند . اینها وحدت خود را با بورژوازی به وحدت با کارگران انقلابی ترجیح می‌دهند و باقی ماندن در مثلا ، " سازمان بین المللی کارگری جامعه ملل " و با سهم‌شدن در کنفرانس امپریالیستی واشنگتن بجای سازماندهی مبارزه علیه آن ماهیت واقعی خود را آشکار می‌سازند . اما ، رد شدن پیشنهادهای عملی بین المللی کمونیستی از جانب رهبران بین الملل‌های دو ، دوونیم و آمستردام باعث این نخواهد شد که ما این تاکتیک را که ریشه‌های عمیق در میان توده‌ها دارد و باید بطور شیوه‌دار و دائمی بسط داده شود ، کنار بگذاریم . هر با رکه مخالفین ما پیشنهادهای مبارزه مشترک را رد می‌کنند ، توده‌ها باید مطلع شوند و بدانند که مغربین جنبه واحد کارگری چه کسانی هستند . و هر با رکه آنها پیشنهادهای ما را می‌پذیرند ، باید به تدریج مبارزه را تشدید کنیم و به سطح عالیت‌تری ارتقاء دهیم . در هر دو حالت مسأله اساسی این است که توجه توده‌های وسیع را بسط مذاکرات میان کمونیست‌ها و سایر سازمان‌ها جلب کنیم و آنها را نسبت به نوسانات در تلاش برای ایجاد جنبه واحد انقلابی کارگران علاقه مند سازیم .

۲۱- هیات‌های اجرایی بین الملل کمونیستی در ضمن طرح نقشه فوق ، توجه تمام احزاب هم‌نظر را به خطراتی که تحت برخی شرایط می‌توانند پدیدار شوند ، جلب می‌کند . همه احزاب کمونیست به اندازه کافی رشد و استحکام نیافته‌اند و همه آنها به برش‌های با ایدئولوژی سنتریستی و شبه‌سنتریستی دست زده‌اند . احتمالاً این می‌رود که در برخی موارد در صورت زیاده‌روی شود و تا میلاتسی در جهت انحلال احزاب و گروه‌های کمونیست در بلوک‌های متحد بسودن شکل و محتوی ایجاد گردد . برای آنکه استفاده از این تاکتیک بتواند به اهدا کمونیسم کمک کند ، احزاب مشخص کمونیست که آنرا بکار می‌گیرند باید پذیرا شوند ، متحد و دارای یک رهبری با برنامه



## تره‌های مربوط به

# مسأله شرق (۱)

در مستعمرات مطرح شده، در واقع با زتاب نیازهای رشد بورژوازی در این کشورهاست. بنا بر این، رشد نیروهای مولده بومی در مستعمرات در تضاد دواضحی با منافع امپریالیسم جهانی قرار می‌گیرد، زیرا جوهرها امپریالیسم همانا سوءاستفاده از سطوح متفاوت رشد نیروهای مولده در بخشهای مختلف اقتصادهاست که منظر کسب فسوق سودهای انحصاری است.

### ۲ - شرایط مبارزه

تنوع عظیم جنبش‌های انقلابی ملی علیه امپریالیسم با زتاب عقب افتادگی مستعمرات و مراحل مختلفی است که این کشورها در انتقال از روابط فئودالی و فئودال پدسالاری به سرمایه‌داری بدان دست یافته‌اند. این تنوع مهر ویژه‌ای برای دشواری این جنبش‌ها زده است. سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره معمولاً به شکالی مختلط، ناقص و انتقالی از پایه فئودالی خود برمی‌خیزد و در سدی کند و همراه با تسلط سرمایه‌تجاری است. این بدان معنی است که تفکیک دموکراسی بورژوازی از عناصر فئودال بوروکراتیک و فئودالی رضی غالباً به طریقی طولانی و غیرمستقیم صورت می‌گیرد. و این، مانع عمده بر سر راه مبارزه موفقیت آمیز بوده‌ای علیه ستم امپریالیستی است. زیرا، سرمایه‌داری خارجی در ستم کشورهای عقب افتاده لایه‌های ممتاز فئودالی (و نیز تا اندازه‌ای شبه فئودالی و شبه بورژوازی) این جوامع را به عوامل سلطه خود تبدیل می‌کند (امریکا جنکی و توشون هادرچین، اشرافیت بومی و خراج بکیران زمیندار و تلکدار در هندوستان، بوروکراسی و اشرافیت فئودالی در ایران، و مالکین سرمایه‌دار مزارع بزرگ در مصر، و غیره) (۲).

بدین ترتیب، طبقات حاکم در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره همزمان با رشد مبارزه علیه امپریالیسم و تبدیل آن به یک جنبش توده‌ای انقلابی بطور فزاینده‌ای توانائی و تمایل به رهبری آن را از دست می‌دهند. فقط در میان مردمی نظیر بادیه‌نشینان و یا شبه بادیه‌نشینان که نظام فئودالی پدسالاری هنوز تا آن حد تجزیه نشده است که اشرافیت بومی کاملاً از توده‌ها مجزا گردد، نمایندگان لایه ممتاز ممکن است به مثابه رهبران فعال در مبارزه علیه ستم امپریالیستی قدمی به جلو بگذارند (بین النهرین، مراکش مغولستان).

در کشورهای اسلامی، جنبش ملی در مراحل اولیه توسط شعارهای مذهبی سیاسی جنبش‌پان‌اسلامی هدایت می‌شود و این مسأله به دیپلوماتها و ماورین قدرت‌های بزرگ فرصت سودجویی از تعصبات و جهالت توده‌ها و تبدیل آنان به مخالفین جنبش ملی را می‌دهد (امپریالیسم بریتانیا با پان‌اسلامیسم و پان‌عربیسم بازی می‌کند و می‌خواهد خلافت را به هندوستان منتقل کند و امپریالیسم فرانسه به "همدردی با مسلمانان" تظاهر می‌کند). اما، بموازات رشد و پختگی هر چه بیشتر جنبش‌های رهائی بخش ملی شعارهای مذهبی سیاسی پان‌اسلامی با خواست‌های سیاسی جایگزین خواهند شد. اقدامات اخیر در ترکیه برای از میان برداشتن قدرت

### ۱ - رشد جنبش انقلابی در شرق

دومین کنگره بین الملل کمونیستی بر اساس تجربه شوروی در شرق و رشد جنبش‌های ملی انقلابی در مستعمرات بیانیتهای کلی درباره اصول مربوط به مسأله ملی و مستعمراتی در دوران مبارزه طولانی ما بین امپریالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا تدوین کرد.

از آن زمان تا کنون، بحران سیاسی و اقتصادی امپریالیسم در دوره پس از جنگ شدت یافته و مبارزه در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره علیه ستمگری امپریالیستی به میزان قابل ملاحظه‌ای نیرومندتر شده است.

گواه این واقعیت را می‌توان در موارد زیر مشاهده کرد: (۱) شکست قرارداد سوردر مورد تقسیم ترکیه و ممکن شدن اعساده استقلال سیاسی ملی ترکیه (۲۰). رشد طوفانی جنبش انقلابی ملی در هند، بین النهرین، مصر، مراکش، چین و کره (۳۰). بحران شدید درونی امپریالیسم ژاپن که به رشد سریع فعلی برخی از عناصر انقلاب بورژوا دموکراتیک و نیز مبارزه طبقاتی مستقل پرولتاریای ژاپن دامن زده است (۴). ظهور جنبش کارگری در ستم‌کشورهای شرق و پیدایش احزاب کمونیستی در اغلب آنها.

این چهار نکته معرف تغییراتی در پایه‌های اجتماعی جنبش انقلابی در مستعمرات است. گرایش این تغییرات در جهت تشدید مبارزه ضد امپریالیستی و در عین حال زیر سوال بردن کنتراول انحصاری این مبارزه توسط عناصر فئودالی و بورژوازی ملی است که آماده سازش با امپریالیسم هستند.

جنگ امپریالیستی ۱۸ - ۱۹۱۴ و بحران طولانی سرمایه‌داری، بویژه سرمایه‌داری اروپا پس از جنگ، کنترل اقتصادی قدرت‌های بزرگ بر مستعمرات را تضعیف کرده است.

از طرف دیگر، همان عواملی که سال‌ها لوده اقتصادی و حوزه نفوذ سیاسی سرمایه‌داری جهانی را محدود کرده‌اند، در عین حال رقابت امپریالیست‌ها بر سر مستعمرات را تشدید کرده‌اند و در نتیجه تعادل کل نظام جهانی امپریالیستی را برهم زده‌اند (رقابت بر سر نفت، مناقشه فرانسه و انگلستان در آسیای صغیر، رقابت آمریکا و ژاپن برای تسلط در منطقه اقیانوس آرام، و غیره).

دقیقاً بخاطر همین تضعیف نفوذ امپریالیستی در مستعمرات و نیز رقابت دائم فزاینده گروه‌های مختلف امپریالیستی، رشد سرمایه‌داری بومی در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تسهیل شده است. و این رشد از چارچوب تنگ و محدودی که حاکمیت امپریالیستی قدرت‌های بزرگ تعیین کرده‌ها ترمی رود. سرمایه‌داری قدرت‌های بزرگ تا کنون تلاش می‌کرد تا از طریق پافشاری بر حق انحصار خود بر سودهای کلان ناشی از استثمار تجاری، صنعتی و مالی کشورهای عقب افتاده، آنها را در صحنه تجاری اقتصادی بین المللی منزوی کند. خواست استقلال ملی و اقتصادی که توسط جنبش‌های سوسیالیستی

زمینی خلفا بر همین واقعیت دلالت می کند .

هدف اساسی همه جنبش های انقلابی ملی دست یابی به وحدت ملی و استقلال دولتی است . تحقق واقعی این هدف بستگی به این دارد که جنبش ملی در هر کشور مشخص تا چه اندازه بتواند تمام رتبه های خود را بر عهده مسئولان فئودالی راقطع کند ، خواسته های اجتماعی توده ها را در برنامۀ خود بگنجد و نوبتین ترتیب پشتیبانی توده های وسیع زحمتکش را بخود جلب کند .

بین الملل کمونیستی گرچه بخوبی برای امروا قف است که در شرایط مختلف تاریخی مبارزین راه استقلال سیاسی ملی می تواند - ننداد فرا دیسیا متفاوتی باشند ، اما از همه جنبش های انقلابی ملی علیه امپریالیسم حمایت می کند . در هر حال ، بین الملل کمونیستی معتقد است که توده های ستمدیده فقط بواسطه یک خط مشی پیکیرانه انقلابی که هدفش جلب وسیع ترین توده ها به مبارزه ، فعال و متضمن برش کار ملی است ، گامی باشد که بخاطر منافع حاکمیت طبقاتی خود از ارزش با امپریالیسم حمایت می کنند ، به کسب پیروزی هدایت خواهد شد . پیوندهائی که بورژوازی بومی را به عناصر رتجاعی فئودالی متصل می سازد به امپریالیست ها اجازه می دهد که بوسیله بهره برداری کامل از هر چه و مرج فئودالی ، رقابت میان رهبران ، نزاع ها و قبایل مختلف ، تضاد بین شهروده ، و مبارزه میان اقشار و فرقه های ملی مذهبی ( در چین ، ایران ، کردستان ، بیسن - النهرین ) ، جنبش توده های را متلاشی کنند .

هراس بورژوانا سیونا لیست ها از خواست های ارضی و تلاش آنها برای آبی کردنشان به هروسيلهء ممکن ( مانند موارد هندوستان ، ایران ، مصر ) نشانگر پیوند نزدیک بورژوازی بومی با زمینداران بزرگ فئودال و فئودال بورژوا و وابستگی فکری و سیاسی اولی به دومی است . نیروهای انقلابی باید با استفاده از این تردیدها و تزلزلها ، با زشکاری های رهبران بورژوائی جنبش های نا سیونا لیست را تمام و کمال افشاء کنند . دقیقا همین سازشها هستند که راه را برای ما - ندهی و بسیج توده های زحمتکش می بندند ، همانطور که ورشکستگی تاکتیک مقاومت منفی ( " عدم همکاری " ) در هندوستان نشان داده است .

جنبش انقلابی در کشورهای عقب افتاده موفق نخواهد شد ، مگر آنکه برفعالیت توده های وسیع دهقانی استوار گردد . به همین دلیل ، احزاب انقلابی در تمام کشورهای شرق با دبیرانه ارضی روشنی را که شامل خواست سرنگونی کامل فئودالیسم و نهادهای آن باشد ، تدوین کنند . برای جلب توده های دهقانی به مبارزه ، فعال برای رهائی ملی ، انقلابیون باید از یک تغییر ریشه ای در مناسبات مالکیت ارضی حمایت کنند و تا سرحد امکان احزاب بورژوانا - سیونا لیست را به پذیرش این برنامه ارضی انقلابی وادار سازند .

#### ۴ - جنبش کارگری در شرق

جنبش جدید کارگری در شرق محصول رشد اخیر سرمایه داری بومی است . تاکنون در این کشورها حتی هستهء مرکزی طبقه کارگر در یک حالت انتقال از کارگاه های کوچک صنایع دستی به کارخانه های بزرگ سرمایه داری بومی برده است . در جاهائی که روشنفکران بورژوانا سیونا لیست در مبارزه علیه امپریالیسم ، جنبش انقلابی طبقه کارگر را نیز درگیر می سازند ، نمایندگان نشان در ابتدا رهبری سازماندهی و فعالیت های تشکیلات جدیدالتاسیس اتحادیه های کارگری را در دست می گیرند . در ابتدا ، پرولتاریا اقدامات خود را از محدودۀ منافع " مشترک ملی " دموکراسی بورژوائی فراتر نمی برد ( اعتصابات علیه بوروکراسی و دستکاه اداری امپریالیستی در چین و هندوستان ) . همانطور که کنگرهء دوم بین الملل کمونیستی خاطر نشان ساخت ، نمایندگان نا سیونا لیسم بورژوائی غالباً به وسیله سوء استفاده از اعتبار سیاسی و اخلاقی روسیه شوروی و غرایسز طبقه کارگران به اهداف بورژوا دموکراتیک خود پوشی " سو - سیالیستی " یا " کمونیستی " می دهند ( هر چند که خود ممکن است بدان واقف نباشند ) نخستین گروه های جنبی پرولتاری را از انجام تکالیف واقعی یک سازمان طبقاتی منحرف کنند ( مثلاً ، حزب اشیل اردو در ترکیه که به پان ترکیزم خورد رنگ و لعاب کمونیستی می دهد ، و یا برخی از نمایندگان کومینتانگ در چین که در مورد " سوسیالیسم دولتی " موعظه می کنند ) ( ۳ ) .

با این وجود ، جنبش سیاسی و اتحادیه ای طبقه کارگر در کشورها ی عقب افتاده در چند سال اخیر پیشرفت عظیمی کرده است . شکل گیری حزب مستقل طبقاتی پرولتاریا در تقریباً همه کشورهای شرق گام مهمی به جلواست ، هر چند که اکثریت عظیم این گونه احزاب هنوز باید برای خلاص کردن خود از شرناشی گری ، فرقه گرائی و نواقص دیگر بسیار کار کنند . این واقعیت که بین الملل کمونیستی از همان ابتدا اهمیت بالقوه جنبش کارگری در شرق را تشخیص داد از اهمیت بسزائی برخوردار است ، زیرا بروشنی وحدت بین المللی راستین پرولتاریا را تحت پرچم کمونیسم در سار جهات منعکس می کند . بین الملل های دوم و دویم دقیقاً بخاطر اینکه صرفاً " خدمتکار " امپریالیسم آمریکا یی و اروپائی هستند ، نتوانسته اند حتی یک طرفدار در یکی از کشورهای عقب افتاده پیدا کنند .

#### ۳ - مساله ارضی

در اکثر کشورهای شرقی ( هندوستان ، ایران ، مصر ، سوریه و بین النهرین ) مساله ارضی از اهمیت ویژه ای در مبارزه برای رهائی از قید استبداد قدرتهای بزرگ برخوردار است . امپریالیسم از طریق استثمار روبه نا بودی کشاوران دهقانان کشورهای عقب افتاده ، یعنی اکثریت جمعیت ، آنان را از ابتدائی ترین وسائل معیشت محروم می سازد . اما ، جمعیت ما از دروستا که از این مساله ناشی می شوند تا در به مهاجرت است و نه می تواند که در صنعت جذب شود . زیرا که صنعت توسعه نیافته است و فقط در برخی مراکز معدود که در سراسر کشور پراکنده شده اند وجود دارد . در نتیجه ، دهقانان تهیدستی که ناچارند در دروستا ها باقی بمانند ، به رعا یا تبدیل می شوند .

در حالی که در کشورهای پیشرفته ، قبل از جنگ ، بحران های صنعتی نقش تنظیم کنندهء تولید را ایفاء می کردند ، در مستعمرات این نقش تنظیم کننده به عهده قحطی ها است . از آنجا که هدف اصلی امپریالیسم کسب حداکثر سود برای حداقل سرمایه گذاری است ، بنا بر این تا به آخر از اشکال فئودالی و ربا خوارانه استثمار نیروی کار در کشورهای عقب افتاده حمایت خواهد کرد . در برخی از کشورها نظیر هند ، امپریالیسم حقوق موجود انحصاری دولت فئودالی بر زمین را در دست گرفته و مالیات بر زمین را تبدیل به پیشکش سر تا قدرت بزرگ و ایادی آن یعنی زمینداران و تلکداران کرده است . در کشورهای دیگر ، نظیر ایران ، مراکش ، مصر و غیره ، امپریالیسم از طریق سازماندهی موجود زمینداران بزرگ کرایه زمین را به چنگ می آورد . بنا بر این مبارزه برای رهائی زمین از زیر دبیون و مطالبات فئودالی خلعت یک مبارزه ، رهائی بخش ملی علیه امپریالیسم و زمینداران بزرگ فئودال را بخود می گیرد ( مثلاً ، طغیان موبلا در هندوستان علیه زمینداران و انگلیسی ها در پانیز ۱۹۲۱ و شورش سیک ها در ۱۹۲۲ ) . تنها یک انقلاب ارضی متعهد به مساله ملاک زمینداران بزرگ می تواند توده های وسیع دهقانان را که عا ملی کلیدی در مبارزه علیه امپریالیسمند ، به قیام برانگیزد .

## ۵ - تکالیف عمومی احزاب کمونیست در شرق

در حالی که میلیون بورژوا به جنبش کارگری از لحاظ اهمیت آن برای موفقیت خودشان نگاه می کنند، پرولتاریای بین المللی جنبش جدید کارگری شرق را از لحاظ آینده انقلابی آن در نظر نمی گیرد. کشورهای عقب افتاده نمی توانند تحت نظام سرمایه داری در دستاوردهای دانش تکنیکی و فرهنگ معاصر سرمایه شوند، مگر آنکه با بت آن بهای سنگینی به شکل استثمار روستم و حیا نه توسط سرمایه قدرت های بزرگ بپردازند. کارگران شرق باید با پرولتاریای کشورهای پیشرفته متحد شوند. نه فقط بخاطر منافع مبارزه مشترک خود علیه امپریالیسم بلکه بدین دلیل که فقط پرو - لتاریای پیرومند کشورهای پیشرفته کمک بی چشمداشتی را برای رشد نیروهای مولده عقب افتاده آنها عرضه خواهد داشت. اتحاد با پرولتاریای غرب راه را برای ایجاد یک فدراسیون بین المللی جمهوری های شوروی باز خواهد کرد. برای مردم عقب افتاده شرق، نظام شوروی معرف هموارترین شکل انتقال از شرایط ابتدایی زندگی به جامعه عالی تر کمونیستی است که عاقبت جایگزین کامل تولید و توزیع اقتصاد جهانی سرمایه داری خواهد شد. تجربه نظام شورایی در مستعمرات آزاد شده امپراتوری سابق روسیه این مطلب را اثبات می کند. شکل شورایی حکومت تنها مانع اجرای کامل و پیگیرانه انقلاب ارضی دهقانی است. حفظ پیش شرط های مشخص کشاورزی در برخی از مناطق شرق (آبیاری مصنوعی) که در گذشته فقط بواسطه یک نظام ویژه، کار جمعی متکی بر شالوده های فئودالی پدرالاری میسر بود و اینک بخاطر حرص و طمع سرمایه داری به مخاطره افتاده، مستلزم نوعی از سازماندهی دولتی است که نیازهای اجتماعی را به شکلی سازمان یافته و با برنامه برطرف سازد. با در نظر گرفتن شرایط ویژه اقلیمی و تاریخی، تعاونی های تولید کنندگان خرد یقیناً نقش بسیار مهمی را در دوران انتقالی در سراسر شرق ایفاء خواهد کرد.

احزاب کمونیست در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره شرق هنوز کم و بیش در یک مرحله جنبینی بسر می برند و با بیدرهمه جنبش هایی که به آنها فرصت دستیابی به توده ها را می دهد، شرکت کنند. آنها با بیداران واحدیه مبارزه سختی علیه تعصبات حرفه ای و پیدرالارانه و نفوذ بورژوازی در اتحادیه های کارگری سازمان بزند تا بدین ترتیب این اتحادیه های اولیه را از گزند کرایش های فرمیست مضمون بدارند و به تشکیلات رزمنده توده ای تبدیل کنند. آنها باید از هیچ گونه تلاشی برای سازماندهی کارگران کشاورزی، دختران و زنان زحمتکش در روستاها و کارآموزان صنایع دستی (از هر دو جنس) که تعدادشان بی شمار است، برای دفاع از منافع روزمره شان خودداری نکنند.

## ۶ - جبهه واحد ضد امپریالیستی

جبهه واحد کارگری شعاری است که در غرب در دوران انتقالی مطرح می شود و وجه مشخصه آن گردآوری سازمان یافته نیروهاست. به همین ترتیب، در مستعمرات شرق شعار کلیدی در حال حاضر عبارت است از جبهه واحد ضد امپریالیستی. مناسبت این شعار از چشم انداز یک مبارزه دراز مدت با امپریالیسم جهانی و ضرورت بسیج تمام عناصر انقلابی ناشی می شود. بویژه به دلیل تمایل بورژوازی بومی به سازش با سرمایه خارجی علیه منافع اساسی توده مردم است که چنین بسیجی هر چه بیشتر اهمیت می یابد. همانطور که در غرب شعار جبهه واحد کارگری به افشای خیانت های سوسیال دموکراسی به منافع پرولتاریا کمک کرده می کند، در شرق نیز شعار جبهه واحد ضد امپریالیستی به افشای نوسانات و تزلزلات گروه های مختلف بورژوانا سیونالیست کمک خواهد کرد. این شعار همچنین به توده های کارگر کمک خواهد کرد تا اراده انقلابی خود را تقویت کنند و به آگاهی طبقاتی خود بیفزایند. به کمک این شعار آنها می توانند در صفوف پیشگام مبارزین که نه تنها علیه امپریالیسم بلکه علیه بقایای فئودالیسم می جنگند، قرار گیرند.

جنبش کارگری در کشورهای مستعمراتی و شبه مستعمراتی باید قبل از هر چیز خود را بعنوان یک عامل مستقل انقلابی در جبهه مشترک ضد امپریالیستی مستقر سازد. توافقات موقتی با دموکراسی بورژوازی فقط هنگامی مجاز و لازم است که این جنبش توانسته باشد استقلال

در حالی که میلیون بورژوا به جنبش کارگری از لحاظ اهمیت آن برای موفقیت خودشان نگاه می کنند، پرولتاریای بین المللی جنبش جدید کارگری شرق را از لحاظ آینده انقلابی آن در نظر نمی گیرد. کشورهای عقب افتاده نمی توانند تحت نظام سرمایه داری در دستاوردهای دانش تکنیکی و فرهنگ معاصر سرمایه شوند، مگر آنکه با بت آن بهای سنگینی به شکل استثمار روستم و حیا نه توسط سرمایه قدرت های بزرگ بپردازند. کارگران شرق باید با پرولتاریای کشورهای پیشرفته متحد شوند. نه فقط بخاطر منافع مبارزه مشترک خود علیه امپریالیسم بلکه بدین دلیل که فقط پرو - لتاریای پیرومند کشورهای پیشرفته کمک بی چشمداشتی را برای رشد نیروهای مولده عقب افتاده آنها عرضه خواهد داشت. اتحاد با پرولتاریای غرب راه را برای ایجاد یک فدراسیون بین المللی جمهوری های شوروی باز خواهد کرد. برای مردم عقب افتاده شرق، نظام شوروی معرف هموارترین شکل انتقال از شرایط ابتدایی زندگی به جامعه عالی تر کمونیستی است که عاقبت جایگزین کامل تولید و توزیع اقتصاد جهانی سرمایه داری خواهد شد. تجربه نظام شورایی در مستعمرات آزاد شده امپراتوری سابق روسیه این مطلب را اثبات می کند. شکل شورایی حکومت تنها مانع اجرای کامل و پیگیرانه انقلاب ارضی دهقانی است. حفظ پیش شرط های مشخص کشاورزی در برخی از مناطق شرق (آبیاری مصنوعی) که در گذشته فقط بواسطه یک نظام ویژه، کار جمعی متکی بر شالوده های فئودالی پدرالاری میسر بود و اینک بخاطر حرص و طمع سرمایه داری به مخاطره افتاده، مستلزم نوعی از سازماندهی دولتی است که نیازهای اجتماعی را به شکلی سازمان یافته و با برنامه برطرف سازد. با در نظر گرفتن شرایط ویژه اقلیمی و تاریخی، تعاونی های تولید کنندگان خرد یقیناً نقش بسیار مهمی را در دوران انتقالی در سراسر شرق ایفاء خواهد کرد.

تکالیف عینی انقلاب در مستعمرات از محدوده دموکراسی بورژوازی فراتر می رود. زیرا که پیروزی قطعی این انقلاب با حاکمیت امپریالیسم جهانی سازگار نیست. در آغاز، جنبش انقلابی در مستعمرات توسط بورژوازی بومی و روشنفکران بورژوا هدایت می شود. اما با درگیری هر چه بیشتر توده های پرولتاری و شبه پرولتاری دهقانی و طرح هر چه وسیعتر منافع اجتماعی مردم ساده، این جنبش شروع به بریدن از عناصر بورژوازی بزرگ و بسوزنوا - زمینداری کند. هنوز مبارزه ای طولانی در مقابل پرولتاریای جوان مستعمرات قرار دارد. این مبارزه برای یک دوره کامل تاریخی بطول خواهد انجامید و هم با استثمار امپریالیستی و هم با طبقات حاکم بومی رودر رو خواهد شد. اینان تلاش می کنند تا تمام دستاوردهای پیشرفت های صنعتی و فرهنگی را در انحصار خویش در آورند و توده های وسیع کارگران در شرایط "ماقبل تاریخی" نگهدارند.

مبارزه برای کسب نفوذ در میان توده های دهقانی، پرو - لتاریای بومی را برای رهبری سیاسی آماده خواهد کرد. پرولتاریا فقط هنگامی می تواند دموکراسی بورژوازی را که در اوضاع شرق عقب افتاده حتی از غرب هم بی کفایت تر است، به مبارزه بطلبد که این کار مقدماتی را در میان صفوف خود نزدیک ترین لایه های اجتماعی به خود انجام داده باشد.

خودداری کمونیست ها در مستعمرات از شرکت در مبارزه علیه ستمگری امپریالیستی به بهانه اصطلاح "دفاع" از منافع مستقل طبقاتی بدترین نوع فرصت طلبی است و صرفاً انقلاب پرولتاری در

کامل سیاسی خود را تضمین کرده و اهمیت خود را بامثال به یک عامل مستقل قبولانده باشد. بهمین ترتیب، پرولتاریا تا آنجا می‌تواند که بر اساس تناسب قوای موجود در حال حاضر نمی‌تواند اجرای برنامه‌های شورائی خود را بامثال به تکلیف فوری روزتلقی کند، از خواست‌های جزئی نظیر جمهوری دموکراتیک مستقل، انقراض تمام حقوق و امتیازات فئودالی، استقرار حقوق زنان، و غیره پیشتیبانی نخواهد کرد. در آن واحد، پرولتاریا می‌تواند تا شعاری را مطرح کند که پیوندهای سیاسی میان توده‌های دهقانی و شبه پرولتاری را با جنبش کارگری تقویت کند. توضیح ضرورت وحدت با پرولتاریا بای بین المللی و جمهوری‌های شوروی برای توده‌های وسیع کارگری از مهمترین وظایف جبهه و احضار میریالیستی است. انقلاب مستعمراتی فقط هنگامی پیروز خواهد شد و دست‌آوردهای خود را حفظ خواهد کرد که بواسطه انقلاب پرولتاری در کشورهای پیشرفته همراهی شود.

خطر معامله بین بورژوازی و سیمون لیژم و یک یا چند قدرت امپریالیستی در کشورهای شبه مستعمره (چین، ایران) و کشورهای کوهستانی که بشکرانه رقابت میان امپریالیست‌ها استقلال دولتی کسب کرده‌اند (ترکیه)، بمراتب بیشتر از مستعمرات است. هر یک از این گونه توافقات به معنای یک تقسیم بکلی نابرابر قدرت میان طبقات حاکم بومی و امپریالیزم است و هر چند که احتمال دارد تحت پوشش یک استقلال ظاهری مخفی شده باشد، کشور را دقیقاً در وضع سابق نگه می‌دارد. یعنی، یک دولت شبه مستعمره که دست‌نشانده امپریالیزم جهانی و سپریلای آن است.

در عین حالی که طبقه کارگر ممکن است و گاهی اوقات مجبور است به برخی مصالحات جزئی و موقتی تن بدهد تا در مبارزه انقلابی برای رهایی از یوغ امپریالیزم مهلت بدست آورد، باید مطلقاً علیه هرگونه تلاشی توسط طبقات حاکم بومی برای حفظ امتیازات طبقاتی خود از طریق یک توافق آشکار و یا مخفی برای تقسیم قدرت با امپریالیزم ایستادگی کند. خواست برقراری اتحاد نزدیک با جمهوری پرولتاری شوروی یک شعار اصلی جبهه و احضار میریالیستی است. این شعار باید با یک مبارزه مصمم برای دموکراتیزه کردن حد اعلا نظام سیاسی همراه باشد. بدین ترتیب، ارتجاعی تریب عناصر از لحاظ سیاسی و اجتماعی، از حمایت مردمی محروم خواهند شد و در زمان‌های کارگری آزادی عمل برای مبارزه بر سر منافع طبقاتی خود را بدست خواهند آورد (خواست‌های نظیر جمهوری دموکراتیک، اصلاحات ارضی، اصلاحات نظام مالیاتی، سازماندهی دستگاه‌های بر اساس حاکمیت مردم خودگردان، قوانین کار، محدودیت کار کودکان، رفاه اجتماعی برای مادران و فرزندان، و غیره). حتی در ترکیه، مستقل، طبقه کارگر آزادی تشکیل برخوردار نیست و این نمونه گویائی از نحوه برخورد بورژوازی ناسیونالیست به پرولتاریاست.

## ۷ - تکالیف پرولتاریا در کشورهای

### حوزه اقیانوس آرام

افزایش دائمی رقابت‌های امپریالیستی یکی از دیگر دلایل مهم برای سازماندهی جبهه و احضار میریالیستی است. این رقابت هم‌اکنون بقدری حاد شده که یک جنگ جهانی جدید، این بار در حوزه اقیانوس آرام، اجتناب ناپذیر خواهد بود. مگر آنکه انقلاب بین‌المللی مانع آن شود.

کنفرانس واشنگتن تلاشی برای رفع این خطر بود، اما در واقع فقط تضادهای امپریالیزم را تعمیق و تشدید کرد. مبارزه اخیر - مابین وویی فو و شانگ تسولین (۴) در چین، نتیجه مستقیم شکست تلاش‌های سرمایه‌داری آمریکائی انگلیسی و ژاپنی برای رفع اختلافات خود در کنفرانس واشنگتن بود. جنگ جهانی جدیدی که دنیا را تهدید می‌کند، این بار نه تنها ژاپن، آمریکا و بریتانیا - نیاکه قدرت‌های دیگر سرمایه‌داری را نیز در برخواهد گرفت (فرانسه، هلند، و غیره) و حتی از جنگ جهانی اول بمراتب مخرب تر خواهد بود.

وظیفه‌ای که اینک در مقابل احزاب کمونیست کشورهای مستعمره و شبه مستعمره در حوزه اقیانوس آرام قرار دارد، سازماندهی یک فعالیت تبلیغی شدید است که بتواند خطر قریب‌الوقوع جنگ را برای توده‌ها روشن کند، آنان را به مبارزه‌ای فعال برای کسب رهایی ملی فرا بخواند و بر ضرورت جهت‌گیری بسوی روسیه شوروی بامثال به سنگر تمام توده‌های ستمدیده و استمثار شده با فشاری کند.

با در نظر گرفتن خطری که در پیش است، احزاب کمونیست کشورهای امپریالیستی - آمریکا، ژاپن، بریتانیا، استرالیا، کانادا - نباید به صرف تبلیغ علیه جنگ اکتفا کنند. بلکه باید هر چه در توان دارند انجام دهند تا عوام ملی که جنبش کارگری در کشورشان را ناسپاسان ساخته و استفاده سرمایه‌داران از اختلافات ملی و نژادی را آسانتر کرده‌اند، بزوند. این عوامل عبارت‌اند از: مساله کارگران مهاجر و مساله نیروی کار را رزان کارگران رنگین پوست.

اغلب کارگران رنگین پوستی که از چین و هندوستان برای کار در مزارع نیشکر مناطق جنوبی اقیانوس آرام آورده شده‌اند، هنوز تحت نظام کارکنتراتی هستند. این وضع باعث این شده که کارگران کشورهای امپریالیستی در آمریکا و استرالیا خواهان منافع از مهاجرت و استفاده رنگین پوستان شوند. این گونه محدودیت‌ها شکاف میان کارگران سفیدپوست و رنگین پوست را که باعث تجزیه و تضعیف جنبش کارگری شده تشدید خواهد کرد.

احزاب کمونیست در آمریکا، کانادا و بریتانیا باید به فعالیت سرخستانه‌ای علیه قوانین محدودکننده مهاجرت دست بزنند و به توده‌های پرولتاری در این کشورها توضیح بدهند که اینگونه قوانین با دامن زدن به تعصبات نژادی عاقبت به ضرر آنها تمام خواهد شد.

سرمایه‌دارانی که با این قوانین محدودکننده مخالف است می‌کنند، فقط بخاطر منفعتی است که از طریق وارد کردن نیروی کار را رزان رنگین پوستان و در نتیجه کاهش سطح دستمزد کارگران سفیدپوست بدست می‌آورند. تنها از یک طریق می‌توان علیه این تهاجم سرمایه‌داری مبارزه کرد: کارگران مهاجر باید به صفوف اتحادیه‌های موجود کارگران سفیدپوست بپیوندند و همچنین باید این خواست مطرح شود که دستمزد کارگران رنگین پوست به سطح دستمزد کارگران سفیدپوست افزایش یابد. چنین اقداماتی از جانب احزاب کمونیست مقاصد سرمایه‌داران را افشاء خواهد کرد و در عین حال به کارگران رنگین پوست نشان خواهد داد که پرولتاریای بین‌المللی از تعصبات نژادی مبری است.

برای عملی ساختن این برنامه، نمایندگان پرولتاریای انقلابی کشورهای حوزه اقیانوس آرام باید در یک کنفرانس منطقه‌ای گرد هم بیایند و تاکتیک‌های صحیح و بهترین شیوه‌های سازماندهی برای تضمین وحدت واقعی پرولتاریای تمام نژادها را مختلف‌را تعیین کنند.



(۲) - کنفرانس واشنگتن در سال ۱۹۲۱ به ابتکار دولت آمریکایی برگزار شد. هدف آن بحث دربارهٔ خاور دور بود. ژاپن موافقت کرده مواعیل شرقی چین (کیاوشو) را ترک کند. استقلال چین برسمیت شناخته شد. تصاحبات آمریکا، بریتانیا، فرانسه و ژاپن در حوزۀ اقیانوس آرام متقابلاً تثبیت شد. وحجم مجاز نیروهای دریایی کشورهای فوق در منطقه براساس توافقات این کنفرانس تعیین شد.

(۳) لئون ژوتو (۱۹۵۴ - ۱۸۷۹) LEON JOUHAUX, از سال ۱۹۰۹ به بعد دبیرکل کنفدراسیون عمومی کارگران فرانسه (C.G.T) بود. در دوران جنگ جهانی اول موضع دفاع از جنگ را اتخاذ کرد و برای سیج کارگران فرانسه در خدمت تلاش های نظامی دولت فرانسه کوشید. او با انقلاب روسیه مخالفت کرد، و جزو نمایندگان فرانسه در جامعه ملل بود. او بعدها از کنفدراسیون کارگران انشعاب کرد و در فرانسه جدیدی از اتحادیه های کارگری را ایجاد کرد: FORCE OUVRIERE.

ژان لانگه (۱۹۳۸ - ۱۸۷۶) JEAN LONGNET, وکیل دادگستری و سوسیالیست که در دوران جنگ هر چند که موضعی ملخ طلبانه داشت به اعتبارات جنگی رای می داد. او سردبیر نشریه LE POPULAIRE بود که به حزب سوسیالیست تعلق داشت. پس از کنکره ۱۹۲۰ حزب سوسیالیست، هنگامی که اکثریت بدست کمونیست ها افتاد، او طرفدارانش انشعاب کردند و به بین الملل دوونیم پیوستند. چندی بعد او به بین الملل دوم بازگشت.

(۴) - آلفونس مرایم (۱۹۲۵ - ۱۸۷۱) ALPHONSE MERRHEIM رهبر اتحادیه کارگران فلزکار فرانسه بود. نخست طرفدار ریویستن حزب سوسیالیست فرانسه به بین الملل کمونیستی بود، اما به دنبال تشکیل حزب کمونیست فرانسه با آن مخالفت کرد.

(۵) - "بلوک چپ" در فرانسه بر اساس ائتلاف سوسیالیستها و رادیکال ها تشکیل شد و در انتخابات مه ۱۹۲۴ پیروز شد و ژوئیه ۱۹۲۶ حکومت را در دست داشت.

(۶) - ساموئل گامپرز (۱۹۲۴ - ۱۸۵۰) SAURUEL GOMPERS, رهبر محافظه کاران رفرانس بود. او معتقد بود که حتی بین الملل رفرمیست مستردا میبیش از اندازه "سرخ" است! او یکی از بنیانگذاران اتحادیه های کارگری در محدوده شرکت های سرمایه داری بود: "اتحادیه های شرکتی"

(۷) - اتحادیه "کارگران صنعتی جهان" (IWW) در سال ۱۹۰۵ توسط بهترین عناصر چپ آمریکا تشکیل شد. از رهبران آن می توان از دبیز DEBS, دولسون DE LEON, و "مادر" جونز JONES, نام برد. این اتحادیه مبارزات سرخپانان را در دوران قبل از جنگ سازمان داد. مواضع آن به سندیکالیزم انقلابی نزدیک بود. پس از جنگ عملاً از هم پاشید و برخی از مبارزین آن به کمونیسم جلب شدند. مثلاً، ویلیام فاستر WILLIAM Z. FOSTER و جیمز کانون JAMES F. CANON از بنیانگذاران حزب کمونیست آمریکا از این اتحادیه آمدند.

(۸) - لانا LENA نام یکی از رودخانه های سیبری است. اعتمبات کارگری اوائل سال ۱۹۱۲ در منطقه لانا منجر به جنبش عظیمی از همبستگی در اول ماه مه ۱۹۱۲ شد که در واقع آغاز مجدد جنبش انقلابی در روسیه را نشان زد.

اهمیت عظیم جنبش انقلابی مستعمراتی برای هدف انقلاب پرولتری بین المللی بدین معناست که فعالیت در مستعمرات به ویژه توسط احزاب کمونیست کشورهای امپریالیستی باید تشدید شود.

امپریالیزم فرانسه تمام محاسبات خود برای سرکوب مبارزه انقلابی پرولتاریا در فرانسه و اروپا را بر مبنای استفاده از کارگران مستعمرات خود بنا به یک ارتش ذخیره ضد انقلاب استوار کرده است.

امپریالیزم بریتانیا و آمریکا کامکان از طریق طلب اشرافیت کارگری بطرف خود با این وعده که بخشی از ما فوق سود بدست آمده از مستعمرات را به آن خواهند بخشید، در جنبش کارگری شکاف ایجاد می کنند.

همه احزاب کمونیستی در کشورهای که دارای مستعمره هستند، باید به سازماندهی مبارزه برای همبستگی مادی و معنوی با جنبش پرولتری و انقلابی در مستعمرات دست بزنند. باید با کرایه های دروغین سوسیالیستی و واقعا استعماری برخی از رده های کارگران مرفه اروپایی در مستعمرات قاطعانه و سرخپانان مبارزه شود. کارگران کمونیست اروپایی در مستعمرات باید به سازماندهی پرولتاریای بومی کمک کنند و از طریق طرح خواست های ملموس اقتصادی (افزایش سطح زندگی کارگران بومی به سطح کارگران اروپایی، قوانین حمایت از کارگران، بیمه های اجتماعی، و غیره) اعتماد آنها را بخود جلب کنند. تشکیل سازمان های کمونیستی مجزا برای اروپایی ها در برخی از مستعمرات (مصر، الجزایر) شکل پوشیده از استعماری است و فقط به پیشبرد منافع امپریالیزم کمک می کند. هرگونه تلاشی برای ایجاد سازمان های کمونیستی بر اساس مرزهای قومی و نژادی با اصول انترناسیونالیزم پرولتری متخالف است. تمام احزاب بین الملل کمونیستی موظفند که برای توده های وسیع طبقه کارگر اهمیت حیاتی مبارزه علیه سلطه امپریالیستی در کشورها را عقب انداخته و در روشن کنند. احزاب کمونیست کشورهای امپریالیستی باید برای سازماندهی کارهای مربوط به مستعمرات کمیسیون های دائمی مرکب از اعضای کمیته مرکزی ایجاد کنند. بین الملل کمونیستی باید به احزاب کمونیست در شرق کمک کند - به عنوان شروع کار باید به ایجاد پختان در این کشورها و انتشار مجله روزنامه به زبان های محلی یاری برساند. باید به کار در میان سازمان های کارگران اروپایی و نیروهای نظامی اشغالگر در مستعمرات توجه ویژه ای بشود. احزاب کمونیست در کشورهای قدرت های بزرگ نباید هیچ گونه فرصتی را برای افشای ماهیت غارتگرانه سیاست های مستعمراتی حکومت ها و احزاب طلب و بورژوازی کشور خود از دست بدهند.

ترجمه از بهرام

توضیحات:

- (۱) - از کتاب استاد کمینترن (اینک لینک، لندن، ۱۹۸۰) ص ۴۱۹ - ۴۰۹.
- (۲) - توشون، لغت چینی برای امرای جنگی (فئودال های بزرگ) است. تلکدار، لغت هندی برای روسای تلک ها، واحدهای حکومت های محلی در هندوستان است که معمولاً شامل دویست تا شصت دهکده می شدند. تلکدارها ماورجعم آوری خراج ها نیز بودند.
- (۳) - حزب اشیل اردو (به معنای "سیب سبز") حزبی بود که به اشاره مصطفی کمال (آنا تورک) تشکیل شد و خود را "کمونیست" می دانست. کومینتانگ حزب ناسیونالیست چین بود که در سال ۱۸۹۱ تشکیل شد و رهبر اولیه آن سون یات سن بود.
- (۴) - وویی فو Wu Pei-Fu و شانگ تسولین Chang Tso-ling از امرای جنگی (فئودال) چین بودند.

تقسیم کار اجتماعی چنین بود که به مردنقش شکار - نقشی که از لحاظ اقتصادی فرعی بود - و به زن نقش کشت زمین - فعالیت اقتصادی مهم - محول می شد، وابستگی زن به مرد تصور کردنی نبود.

پس نقش زن در اقتصاد است که حقوق او را در ازدواج و جامعه معین می کند. اگر موفقیت زن را در قبایل کشاورز با موفقیت او در ایلات گله دار مقایسه کنیم، این حقیقت، حتی روشن تر نمایان می شود. در اینجا خواهید دید که نقش زن به مثابه مادر که یک خصوصیت طبیعی زن است، میتواند، در شرایط اقتصادی مختلف، نتایج کاملاً مختلف ببار آورد.

تأثیر، توصیف بسیار زیبایی از زندگی زمرن های کهن بدست می دهد. زمرن های یک قبیله سالم، نیرومند و مبارز بودند. زنان، در نظر آنان، ارج و قرب بسیار داشتند. در میان زمرن ها تمام مسوولیت کار مزارع با زنان بود. زنان قبایل چک نیسز کشاورزی می کردند و از همان ارج و قرب برخوردار بودند. افسانه ای که از دانش و حکمت ملکه لیوسا به ما رسیده چنین حکایت می کند که یکی از خواهران او به هنرمدا و اشتغال داشت. حال آنکه به دیگری کارشناس ساختن شهرهای جدید بود. زمانیکه او به حکومت رسید، دختران جوان را که در علم حقوق سرآمد بودند، همچون مشاوران خود برگزید. حکومت او کاملاً دموکراتیک بود و در مورد تمام تصمیم های مهم با مردم مشورت می کرد. بعدها لیوسا توسط برادرش از تخت بزرگ کشته شد. این افسانه خود شاهانه است که مردم چگونه حکومت زنان را در حافظه خود حفظ کرده اند. مادرشاهی، در این افسانه ها، چون دورانی سعادت آمیز و پربرکت نمایان می شود، و تعجب ندارد، چرا که قبیله هنوز بر اساس زندگی جمعی استوار بود.

پس موقعیت زنان در میان اقوام گله دار چه بود؟ یک ایمل شکاری زمانی به یک ایمل گله دار تبدیل می شد که شرایط طبیعی برای آن فراهم بود. (جلگه های وسیع و سرسبز، گله های فراوان اسب و گاو وحشی)، و از سوی دیگر قبایل به اندازه کافی به شکارچی قوی، جسور و برادر مجهز بودند که فقط می توانستند شکار خود را بکشند. بلکه قادر بودند آنرا زنده بگیرند. یک چنین قوای بدنی اغلب خصوصیات مردان بود. زنان تنها بطور موقتی یعنی زمانی که از وظایف مادری فارغ بودند، میتوانستند به آن بپردازند. نقش آنها به مثابه مادر آنها را در موقعیت ویژه ای قرار می داد که سرمنشاء یک تقسیم کار اجتماعی، متکی بر اختلاف جنسی گشت. وقتی مردان همراه با زنان مجرد عازم شکار می شدند، زنان مادر بجا گذارده می شدند تا از گله حیوانات بدام افتاده مراقبت کنند. آنها همچنین مسوول اهلی کردن حیوانات بودند. ولی این وظیفه اقتصادی، فعالیتی کاملاً فرعی بود که زن را نیز در مقامی فرودست قرار داد. خودنیک بیندیشید: از لحاظ اقتصادی، چه کسی چشم و چراغ ایمل بود. مردی که گاو ماده را زنده می گرفت، یا زنی که شیر آنرا می دوشید؟ واضح است که مرد. و از آنجا که ثروت ایمل تماماً بر حیوانات بدام افتاده اتکا داشت، طبیعی بود که کسی که میتواند تعداد آنها را افزایش دهد، همچون مولد اصلی و منبع اصلی ثروت بشمار آید.

نقش اقتصادی زن در اقوام دامپرور همواره فرعی بوده است. از آنجا که زن، از نقطه نظر اقتصادی، ارزش کمتری داشت و کار او کمتر مولد و مفید بود، یعنی آنچنان سهمی در ثروت و تمدن شدن ایمل ادانی کرد، این مفهوم که زن با مرد برابر نیست، رفته رفته شکل گرفت. در اینجا لازم است به چند نکته اشاره کنیم: زنان این قبایل، به علت ماهیت فرعی کارشان که همان مراقبت از گله بود، نیاز نداشتند که مانند زنان قبایل کشاورز به کار منظم و دائمی عادت کنند و یا همان مسائل و مشکلات را پاسخگو باشند. مثلاً این واقعیت که این زنان، زمانیکه بجا گذارده میشوند هیچگاه با کمبود غذا مواجه نبودند نقشی حیاتی داشت. مثلاً دامی را که

حیاتی و مطلق بود. ولی بدون او نمی شد اعضاء قبیله را به اطاعت از رسوم که مستقیماً به وظایف و مسائل اقتصادی مربوط می شدند، واداشت. در آن زمان انسانها هنوز نمی توانستند دلایل این را که چرا باید در موقع معین بذریاشی کرد و در موقع معین درو، بطور منطقی و علمی توضیح بدهند. پس ساده تری بود که بگویند: "این رسم ماست، رسمی که اجداد ما بنیان گذارده اند، پس باید چنین کرد. مخالفت با آن همچون جنایت است." زنده نگه داشتن این رسوم و سنن کار بزرگان قوم بود، یعنی زنان و مادران حکیم و دنیادیده.

تقسیم کار در قبایلی که در عین حال به کشاورزی و شکار اشتغال داشتند، حقایق ذیل را بدنیال داشت: زنان که مسوول تولید و سازماندهی در محل زیست قبیله بودند، از قدرت تعقل و مشاهدات خویش بیشتر استفاده می کردند و در این زمینه بر مردان برتری داشتند. در حالیکه مردان، به علت فعالیت هایشان در زمینه شکار و جنگ، بیشتر در زمینه قدرت بدنی تکامل یافته بودند. پس در این مرحله، زن، از لحاظ قوای دماغی بر مرد برتری داشت. و در میان جمع سیزمسلا از موقعیت غالب، یعنی مادرشاهی، برخوردار بود.

نیاید فراموش کنیم که در این دوره مردان قادر به ذخیره و انبار کردن مواد غذایی نبودند. به این دلیل زنان کارگر مسبل "نیروی زنده" کار و منشاء ثروت بشمار می رفتند. جمعیت خیلی آهسته آهسته افزایش می یافت و میزان زاد و ولد پائین بود. و بالاترین مقام به مادر تعلق داشت. میزان پائین زاد و ولد تا حدودی به علت زنانی با محارم و ازدواج در میان اقوام نزدیک بود. ثابت شده است که یک چنین ازدواج هایی اغلب به تولد زودرس می انجامد. این امر البته مانع تکامل طبیعی خانواده بود.

در دوره شکار و جمع آوری میوه نیروی کار برای قبیله اهمیت چندانی نداشت. برعکس، هرگاه قبیله بزرگ میشد، تهیه غذای کافی مشکل می گشت. پس تا زمانی که بشریت از محصول شکار و جمع آوری میوه زندگی می کرد، نقش مادری زن اهمیت ویژه ای نداشت.

کودکان و پیر مردان با رستگینی بردوش قبیله بودند. پس می کوشیدند به نحوی از شر آنها خلاص شوند. حتی پیش می آمد که آنها را می خوردند. ولی قبایلی که بر اساس کار مولد بنا شده بودند، یعنی قبایل کشاورز، به کارگران خود نیاز مند نبودند. در میان آنها زن، به معنای این که مولد نیروی کار نوین یعنی کودکان بود، اهمیت کاملانی یافت. دیگر ما در مسبل برای پرستش تقریباً مذهبی بود. در بسیاری از مذاهب کهن خدای اصلی از جنس مونث است. مثلاً ایسیس، الهه مصر، و یا گاثری یا دریونان، که به معنای زمین است، که در آن زمان منبع ثروت و زندگی بود.

باشوفن، که تحقیقاتش در مورد مادرشاهی شهرت دارد، ثابت کرده است که در مذاهب کهن مونث بر مذکر غالب است، که خود شاخص اهمیت زن در میان این اقوام است. زمین وزن منبع اصلی تمام ثروت ها بودند. این است که خواص زمین وزن نیز با هم قاطی می شدند. زمین وزن خالق و سرمنشاء حیات بودند. اگر کسی زنی را زخمی می کرد یعنی زمین را زخمی کرده است. و هیچ جنایتی از جنایت بر علیه یک مادر شنیع تر شمرده نمی شد. اولین روحانیون، یعنی اولین خادمین خدایان مذاهب کهن زن بودند. برخلاف آنچه در سایر نظام های تولیدی معمول است، مادران بودند که سر نوشت کودکان را معین می کردند، نه پدران. آثار و بقایای این حاکمیت زنان را میتوان در افسانه ها و آداب و رسوم مردم، هم شرق و هم غرب، پیدا کرد. ولی موقعیت حاکم زن در قبایل اولیه به علت اهمیت او همچون مادر اطفال قبیله نبود، بلکه، مهمتر از آن، نقشی است که او به مثابه مولد اصلی اقتصاد دهکده بازی می کرد. تا زمانی که

از آن مراقبت می کردند، می شد، هر موقع که لازم بود، سربرید، پس زنان این قبایل، برخلاف زنان قبایل کشاورز، برای تضمین بقاء خود نیازی به اختراع و اکتشاف نداشتند. و مراقبت از دام، برخلاف کشاورزی به هوش و نکات تیزبازی نداشت.

زنان ایلات دامپرور از لحاظ قوای فکری همتای مردان نبودند و از لحاظ قوای بدنی و انعطاف پذیری فیزیکی بطور محسوسی از مردان ضعیف تر بودند. این خود موجب تقویت تصویر زن همچون یک موجود حقیر گشت. با افزایش دام های قبیله، شرایط سرپرستی زن باز بیشتر تقویت شد. حال ارزش او از یک دام هم کمتر بود و شکاف میان دو جنس عمیق تر گشت. ایلات کوچ نشین و گله دار خیلی سهل تر به قبایل جنگجو و غارتگر تبدیل می شدند، تا اقوام کشاورز. ثروت دهقانان، در مقایسه با گله داران، بر مبنای کار مداوم تر و سنگین تری قرارداد داشت حال آنکه برای این دومی غارت قبایل دیگر یک منبع عادی کسب ثروت بود. در ابتدای کار، آنها جز دام چیزی نمی دزدیدند. بعدها، رفته رفته به غارت قبایلی که ذخیره غذایی داشتند پرداختند. آنها را غارت می کردند، هر چه را که می ماند می سوزاندند و از میان آنان اسیر نیز می گرفتند. اسرا را که تبدیل به اولین بردگان شدند.

از دواج زوری و دزدیدن زنان قبایل همسایه، اساکار ایلات گله دار و جنگجو بود. ازدواج زوری بی شک اثر عمیقی بر تاریخ بشریت گذارده، و بی شک نقش عمده ای در تحکیم ستم کشیدگی زن ایفا کرده است. زنی که از میان ایلات خود دزدیده شده و از زمان و مرجع خود کنده شده بود، خود را کلاملا دست و پا بسته و بی دفاع حس می کرد. پس کاملاً در اختیار کسانی بود که او را دزدیده و اسیر کرده بودند. همراه با نکوپین و استقرار مالکیت خصوصی، پهلوان جنگجو اغلب از سهم خود از اموال غارت شده، گاو و اسب و گوسفند و غیره، صرف نظر می کرد، تا بتواند کمک تام و تمام یک زن و نیروی کار او را مطالبه کند. "هیچ نیازی به گاو میش، اسب یا حیوانات پریشم دیگر ندارم. تنها بگذارید زنی که با دستان خودم اسیر کرده ام، مال من باشد." واضح است که دزدیده شدن، و اسارت در یک قبیله غریب، بمعنای نابودی مساوات کلیه حقوق زن بود. زن اسیر شده در موقعیتی فرودست، و محروم از هر حقوق، قرارداد داشت. نه تنها در قبال قبیله از حقوقی برخوردار نبود، بلکه بویژه در مقابل مردی که او را دزدیده بود، یعنی شوهرش، هیچ قدرت و استقلال نداشت. با وجود این، محققینی که اسارت زن را به ازدواج نسبت می دهند، اشتباه می کنند. عامل عمده فقدان آزادی زن در میان اقوام گله دار، قبل از هر چیز، نقش او در اقتصاد بود. نه نهاد ازدواج. ازدواج زوری، هنگامی که در میان قبایل کشاورز پیش می آمد، خدش های به حقوق زن، حقوقی که عمیقاً در میان قوم ریشه داشت، وارد نمی ساخت. تاریخ نشان می دهد که رومیان زنان سابقین را می دزدیدند. ولی رومیان مرد می کشاورز بودند و زمانی که این نظام اقتصادی برپا بود عمیقاً به آن احترام می گذاشتند، حتی اگر او را بزور از قبایل مجاور گرفته بودند. هم اکنون نیز، وقتی که در خانواده یا فامیل می خواهند به زنی زیاده ابراز احترام کنند، می گویند "خاتون رومی". که آشکارا بازمانده های از آن اوضاع است. ولی رفته رفته موقعیت زن رومی نیز به و خامت گرائید.

در میان اقوام دامپرور زن از هیچ احترامی برخوردار نیست. مرد است که حاکم است و این تسلط، یعنی پدرشاه، تا به امروز دوام یافته است. کافیت نگاه دقیق به ایلات کوچ نشین و گله دار جمهوری فدرال شوروی بیندازیم: باشکیرها، قرقیزها، وکال موکها. موقعیت زن در میان آنان واقعاً نومیدکننده است. زن ملک شوهرش محسوب می شود که با او چون دام رفتار می کنند. همانند دام او را می خرد. و سپس او را به برده ای که ناچار است با سخگوی تمام نیازهای او باشد، تبدیل می کند. لازم به ذکر

نیست که در میان قرقیزها و کال موکها زنان از حق عشقیستی محرومند. در قبایل دامدار صحرانشین، مردان قبل از تمام کردن معامله آهن داغی در پشت زن آئینده خود می گذارند، تا مقاومت او را اندازه بگیرند. و اگر زنی که خربیده اند در اثر این کار بیمارشده، او را از خود می رانند. چون دیگر مطمئن می شدند که انتخاب خوبی نکرده اند.

در جزایر فی جی مردان تا همین اواخر حق داشتن زن خود را هر طور که می بلند مصرف کنند. در میان کال موکها شوهر حق دارد اگر زنتش فریبش داد، او را بکشد. برعکس اگر زن شوهرش را می کشت، دماغ یا گوشش را می بریدند.

در بسیاری از قبایل وحشی ما قبل تاریخ، زنان بحدی ملک مردم محسوب می شدند که مجبور بودند شوهرشان را در مرگ نیز همراهی کنند. یعنی بیوگان را به این مناسبت می سوزاندند. این رسم وحشیانه برای مدتهای طولانی در میان سرخپوستان آمریکا، هندیان، قبایل آفریقا، نروژی های قدیم، و قبایل اسلاو روسیه کهن برقرار بود. در میان اقوام بی شماری از مردم آفریقا و آسیا، زن چون گوسفند، یا حتی پشم و میوه، قیمت خرید و فروش معینی دارد. حتی تصور زندگانی یک چنین زنی کار آسانی نیست.

مرد شروتمند می تواند چندین زن برای خود بیتیاع کند. اینها هم برای او کار می کنند، و هم به شهوت رانی از تنوعی می بخشند. در شرق، مرد فقیر باید به یک زن قانع باشد. ولی اعضاء طبقه حاکم با حسرت تمام، بر سر تعداد بردگان خانگی خود با هم چشم و هم چشمی دارند. شاه قبیله آشان تیس، به تنهایی سیصد زن داشت. و شاهزادگان هندی هر کدام مجموعه ای از چند صد زن نگهداری می کنند. در ترکیه و فارس نیز، که زنان بیچاره تمام زندگی خود را در چسار دیواری حرم می گذرانند، اوضاع چنین است. در شرق این اوضاع و احوال تا به امروز ادامه داشته، چون نظام اقتصادی کهن، که زن را به اسارت و بردگی کشیده بود، تا به امروز دوام یافته است. ولی این اوضاع را به نهاد ازدواج نمی شود نسبت داد.

شکل ازدواج، هر چه که باشد، مستقیماً به نظام اقتصادی - اجتماعی و نقش آنان در این میان وابسته است. در کنفرانس های بعدی این مطلب را به تفصیل خواهیم شکافت. تا آن موقع به این مختصر قانع باشید: کلیه حقوق زنان، چه در رابطه ازدواج، و چه در زمینه اجتماعی و سیاسی، تنها و تنها به نقش او در نظام اقتصادی وابسته است.

مثالی می زنم. حتی تصور اینکه زنان باشکیر یا قرقیز یا تاتار، تا چه محروم از حقوق انسانی هستند، دردناک است. ولی بمحض اینکه یک باشکیر یا تاتار به شهر میاید، و شهرنشین می شود، و بمحض اینکه همسرش موفق می گردد خرج خود را در آورد، رابطه تسلط در خانواده شدیداً متزلزل می شود.

در خاتمه مطالب عمده کنفرانس امروز را جمع بندی می کنیم: دیدیم که چگونه موقعیت زن، در طی اولین مراحل تکامل انسان، بر حسب نظام اقتصادی در حال انکشاف، حالت های متفاوت به خود گرفت. آنجاکه زن مولد اصلی نظام اقتصادی بود، سر او ارج می نهادند، و از حقوق مهمی برخوردار بود. ولی آنجاکه کار او نقش مهمی در فعالیت اقتصادی جامعه بازی نمی کرد، بزودی در موقعیتی وابسته و محروم از هرگونه حقوق قرار گرفت، غلام و بنده مرد شد.

همراه با افزایش بارآوری کار و انباشت ثروت، نظام اقتصادی رفته رفته پیچیده تر شد. دیگر پاییان کمونیزم اولیه و ایلات خودکفا فرارسیده بود. نظام اقتصادی دیگری، متکی بر مالکیت خصوصی و مبادله روز افزون، یعنی تجارت، جای کمونیزم اولیه را گرفت. از این به بعد، جامعه به طبقات تقسیم شده بود. در کنفرانس بعد از موقعیت زن در این نظام صحبت خواهیم کرد.

\* \* \*

پایان کنفرانس اول

